

فرهنگ مشتقات مصادر فارسی

جلد دوم

الف - ب

تألیف

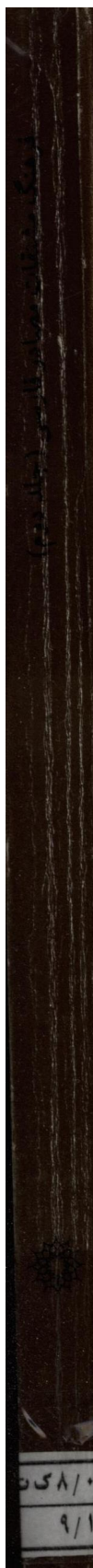
دکتر کامیاب خلیلی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
(پژوهشگاه)







58/0

9/1

٨١٠٢٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلیلی، کامیاب
فرهنگ مشتقات مصادر فارسی /

ج

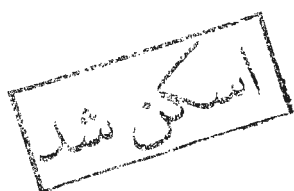
۱. فارسی - دستور - فعل - واژه‌نامه‌ها. ۲. فارسی - واژه‌نامه‌ها.

الف. عنوان

PIR ۲۷۸۱

۴۳/۱ فا

فرهنگ مشتقات مصادر فارسی



جلد دوم

الف - ب

تألیف

دکتر کامیاب خلیلی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران: ۱۳۷۲

موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۱۸

فرهنگ مشتقات مصادر فارسی (جلد دوم)

حرف الف و ب

مؤلف: دکتر کامیاب خلیلی

ویراستار: دکتر مهیار خلیلی

خطاط: محمد احصائی، طرح روی جلد: قباد شیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی
حروفچینی: خدمات چاپ آزاده، صفحه آرا: اشرف، لیتوگرافی: چاپ و صحافی: چاپ بهمن

بها: ۳۵۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی مؤسسه: خیابان سید جمال الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۶۸۶۲۷۶-۸، ۶۸۸۰۳۵-۶، ۶۸۳۲۲۲-۳، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱

فاکس: ۶۸۶۳۱۷

مقدمه جلد دوم

اینکه که چاپ مجلد دوم آغاز گردید. ضرور است آنچه در مجلد اول ذکر نشده بود در این مقدمه یاد گردد در مقدمه چاپ اول قسمت جد اول فصل امر و بن آن از یاد رفته بود که اینک ذکر می گردد. این نقص از ویراستار بود و نه مولف و ناشر.

دو دیگر آنکه سپاس از کسانی که ویراستار را در کار خویش یاری داده بودند بنا به علی ذکر نگردد که اینک در مقدمه مجلد دوم یاد می شود و با پوزش از همه آن گرانقدران و انسانهای والا

سه دیگر آنکه در جلد یکم نام ویراستار کامیاب خلیلی ذکر شده بود که آن اشتباه از حروفچین بوده است و در این مجلد تصحیح می گردد و نام ویراستار دکتر مهیار خلیلی است و نه کامیاب

چهارم: آنکه چنانچه نقصی در این کتاب یافت شود. از ویراستار است.

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) ت و ن مصدری حرفش ماقبل مبدل به
ر می گردد

۱- آغاشتن	آغار	۲- انباشتن	انبار
۳- انگاشتن	انگار	۴- اوباشتن	اوبار
۵- پنداشتن	پندار	۶- داشتتن	دار
۷- کاشتن	کار	۸- گذاشتن	گذار
۹- گزاشتن	گزار	۱۰- گذشتن	گذر
۱۱- گماشتن	گمار	۱۲- نگاشتن	نگار

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف ماقبل آن سین بدل به یا می-
گردد :

۱- آراستن	آرای	۲- پیراستن	پیرای
۳- ویراستن	ویرای		

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف سین ماقبل آن نیز حذف می شود :

۱- بایستن	بای	۲- پایستن	پای
۳- شایستن	شای	۴- گرایستن	گرای

۵- گزایستن گزای

مصادری که پس از حذف حروف ت و ن (علامت مصدری) حرف خ بدل به و می گردد :

۱- پزاختن (پزاختن) پزاو (پژاو)

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف خ بدل به ش می گردد :

۱- فروختن فروش

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف ف بدل به ب شده و ماقبل حرف ف

حرف ن اضافه می شود :

۱- سفتن	سنب	۲- نهفتن	نهنب
---------	-----	----------	------

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدري)

الف: حرف خ مبدل به ز می گردد و ماقبل آن حرف الف است

آراختن	۱- آختن	آز	۲- آراختن	آراز
افراختن	۳- افراختن	افراز	۴- انداختن	انداز
باختن	۵- باختن	باز	۶- پرداختن	پرداز
تاختن	۷- تاختن	تاز	۸- ساختن	ساز
گداختن	۹- گداختن	گداز	۱۰- یاختن	یاز
		۱۱- نواختن		نواز

ب- حرف خ بدل به ز می گردد و ماقبل آن حرف ی است

آلیختن	۱- آلیختن	آلیز	۲- آمیختن	آمیز
آویختن	۳- آویختن	آویز	۴- انگیختن	انگیز
ییختن	۵- ییختن	ییز	۶- پرهیختن	پرهیز
ریختن	۷- ریختن	ریز	۸- گریختن	گریز
گمیختن	۹- گمیختن	گمیز	۱۰- میختن	میز
		۱۱- خاستن		خیز

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدري) حرف ماقبل آن که ف باشد بدل به ب می گردد:

تافتن	۱- تافتن	تاب	۲- روفتن	روب
شتافتن	۳- شتافتن	شتاب	۴- شکفتن	شکیب
فریفتن	۵- فریفتن	فریب	۶- تفتن	تف (تب)
کوفتن	۷- کوفتن	کوب	۸- یافتن	یاب

۹- آشتن آشوب

* توضیح: بنظر می رسد که آشتن (آشوفتن) بوده است و آشتن شکل دیگری از آن است

■ براساس قاعده می بایستی فعل امر و بن آن خاز باشد ولی خیز شده است

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) باقی آن بدون تغییر می ماند:

۱- آگستن	آگس	۲- بنگستن	بنگش
۳- تفتن	تف	۴- چاشتن	چاش
۵- شکافتن	شکاف	۶- شکفتن	شکوف (شکف)
۷- کفتن	کف	۸- کشتن	کشوف (کشف)
۹- کافتن	کاف	۱۰- سرشتن	سرش (سریش)
۱۱- کوستن	کوس	۱۲- کامستن	کام

۱۳- کشتن کش

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف ماقبل آن مبدل به ل می گردد:

۱- خستن	خل	۲- گستن	گل
۳- گسیختن	گسیل	۴- هشتن	هسل

مصادری که فعل امر آن پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف خ ماقبل علامت مصدری بدل به ج شده و یا ی ماقبل آن بدل به ن می گردد:

۱- آهیختن	آهنج	۲- فرهیختن	فرهنج
-----------	------	------------	-------

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) فعل امر آن تغییر کلی می کند:

۱- بستن	بند	۲- پیوستن	پیوند
۳- خفتن	خسب	۴- گرفتن	گیر
۵- گشتن	گرد	۶- نشستن	نشین
۷- نگریستن	نگر	۸- نوشتن	نورد

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) یک کلمه ت دیگر بدان اضافه می شود و یا می توان گفت که فقط ن (مصدری) حذف گردیده است:

۱- شفتن	شفت	۲- شکفتن	شکفت
۳- شگیفتن	شگیفت	۴- چفتن	چفت

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف سین ماقبل آن بدل به و و حرف ی به آن اضافه می گردد:

۱- جستن	جوی	۲- رستن	روی
۳- شستن	شوی	۴- کویستن	کوی
۵- گفتن		گوی	

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف ف بدل به و می گردد:

۱- پناقتن	پناو	۲- شنفتن	شنو
۳- شیفتن	شیو	۴- کافتن	کاو

مصادری که پس از حذف حرف ت و ن (علامت مصدری) حرف ماقبل آن نیز حذف می گردد:

۱- آجستن	آج	۲- توانستن	توان
۳- دانستن	دان	۴- شکستن	شکن
۵- مانستن		مان	

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف شین آن بدل به س شده و یک حرف یا به قبل حرف سین اضافه می گردد:

۱- رشتن	ریس	۲- لشتن	لیس
۳- نوشتن		نویس	

مصادری که پس از حذف حرف ت و ن (علامت مصدری) حرف سین ماقبل حروف مصدری تبدیل به ه می گردد:

۱- جستن	جه	۲- خواستن	خواه
۳- رستن		۴- کاستن	کاه

مصادری که بن و فعل امر آن ذکر نشده است

۱- آرستن	۲- آبستن
۳- آگفتن	۴- آغستن
۵- آلوختن	۶- استن
۷- افراشتن	۸- اشبوختن
۹- انبستن	۱۰- انبوختن
۱۱- بخشن	۱۲- بالشتن
۱۳- پرویختن	۱۴- ییختن
۱۵- پیختن	۱۶- تراختن
۱۷- تراکاستن	۱۸- چکستن
۱۹- ریستن	۲۰- سیستن
۲۱- شپوختن (ر.ک به اشبوختن)	۲۲- غنداشتن
۲۳- مشتن	۲۴- مشتن
۲۵- وشتن	۲۶- وغستن
۲۷- هستن	۲۸- هوختن

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدری) حرف ماقبل آن که شین است بدل به ز می گردد:

۱- رشتن	رز	۲- (برشتن)	بریز ■
---------	----	------------	--------

* براساس این قاعده بایستی فعل امر برشتن بریز باشد مگر آنکه اصل کلمه برشتن را بریشتن بدانیم آنکه فعل امر این مصدر بریج است.

مصادری که پس از حذف ت و ن علامت مصدری حرف خ مبدل به ز می گردد و حرف اول مضموم به مفتوح مبدل می گردد:

پختن	پز
------	----

مصادری که پس از حذف حروف ت و ن (علامت مصدری) حرف خ بدل به ج و قبل از آن یک حرف ن اضافه می گردد:

۱- الفختن	الفنج	۲- سختن	سنج
-----------	-------	---------	-----

مصادری که پس از حذف ت و ن (علامت مصدري) حرف ماقبل نیز حذف می گردد:

پذیر

پذیرفتن

« الف »

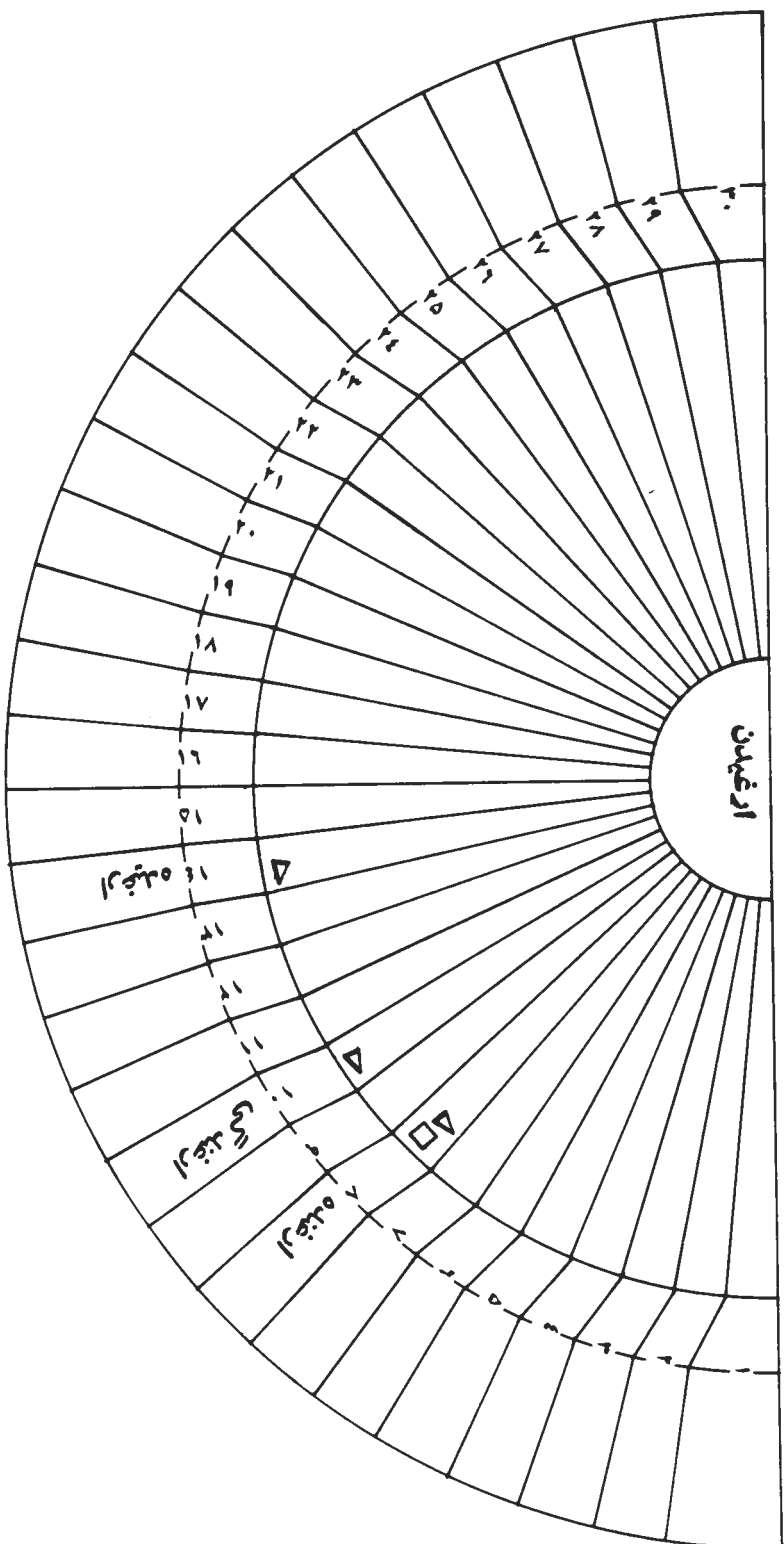
فرهنگ پهلوی : arž = ارژ : ارز ، ارچ (پهلوی) ؛ arajah (اوستا) ؛ arza ؛
 (پازند) aržānik ؛ ارزان (پهلوی) ؛ aržānikēnitan ؛ ارچ نهادن (پهلوی) ؛
 aržōmand ؛ ارجمند (پهلوی) ؛ arzmand ؛ ارژمند (پازند) .
 واژه نامه بندهش : arj ؛ ارچ ؛ arjōmandih ؛ ارجمندی ؛ arzišn ؛ ارزش ؛
 arzidan ؛ ارزیدن ؛ arzēd ؛ می‌ارزد
 واژه نامه مینوی خرد : aržānig ؛ ارزانی ؛ aržānigih ؛ شایستگی ، لیاقت ؛
 aržōmand ؛ ارجمند ؛ aržōmandih ؛ ارجمندی
 واژه نامه زاداسپرم : aržānig ؛ پرارزش ، ارزنده ؛ aržānigān ؛ ارزندگان ،
 مردم شایسته ؛ aržānigih ؛ ارزندگی ، شایستگی
 شایست نشایست : arz ، arejah (اوستائی) .
 اساس اشتقاق : arejah (اوستائی) : قیمت ، ارزش ؛ arj (پهلوی) ؛ argha (هندی
 باستانی) ؛ ary (آسی) ؛ yargem (ارمنی) ؛ احترام گنه اردن ؛ arejaiti (اوستائی) ؛
 arhati (هندی باستانی) ؛ yarz (پشتو) ؛ arzān (پازند)
 مکنزی : aržānig ، aržānigih ، arzidan ، arz ، arzišn ،
 arzomand ، arzumand
 پهلوی فره‌وشی : aržānik ؛ ارزنده ؛ arzišn ؛ aržānikēnitan ؛
 arj ؛ arzitan
 ارتسای ویرازنامک : aržānig ؛ شایسته ؛ aržānigan ؛ ارزانیان ، مستحقان ؛
 aržānigtar ؛ درخورتر
 فرهنگ واژه‌های همانند : arg (ارمنی) ؛ ارزش ؛ argha (سانسکریت) ؛ ارزش ؛
 ar ghya (سانسکریت) ؛ احترام anarghya (سانسکریت) ؛ بدون ارزش ؛ argha
 (سانسکریت) ؛ محترم ؛ arhana (سانسکریت) ؛ احترام ؛ arējāiti (زند) ؛ می‌ارزد
 arejah ؛ ارزش (پازند) ؛ arj (پهلوی) ؛ ارزش و ar (اوسی) ؛ ارزش ، بها
 arcantr (یونانی) ؛ ارزش ؛ alga (لیتوانی) ؛ مزد ، حقوق
 فردوسی : ارزان ، ارزانی ، ارزان فروش ، با ارز ، بی‌ارز ، با ارزش
 ارز ، نیرزد ، نیرزید ، ارزیدنی ، ارچ ، ارجمندی
 سعدی : ارزد ، نیرزد ، ارزانی داشتن ، ارزانی‌دار ، ارزانی داشت ،
 ارزان
 فرس‌اسدی : ارچ = ارز ، مولف غیاث‌اللغات گوید ارچ در اصل از
 بوده است زای معجمه را بجیم بدل کرده‌اند. زیر نویس لغت نامه ۱۶۵۱ حرف الف
 کلمه ارچ ارز وارج مقدار باشد

تفسیر طبری	: ارجمند
ترجمه تاریخ طبری	: ارزان، ارزانی داشتن
قابوس نامه	: ارزد، نیرزد
صاح الفرس	: ارج = ارز، نیرزیده
نظامی	: ارجمند، ارزد
ویس و رامین	: ارزانی
سوزنی	: ارزانی (نقل از دهخدا)، ارزنده
قطران	: ارزیدی
انوری	: ارزیده
دانش نامه میسری	: ارزش
ناصر خسرو	: ارزنده، ارزانی، ارزان
فارسانه	: ارزانی داشتن
جها نکشای جوینی	: می ارزید ج ۲ ص ۱۴
دره نادره	: ارزنده
اکبر نامه	: ارزش
پند نامه عطار	: ارزنده
ترجمه حاجی بابا	: ارزندگی
صبحاحی بیدگلی	: می ارزد
شکند گوما نیک	: ارز، ارزان
فییه مافیه	: نیرزد
چهارده رساله صاین الدین کرکه:	نیرزد ص ۲۰۲
فرهنگستان ایران	: ارزه : نماد، سمبل
گویش کیلگی	: آرزوستن
رشیدی	: ارز، ارزش، ارزنده، ارزندگان، ارزانیان، ارزانی، ارزان
می ارزیده، می آرزد	
آندراج	: ارزش، ارزیدن، ارزی، ارزیده، آرزو
برهان	: ارزیده
پهلوی فرهوشی	: ارزیدن، ارزانییدن، ارزانیان، ارزش، ارزنده، ارزانی
گویش نالیینی	: ارزایش
مقدمة الادب	: ارز، ارج
المرقاة	: ارزان

نفیسی : ارزایانیدن
 استینگاس : ارزایانیدن
 گویش‌مهابادی : harzan هرزان
 راحة الصدور : نیرزیده، ارزیده
 تفسیر نفسی : ارزانی
 تفسیر قرآن کمبریج : ارزانی داشتن
 دهخدا : ارز، ارج، ارجمند، ارزان، ارزند، ارزانش : خیر، نیکو
 ارزانی، ارزانیان: ارزانیدن، ارزندگی، ارزیدگی، ارزیدن، نیرزد. ارزد، ارزیدنی
 ارزیده
 فرهنگ تاریخی : ارزیدن، ارزش، ارزانی، ارزان، ارز، ارج
 فرهنگ معین : ارز، ارج، ارزان، ارزاند، ارزاندن، ارزانی، ارزانیدن،
 ارزندگی، ارزنده، ارزیدن، ارزید، ارزیده، ارزش، ارزیدنی
 و نظر مطالعات حظی تمام ارزانی دارد
 سندباد نامه ص ۴۷
 آفرینش بچشم همت تو
 التفات نظر نه ارزیده
 انوری بنقل از صحاح الفرس
 ارزیده : قیمت کرده شده
 سرعسكر گوهر ارزنده زندگی را مفتتم شمرد
 دره نادره ص ۳۲۱
 کشت و کار و مدارج ارزش شناخته دهم
 اکبرنامه ج ۳ ص ۲۸۲
 قرب حق را لایق وارزنده نیست
 پندنامه عطار ص ۸۳
 گناهام عاشقی پاداش گشتن
 باین پاداش می‌ارزد گناهام
 صباحی بیدگلی
 ارژن : گران بها، شایسته. (ارمنی)
 ارزیدن : مصدر لازم بهاء داشتن.
 ارزان : چیز بقیعت رسیده، کم بها، کم ارزش
 ارزایش و ارزانش ۱۹

خشم گرفتن، عصبانی شدن

ارغبیدن :



دەخدا	:: ارغیده، ارغنده، ارغیدن، ارغندگی
فردوسی	: ارغنده
فرخی	: ارغنده
اسدی	: ارغنده
برهان	: ارغنده
دقیقی	: ارغنده
گرشاسب‌نامه	: ارغنده: خشم‌آلود
قواس	: ارغنده: جنگ‌آور
رودکی	: ارغنده
آندراج	: ارغیده، ارغنده
گه آرمنده‌ای و گه ارغنده‌ای،	

گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای

رودکی

سوی روم آید چو ارغنده شیر

کمندی ببازو سمندی بزییر

فردوسی (بنقل از صحاح الفرس)

بگشتند با هم دو لشکر سترگ

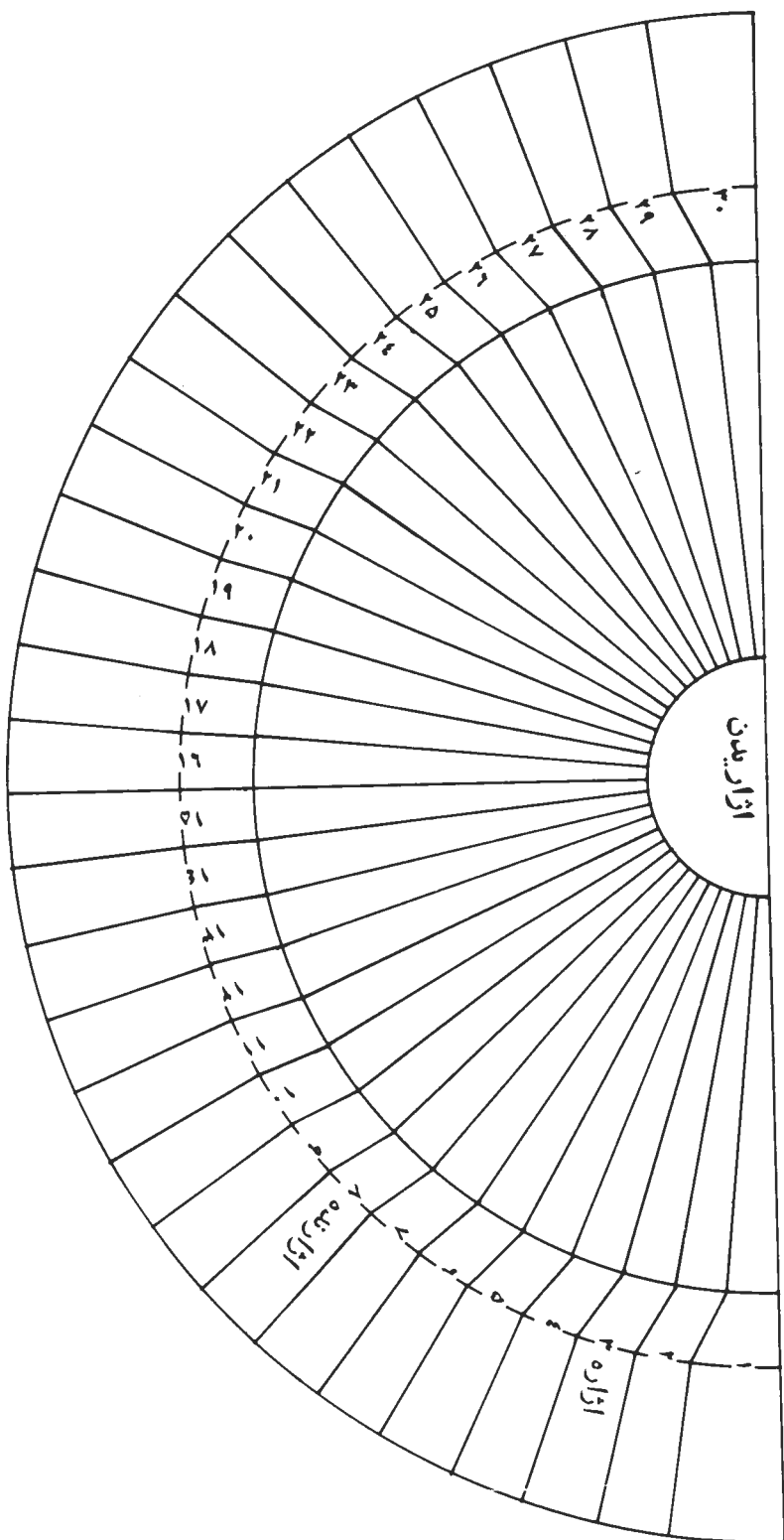
بخون چنگ شسته چو ارغنده گرگ

گرشاسب‌نامه ص ۱۲۱

برون غاريدن

اڙايدن:

EFFLULE



محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک: اژاره، اژاره‌نگاری، اژاره‌ای اژاراک، اژارنده

استن . هستن

داژه نامه بندهش : ast : است (سوم شخص حاضر)

داژه نامه مینوی خرد asthast = است / هست.

فردوسی : است، استی

سعدی : است، استی

ترجمه تاریخ طبری : بیستی، بیستم، نیستی

مولوی : استم

در طلب خون حسین باید تو با مختار بیستی ترجمه تاریخ طبری ص ۳۰۰

گفت غم مخورید و دل از نیت جهاد مگردانید کی من از زندان بیرون آیم و با شما

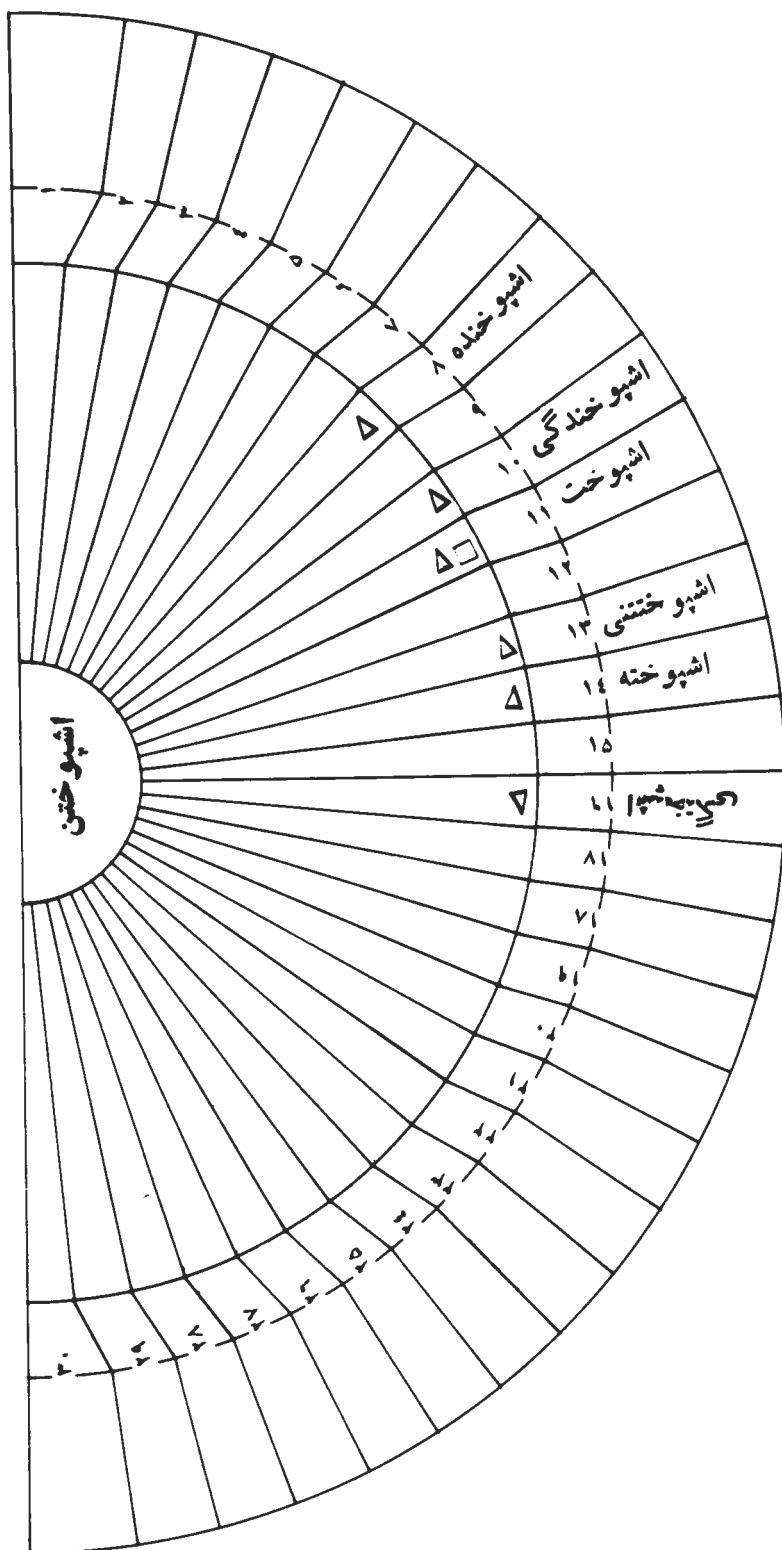
بیستم ترجمه تاریخ طبری ص ۲۹۸

صرف فعل هستن یا استن : استم، استی، است، استیم، استید، استند؛ استی معنای استمرار

می دهد

اشپوختن :
اشپوختن

آب رساندن با آب پاشیدن		اشپوختن	



دهخدا : اشپختن ، اشپوختن ، اشپوخته ، اشپيختگی ، اسپختن ، اشپختن ،
اسپيخته ، اشپيخنده ، اشپيخنندگی اشپختنی

ارتای ویراف نامک : اشپوخت

براهین العجم : اشپخت ، اشپوخت

آنندراج : اشپوختن ، اشپختن ، اشپخته

برهان : اشپوختن ، اشپخته ، اشپخته

تحفه الاحباب : اشپوخته : درهم آمیخته

جهانگیری : اشپخته : ترشح شده ، پاشیده

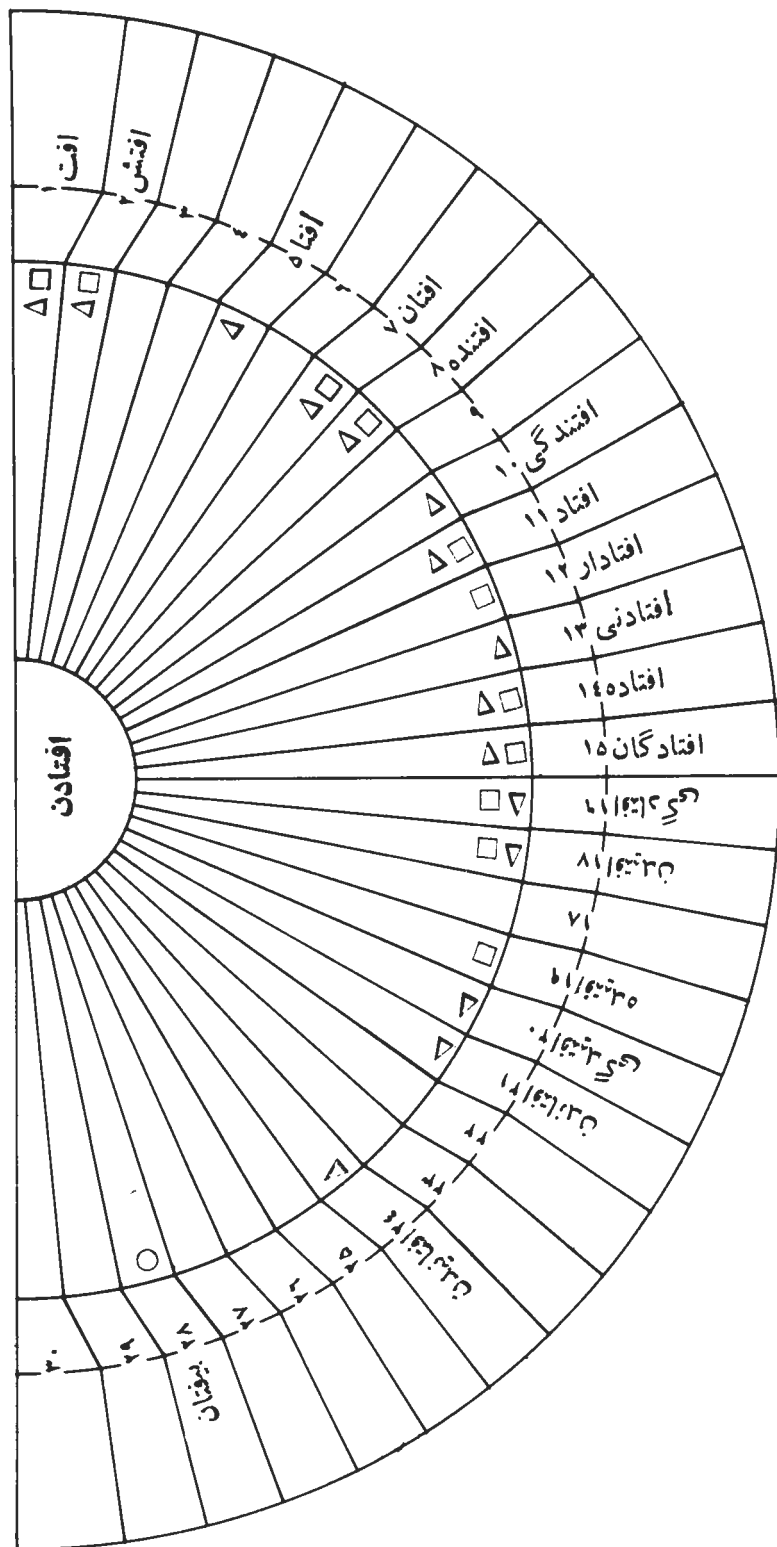
ر.ک : شپوختن

اشپوختن = اشپختن = اشپوختن = اشپيختن = شپوختن = شپيختن

اشپوخته = اشپيخته = شپوخته = شبيخته

افتادین :

از پا در آمدن، ساقط شدن، سقوط کردن			
افتاده باشد	افتاده بود	می افتد	افتاد
خواهد افتاد		می افتد	می افتد
میفت		میفت	افت



پهلوی : اوپستن = اوپاستن $\bar{o}pastan$ (پهلوی) ؛ افت $\bar{o}ft$ (پهلوی) ؛ افتیت
 (پهلوی) ؛ اوپستان $\bar{o}p\bar{a}stan$ (پهلوی) ؛ افتان
 واژه نامه پنجمی : $\bar{o}ft\bar{a}dan$: افتادن ؛ $\bar{o}ft\bar{e}d$: افتد ؛ $be\bar{o}ft\bar{e}d$: به افتد ؛
 $\bar{a}ndar\bar{o}ft\bar{e}d$: اندرافتد ؛ $\bar{o}b\bar{a}stan$: افتادن ؛ $\bar{o}bast$: افتاد ؛ $fr\bar{o}dobast$:
 فرو افتاد.
 گردن دریس : $\bar{o}ft\bar{a}dan$: افتادن (پهلوی) ؛ $\bar{o}ft\bar{e}t$: افتاد
 اساس اشتقاق : $\bar{o}ft\bar{a}tan$ (پهلوی) ؛ $\bar{o}ft\bar{e}t$ (وندیداد) ؛ $\bar{a}w\bar{a}z - \bar{o}fti\bar{s}nih$ (وندیداد)
 (وندیداد) ؛ $avapasti$ (اوستائی)
 $ava-ptati$ (سانسکریت) ؛ ریشه pat (هندی باستانی) ؛ $ava + \sqrt{pat}$ (اوستائی)
 $\bar{o}ft\bar{a}tan$ (پهلوی) ؛ $ava - patati$ (سانسکریت) ؛ پائین می افتد ؛ $uft\bar{a}da$ (پشتو) :
 افتاده، فروتن.
 مکنزی : $\bar{o}b\bar{a}stan$ ؛ $\bar{o}bad$: $\omega p\bar{s}tn$ (ارمنی) ؛ $\omega b\bar{y}st$ (پارسی میانه)
 $\bar{o}ft\bar{a}dan$ ؛ $\bar{o}ft\bar{e}d$: $\omega p\bar{s}t = \bar{o}ft$ (پارسی میانی)
 شایدست نشایدست : $\bar{o}ft\bar{e}d$: افتد ؛ $ava + \sqrt{pat}$ (اوستائی)
 فردوسی : اندرافتادن، برافتادن، برهم افتادن، درافتادن، افتاده
 سعدی : افتاده، اوفتاد ؛ فتاده، افتد، افتاده است، افتادگان، آسیب
 افتد، بیوفتاد، آشتی افتاد، افتان، افتان وخیزان، افتادگی، اوفتاد، افتادن، اوفتادن
 تفسیر طبری : بیوفتاد، بیوفتید، اوفتید، افتیدید، افتیدند، افتیده اند
 نظامی : افت وخیز، ناف افتادن، از ناف افتادن : از پای درآمدن
 افتاده، فتادگی.
 المصادر : بیوفتیدن، بیفتیدن، بیوفتادن، افتید، اوفتادن، افتیدن، فتادن،
 بیهقی : افتان، افتد، افتاده
 ترجمه تاریخ طبری : افتی
 قابوس نامه : اوفتادگان، نیوفتد
 السامی فی الاسامی : افتیده
 کشف الاسرار : افتیدگان، افتادگی
 قطران : خیزنده و افتنده.
 سنائی : افتیدیم (نقل از دهخدا)
 دقیقی : افتی (نقل از دهخدا)
 ناصر خسرو : افتادگان
 خاقانی : افتادگی

ذخیره خوارزمشاهی	: افتیده (نقل از دهخدا)
تفسیر ابوالفتح	: افتادگان، نیفتند، ج ۲ ص ۴۰۸، ج ۳ ص ۲۳۰
التفهیم	: بیوفتند (ص ۲۷۶)
اشرف	: افتان و خیزان
مرزبان نامه	: کار افتادگی
مسعود سعد	: فتاده
مولوی	: افتیدم، فتاده، بیفت، افتید (نقل از دهخدا)
داراب نامه بیغمی	: افتید
روضه الصفا	: افتان
کارنامه اردشیر بابکان	: اوپستن = افتان، اقیث = افتد ص ۷۷
سلسله الذهب	: افتادگان
تذکره حدیقه	: افتادگان
اطواق الذهب	: افتادگی
حافظ	: افتادگی (دهخدا)؛ افتاد، افتادی، افتاد، افتاده، افتد، افتادگان، افتان، نیفتد، بیفتد
گرشاسب نامه	: افتادن (دهخدا)
شگند گوما نیک	: هوشتن = افتادن
بحر الفوائد	: افتیدن
تفسیر و ترجمه قرآن سور آبادی	: افتیدگان، افتیده، فروافتیده
صباح العجم	: افتیدن
مختصر نافع	: افتنده
طبقات الصوفیه	: افتیدن
قرآن قدس	: افتادار
چراغ هدایت	: افت و خیز
قانون ادب	: افتادگی، افتادن، افتیدن
تاج المصادر	: او فتیده
ارتای ویرانی نامک	: افتد، افتند، افتد، او فتادن، افتادن
دستور الاخوان	: افتند
فرهنگ تاریخی	: افتیده
پهلوی فره وشی	: افتش
مقامات حریری	: افتنده

نفیسی : افتابانیدن (غلط است)
راحة الصدور : افتی
سندبادنامه : افتادگان
امیر خسرو دهلوی : افتادگی
دهخدا : افت، افتاء، افتاد، افتادگان، افتادگی، افتادن، افتادنی، افتاده
 افتان، افتانیدن، افتابانیدن، افتی، افتندگی، افتنده، افتیدگی، افتیدن، افتیده، افتندگی
 فتیدن، فتادن **افتیندگی (غلط است)**
تفسیر نسفی : افتنده
تفسیر کمبریج : افتادن، افتدت، افتاده
معارف سلطان ولد : افتیده
قرآن موزه پارس : افتنده، افتیدن
تفسیر شفقش : براو فتادن، اندرافتادن، اندراو فتیدن
لسان التنزیل : افتادن، افتادگان، افتد، افتید، افتی
فرهنگ افغانی : افتیدن
هنگام کار افتادگی جمله به آب وفا فرو شوید
سوسن آزاد در افتادگی هیچ نمی گفت ز آزادگی
امیر خسرو دهلوی ص ۹۴ نقل از قران السعدین
چه هر که افتادگان عشق را دست گیرد
سندبادنامه ص ۱۹۶
بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی
راحة الصدور ص ۳۸۷
سیامک چون چنان دید ... تیغ کشید و در آن قوم **افتید**، از پشت مرکب در خاک افتید
داراب نامه بیغمی ۷۹۴
بر نشین و با پریان با پس لشکر ایشان افت
اسکندر نامه ص ۶۱۰
پای دار افکنندگان را هر چه از دستم بر آید
دست گیر افتادگان را ای جوان تا میتوانی
تذکره حدیقه گلبن اول ص ۳۹

افدیدن : تعجب کردن ، ستایش کردن

حاشیه برهان : awd (پهلوی): حجب، شگفتی آوردن اfdیدن مرکب است از اfd + یدن
(نشانه مصدری)

پهلوی فرهدشی : afd/awd : شگفت؛ awdik : شگفتی

اساس اشتقاق : afd : aved (پازند)؛ ufde، efdiden (فارسی جدید)؛ afd

(پهلوی)؛ abda (اوستائی)؛ abdotema (اوستائی)

جعفری : اfdیدن : تعجب کردن

مجمع الفرس : اfd

رشیدی : اfd

دهخدا : اfd ، اfdستا اfdیدن

برهان : اfd ، اfdستا

افدستا : ستایش

براین کتاب اعانت نمود طبع مرا

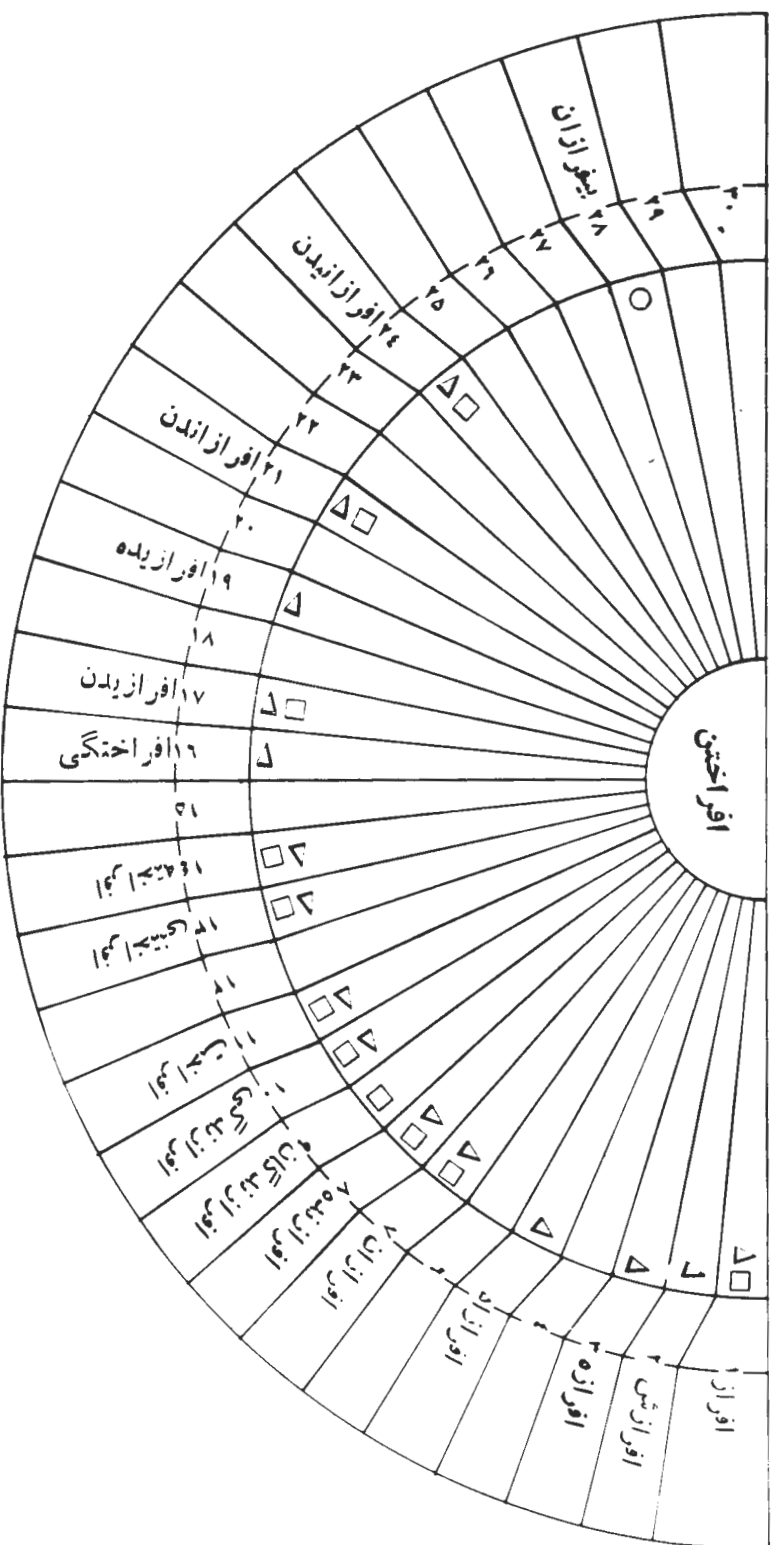
که جمله بندگی شاه راست اfdستا

شمس فخری (نقل از دهخدا)

افراختن :

بلند کردن، برداشتن، بالا بردن، راحت کردن			
افراخت	(می) افراخته است	افراخته بود	افراخته باشد

می افرازد	خود افراخت
افراز	ببهر از



واژه‌نامه زاداسپریم : frāz : پیش، بالا (پیشوند)
 واژه‌نامه بندهش : afrāxtan : افراختن، افراشتن؛ afrāzād : بیافرازد، بیفرازد؛
 afrāz : افراز، فراز

فرهنگ پهلوی : frač : پیش، بالا (صفت، قید)
 اساس اشتقاق : afrāxtan = afrāštan (پهلوی) ؛ +abhi / reg̃ : بلند
 کردن، راست کردن. brčšn (فارسی-عبری)؛ iraǰvāti (هندی باستانی)؛ δreyw
 δreyvuu (یونانی) : راست شو؛ rega (لاتین) : راست کن ؛ uf-rākjan
 (گوتی) : بالا افراشتن؛ pūtrūzam (وخی)؛ pat/rāzam (سریکلی) :
 راست ایستادن. avraz ، awrāštan

صورت فارسی افرازد طبق نظره‌رن (از ریشه reg با یونانی δreyw) برابر است
 با aiwi-razayeti (اوستائی) - دداینصورت ، صورت اصل افراشتن است که فعل
 افراختن از آن ساخته شده است

پهلوی فرودشی : afrāxtan ، afrāč
 فردوسی : برافراختن ، افراز ، سرافراز ، سرفرازی ، سرفراختن ،
 سربرافراختن ، برافراختن ، ناسرفراز ، فرازنده ، فرازی ، فرازیدن ، افراخته ، بفراخت ،
 برافراختم ، برافرازیده (نقل از دهخدا)
 سعدی : افراخته ، فرازنده ، برافراختن ، برافرازد ، گردن افراختن ،
 گردن افرازد ، گردن فراز ، میفراز ، افراخت ، برافرازد ، سرافرازیم ، افرازدت
 حافظ : افراز ، افراختن ، بفرازم ، فراز
 تسمیرطبری : برافراز (امر)
 قطران : فراخته ، فرازان
 ابوالفرج رونی : فراخت
 کشف الاسرار : اوراز = افراز
 نظامی : فراختنی ، گردن فرازی ، افراخت ، افراختن ، فراخته
 سوزنی : مفراز (نقل از دهخدا)
 انوری : افراخته
 ناصر خسرو : افرازی
 منوچهری : برافراز

خاقانی	: برافراز، فراخته
تفسیر کمبریج	: بفراز
فارسنامه	: افراز (نقل از دهخدا)
جبلی	: سرافرازی
مولوی	: فرازگردیدن
تفسیر ابوالفتوح	: برافرازنده، افراخته ج ۳ ص ۳۴۱. ج ۵ ص ۲۲۲
دره نادره	: فرازندگان
لباب الالباب	: برافرازانند
قبولی	: افرازنده
نمونه نظم و نثر فارسی	: برافرازانند
عالم گیر نامه	: فرازندگان
گویش شیرازی	: فرازنده
چهارده رساله صاین الدین ترکیه	: فرازد
آندراج	: فرازنده، فرازیدن، فرازه، فراز، افراخت، افرازیدن
صباح العجم	: فراختن، افراختن
تحفه الاحباب	: افراز
جعفری	: افراز
مقدمه الادب	: افرازی، افراز، افرازی
برهان	: افراختن، افراخت، افرازیدن، افراز، افراخته
فرهنگ فیزیک	: فرازا : ارتفاع
تفسیر نسفی	: فرازآورنده، فرازآمدن، فرازآمد، فرازآورد، فرازکردن
دهخدا	: افراخت، افراختگی، افراختن، بفراخت، فراز، افراختنی
	افراخته، افراز، افرازان، افرازانیدن، افرازندگی، افرازنده، افرازه: شعله آتش،
	فتیله؛ افرازی، افرازیدن، فراز، فرازانیدن، فرازند، فرازندگی، فرازه : جای بلند،
	فرازی، فرازیدن، فرازیده، فرازین (صفت)، فراختن، فراختنی، فراخته، فراختگی
که ای برافرازنده آسمان	بچنگش گرفتنی بصاحش بمان
	کلیات سعدی - بوستان باب اول ص ۲۵۱
ابلهی باشد فروختن تیغ چو بین بر کسی	که بکم ترکس ببخشد در زمان صد ذوالفقار
	دیوان سنائی، ص ۴۹

برافرازنده این هفت ایوان

برافروزنده خورشید تابان

که فرازندگمان اعلام جاه و دین بودند

دیوان قبولی ص ۱

دره نادره ص ۱۴۷

و برکت اصابت تدبیر آن فرازندگمان پایه خلافت

عالم گیرنامه ص ۷

بگوی تا بفروزند و بر فرازانند

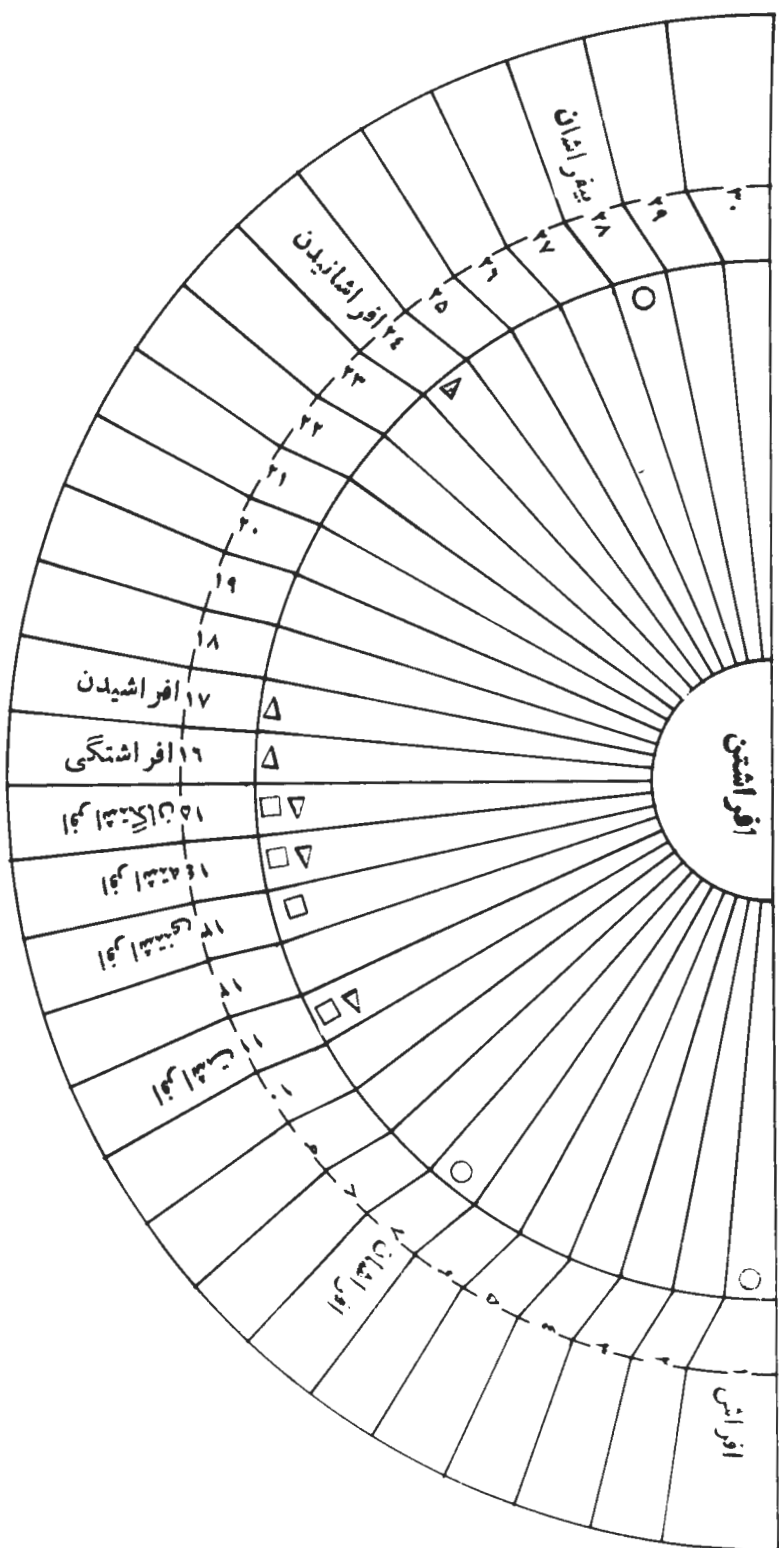
بدوبسوزان دی را صحیفه اعمال

منجیک، لباب الالباب ج ۲ ص ۱۴

افرازه: افروزه

افراشته

افراختن، برداشتن، بالا بردن، بلند کردن			
افراشت	(می) افراشتند است	افراشته بود	افراشته باشد



گرونددیس ip : افراشتن = افراختن ؛ afrāštan پهلوی ؛ afrāšt (پهلوی) ؛
 افراشتن (فارسی جدید). ر. گروندریس. فهرست لغات جدید ج ۲ / ۱ ص ۳۱۲ و ۸۶
 مکزی : abrāz ؛ abrāštan ؛ (پارسی میانی) ؛ afrāštan (پارسی جدید)

پهلوی فردوسی : afrāšt ، afrāštan

فردوسی : برافراشتن، درافراشتن، سربرافراشتن، افراشتند، افراشته
 افراشتی

سعدی : فراشت، افراشتن

تفسیر طبری : بیفراشتیم

المصادر : اوراشتن

ابوالفرج رونی : فراشته

کشف الاسرار : اوراشتیم = افراشتیم، افراشتگان

لبیبی : افراشتن، افراشته (نقل از دهخدا)

بیهقی : افراشته، گردن برافراشته

دقیقی : افراشته (نقل از دهخدا)

مرشاسب نامه : بفراشتی (نقل از دهخدا)

بوشکور : فراشته (نقل از دهخدا)

مفتاح النجات : سرافراشته

منتخب التواریخ بدآونی : افراشتی

برهان : افراشتن، افراشت، افراشته، اوراشتن

مقامات حریری : اوراشت

تفسیر شفقشی : اوراشتن

آندراج : افراشته

نفوسی : افراشانیدن

دهخدا : افراشانیدن، افراشتگی، افراشتن، اوراشتن، افراشته،

افراشیدن (مصدر بنقل از دهخدا) افراشتگی، افراشتن، افراشته

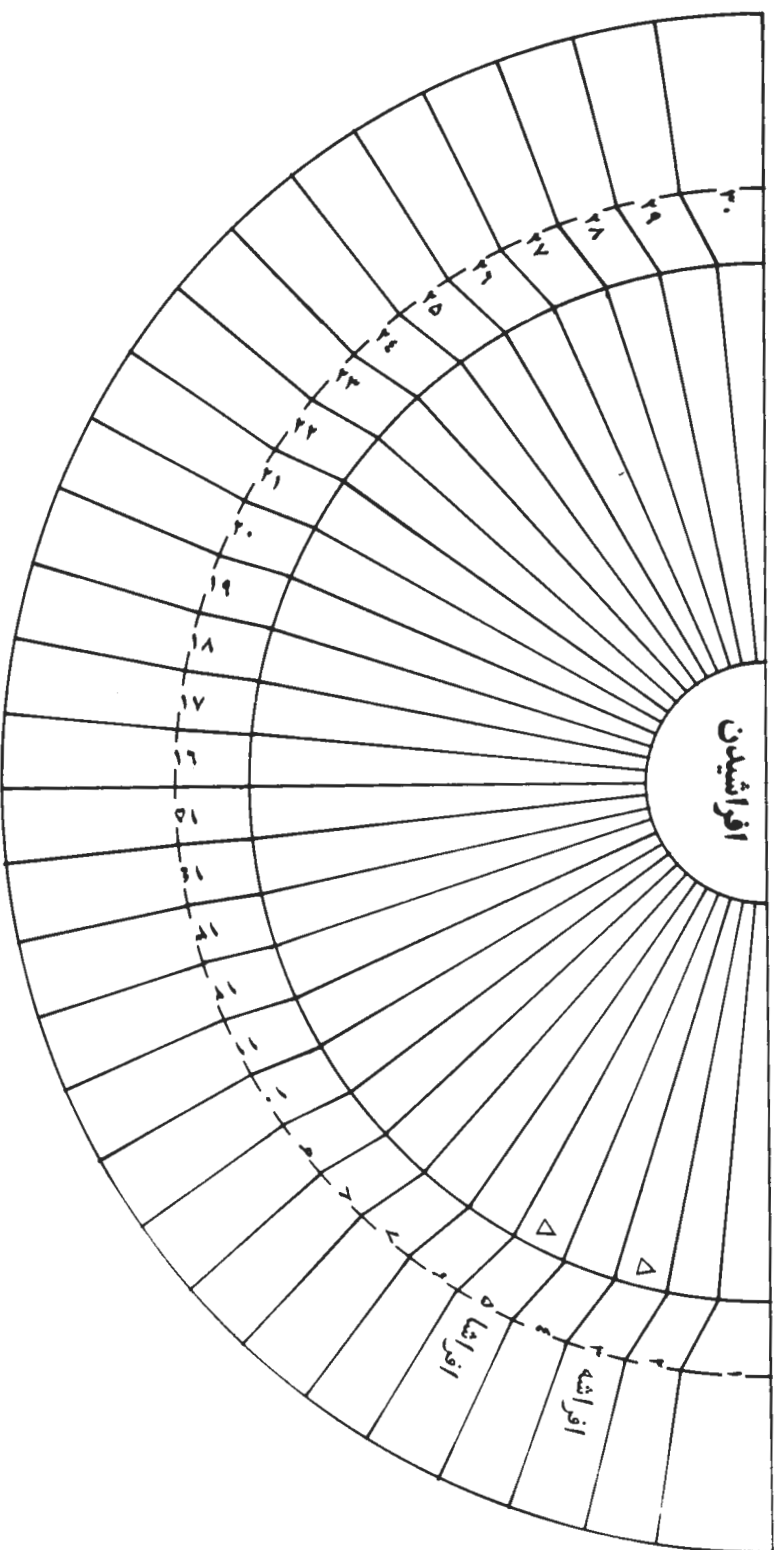
تفسیر و ترجمه وقصه های سورآبادی : بیاوراشت، بیاوراشت

تفسیر گمبریج : افراشتن

لسان التنزیل : برافراشته، افراشتن

لر زیدن رگشیده شدن عضله (فتحه بزه)

افراشیدن :
(افراشیدن)



ذخیره خوارزمشاهی: فراشا (نقل از دهخدا): قشمریره

دهخدا : فراشیدن، فراشه: پروانه، مردسبك سر؛ فراشا، افراشیدن

آندراج : فراشیدن، فراشا

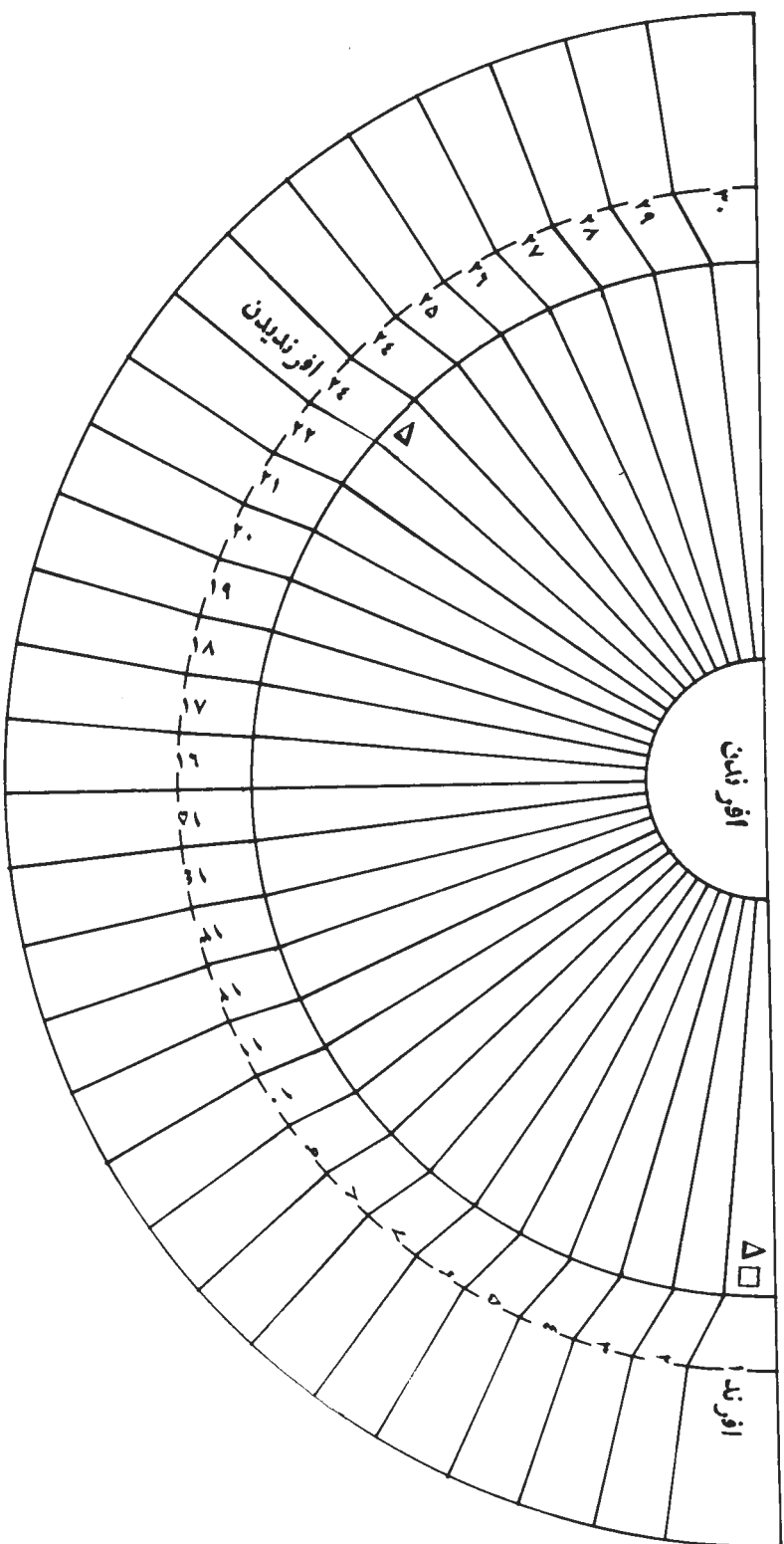
برهان : فراشودن، فراشا

قانون ادب : افراشیدن، فراشاد

(مصدری است از افراشتن نظریه مرحوم علامه دهخدا)

آراء پیش کردہ ذہنت دادن

افرنند :
afrandan

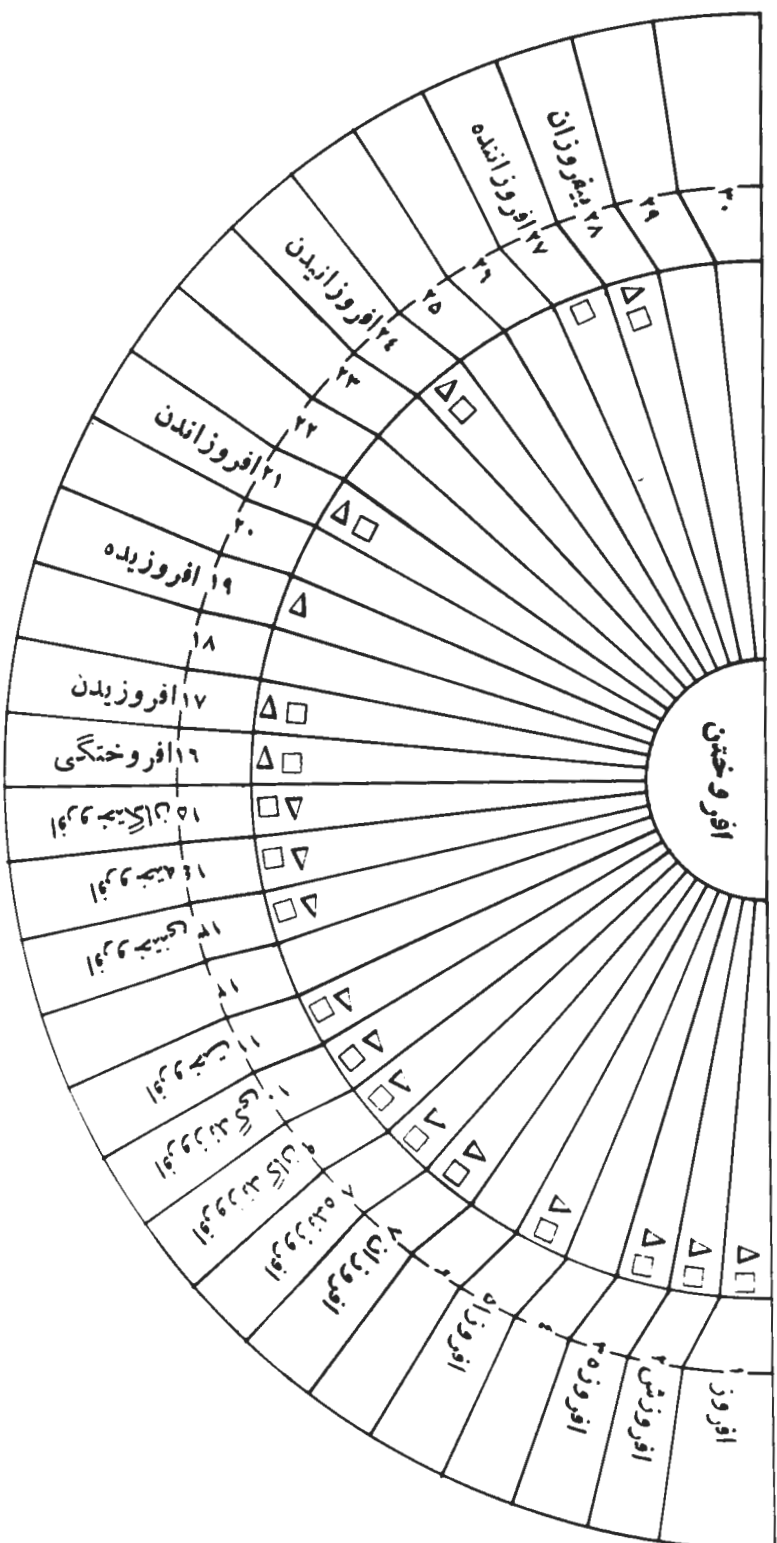


برهان : افرندیدن ، افرند
 رشیدی : افرندن ، افرند
 نفیسی : افرندیدن
 دهخدا : افرنجه : زیبوفر، افرندن، افرندیدن، افرند
 دقیقی : افرند، افرندن، افرندیدن، افرنگ
 فر و افرنگ بتو گیرد دین
 منبر از خطبه تو آراید
 دقیقی

افرند : نکوئی، زیبائی، شکوه
 افرنگ = افرند : تخت پادشاهی
 افرنگ = اورند = افرند = اورنگ

افروزختن

روشن کردن، درخشان، اشتعال داشتن، آتش روشن کردن			
افروخت	می (افروخته است)	افروخته بود	افروخته باشد
	می افروزد	خواهد افروخت	
	افروز	میافروز	



واژه‌نامه بندهش : afrōxtan : فروختن؛ afrōxt : فروخت؛ afrōzēd : بیا فرزند.

واژه‌نامه داداسپ-رم : afrōxtām : فروختن؛ bē afrōzēd : بی‌فروزد؛ afrōzag : برافروزد.

واژه‌نامه مینوی‌خرد : afrōxtan / abrōxtan ، فروختن؛ afrōzēd / abrōzēd : افروزد؛ afrōzēd / abrōzēd : فروزند، صیقل دهند؛ afrōzišn : افروزش گردند؛ af-rōz-a-d : روشن کرد از مصدر افروختن؛ af-rōč-et : (پهلوی) afrōxtan = aiwi + √raoč (اوستائی)؛ روشن کرد؛ abhi + √roč (سانسکریت) : روشن کردن

فرهنگ پهلوی : روچنیتاره : ročēnitareh : عمل روشن کردن
پهلوی فرهوشی : afrōč : افروز؛ afrōz : افروز؛ afrōzišn / afrōčišn : افروزش؛ afrōxtan

اساس اشتقاق : afrōxtan : روشن کردن؛ afrōz-am : افروزم (مضارع)؛ اوروختن؛ awrōxtan [hamē-warōzi] (همی‌وروزی) نقل از الابنیه ص ۲۳۹؛ brwxtan ، furōxtan ؛ furōzišn ؛ furōy ؛ aiwi + √ruč (اوستائی)؛ افروختن ؛ afrōxtan ، afročam ، afrōčinitan (پهلوی) ؛ abhi + √ruč (سانسکریت) : روشن کردن . قیاس شود با čī] rustin (کردی) و diči] ruše (کردی) (سوم شخص مفرد).

افروزش : شکوه و سربلندی ، افتخار . برای این معنای علاوه بر شعر فردوسی که بمعنای پرشکوه است شهری از خاقانی ذکر شده است که معنای آن درست بمعنی روشنی است نه شکوه و افتخار . بهر حال نظری است از فاضل محترم خالقی مطلق .

وزی افروزش بزم جلالش دان وبس

نورها کاین هفت شمع بی‌دخان افشانده‌اند

شایست نشایست : afrōxtan ؛ brwxt ، brwc (فارسی تورفانی)؛
nē-afrōzišn : نباید افروخت؛ afrōzēd
مکنزی : frōg : روشن، درخشش ؛ furōy (فارسی جدید)؛ frōgīhistan ؛
abro z ، abroxtan ، frōgih
حاشیه برهان : afrōčinitan مرکب از اوستائی aiwi پیشوند + √raocaya

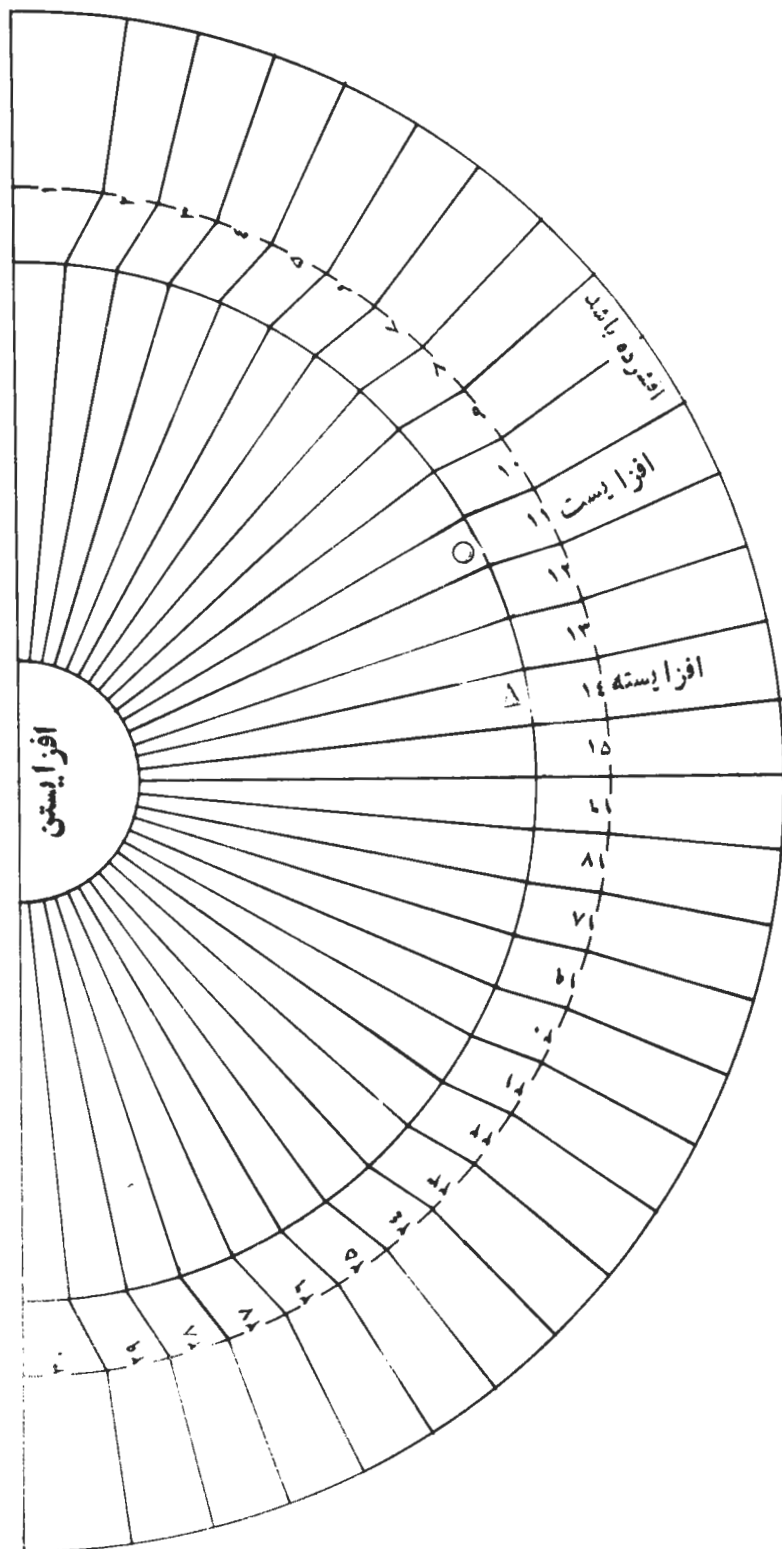
فردوسی	: برافروختن ، افروز ، افروزش ، آتش افروز ، آتش فروز
آذرافروز، اختر افروز، برافروز، دل برافروختن، دل افروز، دلفروز، دلفروزی، جان افروز	
گیتی افروز، فروزیدن، فروزنده، فروزنده تر، افروختند، فروخت، افروختن، افروزده،	
فروخته، فروزش، فروزان	
قرآن هیزه پارس	: افروخته
سعدی	: برافروختن، برافروخت، برافروخته، می افروخت، برافروز
بیفروز، گیتی افروز، برافروز، دل فروز، افروختن، افروخته، دل افروز	
کشف الاسرار	: افروختگان، افروختنی، افروزانیدم، برافروخته، فروزنده ،
می اوروزید (می افروزید)	
نظامی	: افروختگی، شب افروزی، افروخت، افروخته، فروزنده،
فروزان .	
حافظ	: برافروخته، افروخت، می افروخت، افروز، افروزی، دل افروز
فروختی، فروخت، فروز، فروزی، بفروزی، افروخته بود، افروزد، افروختی	
تفسیر طبری	: افروخته
ترجمه تاریخ طبری	: میفروزید
ویس و رامین	: بخت افروز
المصادر	: اوروختن
هدایت المتعلمین	: بر فروزانند، بر فروزانند
بیهقی	: فروزان
مختاری	: برافروخته
ابوالفرج رونی	: بفروخت (نقل از دهخدا)
سوزنی	: افروزه (نقل از دهخدا)
بوعلی سینا	: افروزان
انوری	: بیفروزی
شرح شطحیات	: افروزنده
سندباد	: فروزنده ص ۲۰
سنائی	: افروختنی
تفسیر ابوالفتوح	: افروخته ج ۲ ص ۲۸
واژه نامه قرآن	: (المستخلص) آتش افروزه: گبرانه، (نارالوقود)
مهمان نامه بخارا	: افروختگی
جام جم اوحدی	: افروزاند

صاحاح العجم	: افروزانیدن، آفروزه
مکارم الاخلاق	: افروزینه
فرهنگستان	: افروزك
منوچهری	: بفروز
نوادراتباد	: افروزاننده ص ۱۲۹
برهان	: فروزیده، فروزید، افروختن
جعفری	: فروخته، فروزان، افروز
آندراج	: فروزان، فروزش، فروز، فروزیده، فسروزگاه، فسروزنده
فروزه، فروزینه، فروزگان، افروزیدن، افروز، فروزان.	
تحفه الاحباب	: افروغ
مقامات حریری	: افروزش: آتش افروز
قانون ادب	: فروزان، آب افروز
دستور الاخوان	: افروزان. آتش افروزان، افروزه
المرقاة	: افروزنده
دستور الافاضل	: افروخته
فرهنگ تاریخی	: فروزانیدن، فروزیدن
قرآن کمبریج	: افروختن، افروخته، فروختن، فروزان
تفسیر نسفی	: افرازه، افروخته، فروزانیدن، فروزش، فروزینه
دهخدا	: افروختگی، افروختن، افروزیدن، افروزش، افروختنی،
افروخته، افروزانیدن، افروزندگی، افروزندن، افروزنده، افروزه، افروزی، افروغ	
فروز، فروزان، فروزانیدن، فروزش، فروزیدن، فروزشگر، فروزیده، فروزندگی،	
فروزینه، فروزنده، فروزه، افروزه، افروزان، افروزانیدن	
الابنیه	: بیفروزاند
اکبرنامه	: افروختگی، افروزش
قبولی	: افروزنده
نمونه نظم و نثر پارسی	: برافروزانند
پادشاه نامه	: افروزندگان
غالب	: افروختگی، فروزندگی
تفسیر و ترجمه قصه های قرآن سوره آبادی	: اوروخته ج ۲ ص ۱۳۸۲
رخ دولت بفروز و آتش فتنه بنشان	دل حکمت بزداي وآلت ملكت بطراز
منوچهری ص ۶۰	

- هم چو شمع از غمت بسوزاند
 گه کشد گاه بر فروزانند
 جام جم اوحدی ص ۱۹۲
- شرمندگی کم خدمتی را با فروختگی کار گذاری گرفته
 اکبرنامه ج ۳ ص ۱۹۵
- میدان مردانگی افروزش یافت
 اکبرنامه ج ۳ ص ۳۳۵
- برسی که ز بهر مجلس افروختنی
 در عشق چه لفظهاست بردوختنی
 دیوان سنائی ص ۲۷۱
- هم مصاییح درد بجور دجی افروختگی آغاز نهادند
 مهمان نامه بخارا ص ۱۱۵
- دندان بی فروزانند
 الابنیه عن حقایق الادویه ص ۲۳۶
- آثار افروختگی از ناحیه مقدس تابان بود
 اکبرنامه ج ۳ ص ۳۵۸
- اسوه بر افروزدن همان چراغ سبیل
 پادشاه نامه ص ۷
- خوبی خوی و فروزندگی جوهر رای
 دیوان غالب ص ۲۸
- بگوی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 منجیک ، نظم و نثر فارسی ص ۱۱۸ زیر نویس
- توقیع تنومندان را رخ بر افروختگی
 مقدمه دیوان غالب ص ۵
- افروغ، فروزانه، فروزینه، افروزینه فروش، فروزندگی، بر فروخته، فروختن، آتش
 افروز، جنگ افروز

افزایستن
(فزیایستن)

زیادکردن، زیاده نمودن	



خرهنگ پهلوی : *apa-zūtan* پهلوی؛ ایزای = افزای ؛ ایزاییت = افزایید ؛
 آوزودن (*awazūdan*) (پازند) ؛ اوزاید = *awazāed* افزاید ؛ ایزون *apazōn*
 (پهلوی)؛ افزودن؛ ایزونیک *apa-zōnik* (پهلوی)؛ آوزونی *awazūni* (پازند)؛
 افزونی ،

واژه نامه بندهش : *afzāyišn* : افزایش ؛ *afzāyišnigih*، افزودگی ، افزایشی؛
afzūdan : افزودن؛ *afzōnig* : افزونی، بخشنده؛ *afzāyed* : افزوده می شود،
 افزوده کند، افزاید؛ *beafzāyad* : بیفزاید؛ *atzōn* : افزونی، افزون
 واژه نامه زاداسپرم : *afzāyēnāg* : افزاینده ؛ *afzāyēnidār* : افزاینده ؛
afzāyēnidan : افزودن، افزاییدن؛ *afzōn* : افزون ؛ *afzōdan* : افزودن
 واژه نامه مینوی خرد : *afzūdan/abzūdan* : افزودن؛ *afzāyēd/abzāyēd* :
 افزاید؛ *awazāet* : افزوده شود.

اساس اشتقاق : $- \sqrt{\text{sav}}$ + *aiwi* (اوستائی)؛ *sāvayāt* (اوستائی) : نافع خواهد
 بود؛ *afzūtan* ، *afzūn* ، *afzūnik* ، *afzāyitan* ، *afzāyinitan* ،
afzāy(i)šn (پهلوی)

صورت اوستائی *aiwi + sāvayeiti* باید در فارسی بصورت *afsāyad* مبدل
 میشده است و صورت کنونی *afzāyēd* باید از صورت *aiwizāyayeiti* مشتق شده باشد؛
 که با واژه *jū* (سانسکریت) : جلوراندن، درخسواسنن و *jāvaxati* واسم مفعول
jūta = زود (فارسی) احتمال رابطه دارد.

ادعای ویرازنامک : *abzōnigtom*؛ *abzōnig*؛ *abzūdan*؛ *abzāyēd*
 افزاید ؛ *abzūd*

مکزی : *abzāy* ، *abzōyišn* ، *abzūdan* ، *abzōn* ، *abzwn* (فارسی)
 میانی، *abzōnig* ، *abzōnigih* ، *abzūdan* ، *abzūišn*
 شایست نشایست : *afzāyišn* : افزایش (اسم مصدر)؛ *awāzāišn* (پازند) مینوی
 خرد؛ *abzūdan/afzūdan* ؛ $- \sqrt{\text{sav}}$ + *aivi* (اوستائی) *abzwn* (فارسی تورفانی
 میانی) ؛ *abzōy* (فارسی تورفانی میانی) ؛ *awazāet* (پازند) *afzōnigihā* :
 سودبخشی، تقدس.

فردوسی : برافزودن، افزودنی، افزایش ، افزون، افزون تر، افزون
 فرودنی، افزون منشی، افزونی، فزای، شادی فزای، فزایش، فزایشی، فزون، افزودنی،
 فزاید، فزود، فزودی، بفزاید، فزاینده، فزوده، فزایم، فزای، فزایم ، افزون فروشی
سعدی : افزای، بیفزای، میفزای، افزائی، انسرافزائی ، نفزاید
 فزاینده، بیفزایند، مهرافزای، فزودنی، نفزود، فزون ، افزودی

قابوس نامه	: کار افزای
ویس و رامین	: فزون، مفزای، بیفزای، فزایان، جانفزا
قطران	: فزایش، افزاینده
المصادر	: افزون آمدن
شمار نامه	: افزایش
نظامی	: جای افزای
سوزنی	: افزاید
خیام	: افزوده
دقیقی	: فزایسته
رودکی	: نفزایده (نقل ازدهخدا)
فرخی	: بیفزا (نقل ازدهخدا)
خاقانی	: فزودن (نقل ازدهخدا)
ناصر خسرو	: فزودگان
لسان التنزیل	: فزونی، افزون
قرآن قدس	: اوزودن = افزودن، افزودار = اوزودار : بر بلندی
برآمدن، رایبا	
تفسیر شنقی	: افزون
قرآن موزه پارس	: افزونی، می افزاید
منوچهری	: فزای، فزایده
انوری	: افزوده، فزاینده، فزای
تفسیر ابوالفتوح	: بیفزاید، بیفزودند، فزایند (ص ۸ و ص ۲۹)
راحة الصدور	: افزودنی ص ۹۱
مسعود سعد	: بیفزوده
مولوی	: افزاییدن
عوفی	: افزایش
مخزن الادویه	: فزاینده
مأثر الامراء	: افزودگی
آیین اکبری	: افزودگی
صباحی بیدگلی	: افزایش
دیوان داوری	: فزاینده
دیوان فرهنگ شیرازی	: فزاینده

فیه مافیه	: می افزایند
عتبه الکتابه	: افزاینده
خنجری	: افزونیدن
پهلوی فرهوشی	: افزونیدار ، افزاییدن ، افزون ، افزایانیدن ، فرونیدن ، فزایسته ، فزونیدار ، فزونیدن
جعفری	: آذر فزا
مقدمه الادب	: افزودن ، افزون ، فزودن ، افزایش ، فزودش ، بیفزود ، افزوده فزون
آندراج	: افزا ، افزاینده ، افزون ، فزایسته ، فزایش ، فزودن ، فزون
فزونا ، فزون ، بیفزود	
صاح الفرس	: فزایسته : زیادت
دستور الاخوان	: افزاینده
صاح العجم	: افزاییدن ، افزودن
فرهنگ عوام	: افزا
مجمع الفرس	: افزایش = اوزایش
المستخلص	: افزون
مصادر اللغة	: افزایاننده
قانون ادب	: افزونی ، فزودن
فرهنگ تاریخی	: افزا ، افزودن
برهان	: فزایسته
تفسیر نفی	: افزایانیدن ، فزایانیدن ، افزودن ، افزون ، افزونی
دهخدا	: فزایستن ، فزایسته ، افزودن ، فزایان ، فزاییدن ، فزایش فزای ، فزا ، فزاینده ، فزود ، فزودن ، فزوده ، فزون ، فزونا ، فزونی ، افزونیدن .
افزا ، افزاییدن ، افزایا ، افزایان ، افزاندن ، افزایستن ، افزودد ، افزودنی ، افزونی	
افزایش ، افزایندگی ، افزانیدن ، افزانیده ، افزائیدن ، افزود ، افزودی ، افزودن ، افزودنی	
نفیسی	: افزایانیدن ، افزایدن ، افزاییدن
تفسیر و ترجمه قصه های قرآن سور آبادی	: بیفزایاد ، بیوزاید ، اوزدن
حافظ	: افزوده ، بیفزوده ، افزون ، فزون ، افزود ، افزودن

فرهنگ اندیشه نو : افزونگی

یعنی درد‌های ایشان بیماری است ، بیفزاید ایشان را خدای

تفسیر ابوالفتح ص ۴۶

عیش خوش تو بادگوارنده وهنی

عمروتن تو باد فزاینده ودراز

منوچهری ص ۱۲۲

آری فلک آن کند کدرایش باشد

اکنون غم را همی فزایش باشد

مسعود سعد ص ۶۹۱

بازار تو جای فزایسته بخوبی

ای جای جای کاسته بخوبی

دقیقی - گنج باز یافته ص ۱۹۶

ای تو روز و شب فزایسته

دقیقی - گنج باز یافته ص ۱۹۶

مرطب یعنی رطوبت افزاینده

مخزن الادویه ص ۳۵

کاهنده از این برآن فزاینده

خوبی و بدی زتست و تودائم

داوری دیوان ص ۳۹۸

و چنان برگزارد که خروار ده پانزده افزودگی دارد

مأثر الامرأ ج ۱ ص ۳۱۵

بدو ملك قدیم است و ازو دین بقوام است

فزاینده غرامست و برآورنده کسام است

مجمع الفصحا ج ۲ فرهنگ شیرازی - ص ۳۸۷

من خانه تهی کردم کز رخت تو پردازم

می کاهم تا عشقت افزاید و افزورد

دیوان شمس تصحیح فروزانفر ج ۲ ص ۵۲

بنقل از راهنمای ریشه فعل‌های فارسی

روح افزا، افزاییدن، اوزایش = افزایش ، فزایده = افزاییده (مخفف) افزونیدار ،

اوزودن = افزودن، بوی افزای، افزاییده اسم مفعول از مصدر مضارع افزاییدن

افزودن : فشار دادن ، انگیختن، انداختن، چسبیدن
دخدا : افزودن afžidan افزودن

افزیدن = افزودن = افزودن؟

ر.ك افزودن

afzūlidan : افزولیدین
بر ازگیختن، بر بشارن کردن، تقاضا کردن،

افزولید

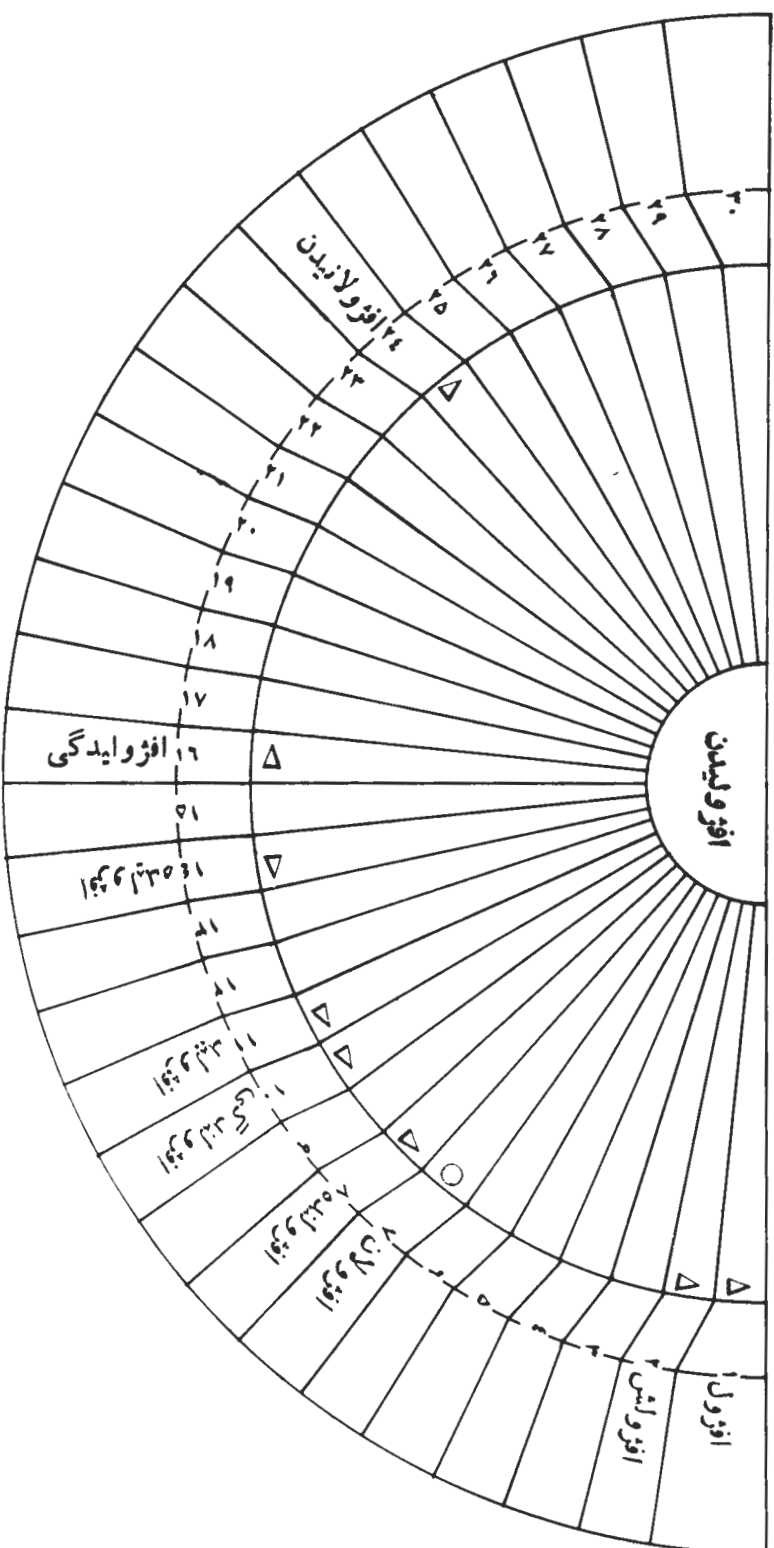
خو اهد افزولید

افزولید

میثول

میثول

افزول



دهخدا : افزوليدن، افزولانيدن، افزولندگى، افزولنده، افزوليدگى ،
 افزولبيده، افزول، فزوليدن، فزولنده .

مقامات حريرى : افزوليدن، اوژوليدن، ژوليدن، فزوليدن، مى پزولد، پزوليدن ،
 وژوليدن، وژوليده، وژول

برهان : افزوليدن، افزولنده، افزول، اوژوليدن، اوژول، اوژولنده ، و ژول
 فزوليدن، فزوليده، وژوليدن، وژوليده

خنجرى : فزوليدن، فزولش، وژوليدن

السامى : وژولنده، افزوليدگى، ژوليدن، اوژوليدن، فزوليدن، مى پزولد، فزول
 كار فزول، وژولنده، ييفزول

رشيدى : افزول، افزوليدن، افزولنده

آندراج : افزول ، افزوليدن ، افزولنده ، اوژول ، اوژوليدن ، فزوليدن ،
 فزولنده،

نقيسى : افزولانيدن

جهانگيرى : فزوليدن

المصادر : برافزوليدن

تفسير شمشقى : اوژولد، براوژلد : تشويق كنند

فرهنگ معين : افزول، افزوليدن، افزولنده، افزوليد، ييفزول، افزوليده، فزوليده،
 فزولنده. افزول

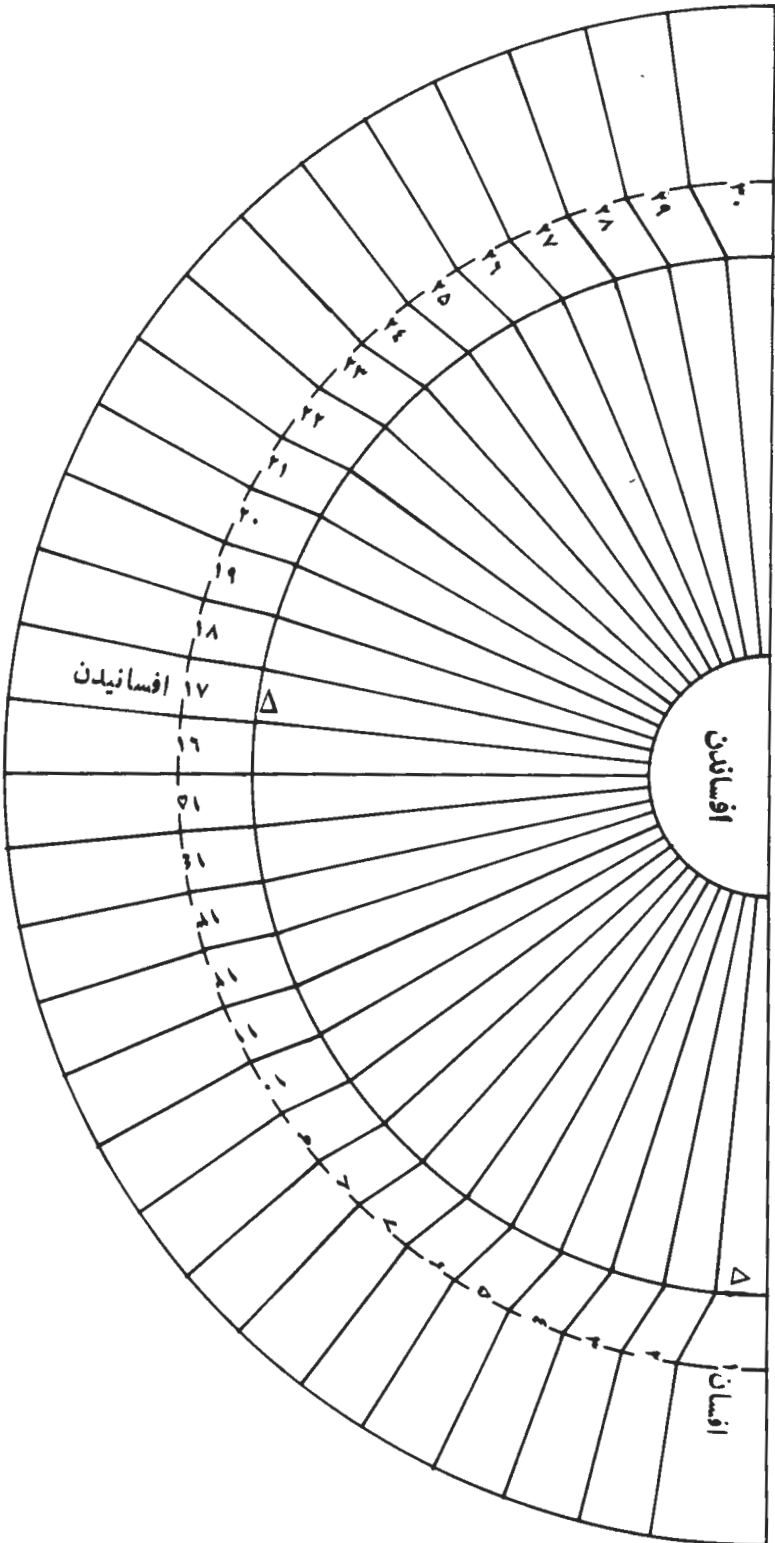
افزول : تقاضا، تحريك، انگيزه

اوژوليدن = افزوليدن = فزوليدن ؛ اوژول : تقاضا ؛ اوژولند = افزولند

گردد و سببش از غله دور کردن ، گرد گر رفتن ، صیقل دادن

afsandan

افساندن :



شایست‌نشایست : افسان و فسان : سنگی باشد که کسارد و شمشیر بدان تیز کنند ؛
 abhi + çâna (اوستائی) ؛ pasân (وخی) و (سریکلی) : سنگ تیز کن ؛
 āfsāyend : ناخن گیر ند، تیز کنند.

امامی اشتقاق : afsân (بهلوی) سنگ تیز کن؛ abhi + çâna؛awsân
 (سانسکریت) ؛ yesan (ارمنی)، p sãn (پشتو)

برهان : افسان

آندراج : افسان، فسان،

فرهنگ تاریخی : فسانی

ناصر خسرو : فسانم

دهخدا : افسانیدن، افسانیدن : زدودن، صیقل زدن

طبع و دل خنجری و آینه ایست رنج و غم صیقلی و افسان ایست

مسعود سعد

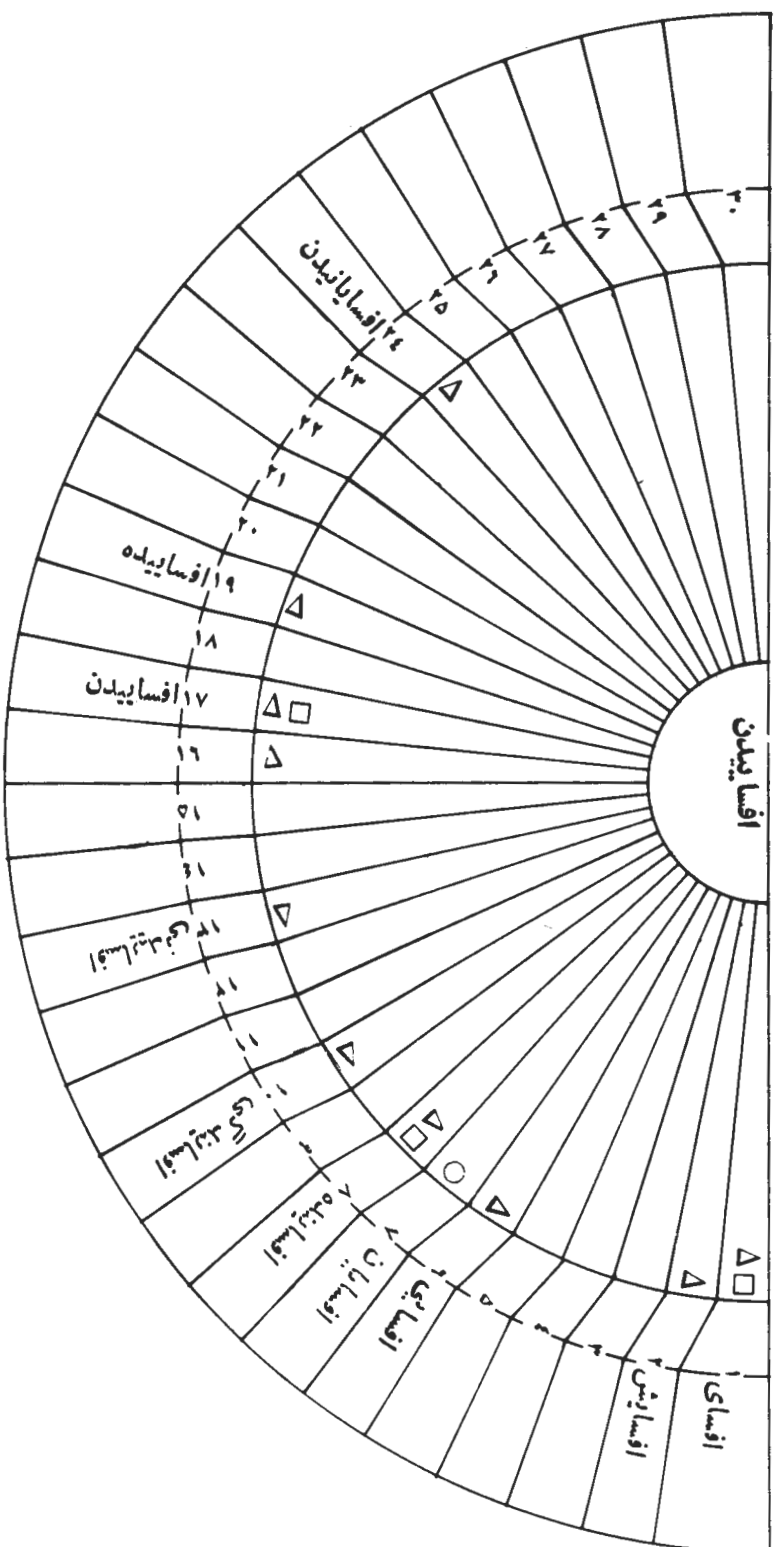
سنگ فسان : سنگ تیز کن، چاقو تیز کن، فسانیدن، فسانیده، فسان

فسان = سان

نام کردن، افسون کردن، سحر کردن

افساییدن :

افسای	بیهیسی	میهیسی	



فرهنگ پهلوی : apa-sutak : افسون

داژه نامه بندهش : afsun : افسون

ادتای ویرازنامک : afson

خاقانی : فسایید

سعدی : مارا فسای

انوری : افسای

صحاح الفرس : افسای

نظامی : فسون ساز، فساینده ؟

معمود سعد : بفساید، مارا فسای، بیفسایدم

داستانهای بید پای : افساییدن ص ۱۸۵-۱۸۱

براهین العجم : افسای، فسای

رشیدی : فسایند، فساید

جعفری : افسا

نقیسی : افسایانیدن، افساییدن

آندراج : فسای، فساییدن

دهخدا : افسا، افسای، افسائسی، افساییدگی، افساییدن، فساییدن

افساییدنی، افساییده، افسایندگی، افسایش، افسایانیدن، افسایند، افسانیدن، افساینده،

فسانیدن، فساییدن، فساییده

بچاره گری دیرک هوشمند

نظامی شرفنامه

خلق را زان چو مار بفسایند

بر دل من چو مار بگمارد

هر زمانم چو مار بفساید

در نظر دیدهای مار آیند

چون بیفسایدم چو مار غمی

بند من مار گرزه گشت و فلک

دیوان مسعود سعد ص ۹۷-۱۰۶-۵۹۳

توضیح :

افساییدن = فساییدن، شکل مصدر ماضی افسودن است مصدر ماضی افسودن یا مشتقی

از آن مانند افسوده در متون مورد مطالعه دیده نشد. ماده مضارع، افسای ؟ مصدر

مضارع فعل افساییدن است

افسارده شوئد، بمیرند؛	afsārišn : افسردگی؛ افسارش : فرومردن آتش
واژه نامه زادامپرم :	afsard : افسرده، منجمد، afsardan : فرومردن، خاموش شدن، افسردن، سرد شدن؛
afsardf : افسرد	bēafsardan : بیفسردن.
ماده مضارع فعل افسردن	قاعده افساراست (بدل ضمه به الف) اما در همه متون افسر استعمال شده است جز در متون باستانی
شایست نشایست :	sarəta (اوستائی)؛ sard (پازند)
اصاس اشتقاق :	afsartan ، afsarišnīh (پهلوی، وندیداد) : سردشدن، بخ بستن، قیاس شود با surt (ارمنی) : سرما ؟؛
awsartan (خسروردك)	مگژی : afsardan ، afsar ، afsarišn ، afsārdan ، afsār .
فردوسی :	برهم فسرده، فسرده، بفسرده، افسرده، برفسرد
سعدی :	افسرده، افسرده دل، افسردن، فسرده
ویس و رامین :	بفسرده
قطران :	بفسراند
المصادر :	بیفسردن
بوعلی سینا :	بفسراند (فسراندن) ؛ فسرده گی
هدایت المتعلمین :	فسردگی، بفسرد، فسرده، بفسراند، فسرانیدن
نظامی :	افسرده، افسردگی، فسرده دل
خاقانی :	فسردگان
مختاری :	فسرده
ذخیره خوارزمشاهی :	فسراننده (نقل ازدهخدا)
مرزبان نامه :	افسردگان
سهروردی :	بفسراند (بستان القلوب)
فرج بعد از شدت :	افسردگی
مسعود سعد :	نفسری
تفسیر ابوالفتح :	فسرده ج ۲ ص ۵۱۱
واژه نامه قرآن :	بیفسردن ص ۱۵۶
عبر العاشقین :	افسردگی

ساخت این افسردگان خام را
حافظ

دود آه سینه نالان من

گاه پیش افسردگان باشی
جام جم اوحدی ص ۱۹۲

گه ببالین مردگان باشی

خون اندر اندام بفسراند

الابنيه عن حقایق الادویه ص ۳۲

هوای عالم افسردگان خاک را انتهاض آتش و اهتزاز آب بخشید

اکبرنامه ج ۲

کاست جانم بی فزایش دوست

کار افسردگان بود دم سرد

جامی دیوان چاپ وین غزل ص ۲۳

و افسردگی اخلاط و ارواح و فراق و ظلمت بصر و پراکنندگی حواس

مخزن الادویه ص ۱۰۰

مکرمتش افسردگی‌های جهان بی آب و رنگ را طراوت و تضارت بخشد

اقبال‌نامه جهانگیری ص ۵

افسردن = فسردن، فسرده = افسرده، فسرده‌گی = افسردگی، فسرده دل، فسرده قدم :

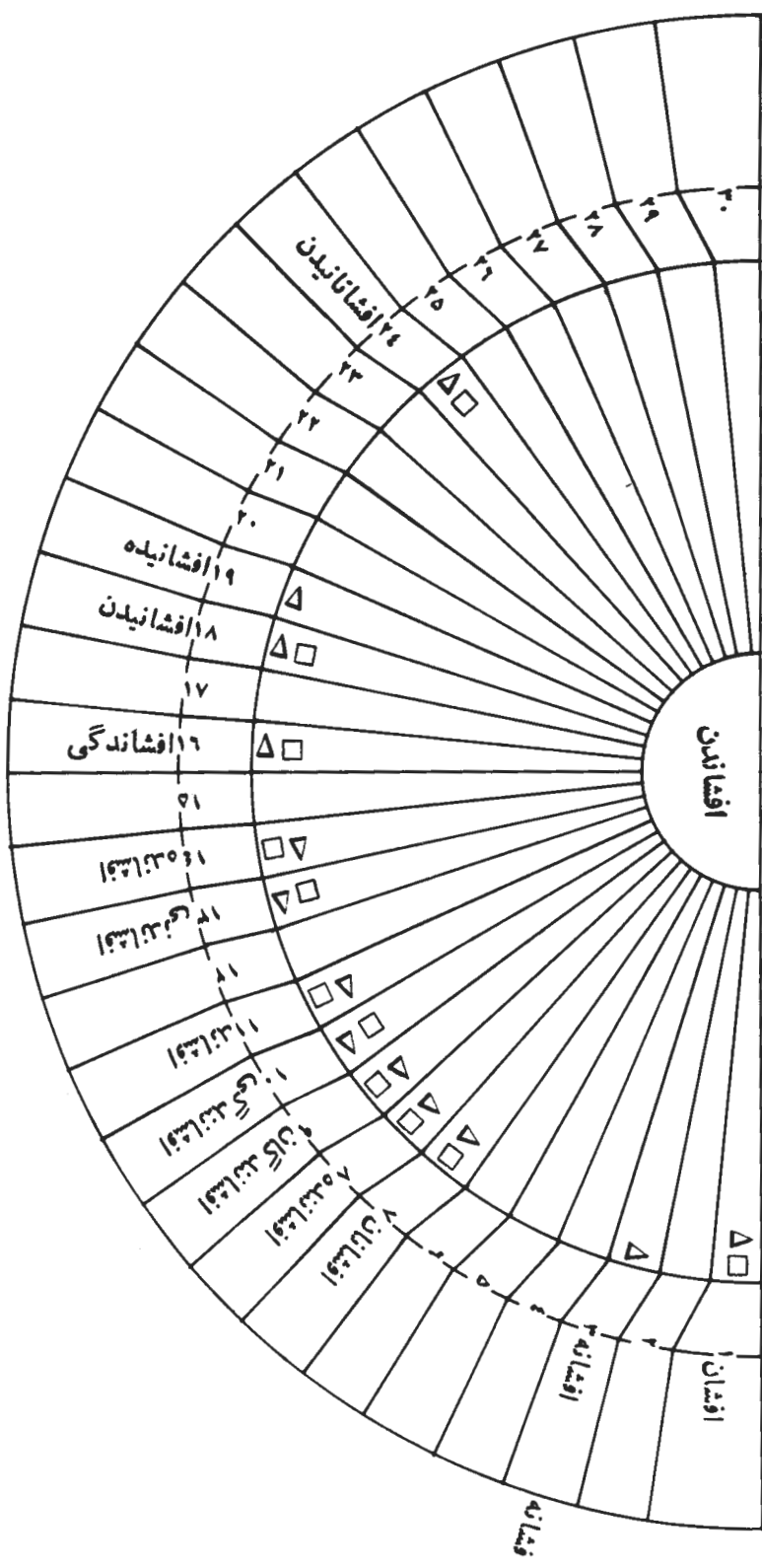
کاهل، فسرده پستان = عقیم، فسرده : لرزه، فسرده بیان : سخن بی‌محتوی .

فسردنی = افسردنی

افشاندن :

ریختن، پاشیدن، پراگندن			
افشانده باشد	افشانده بود	افشانده است (می)	افشان

می افشانند	خواهد افشانند
افشان	میافشان



اساس اشتقاق : $aiwi + f\bar{s}\bar{a}nayeinti$ (اوستائی) : دل وروده،
(حيوان را) بيرون مي آورند ؛ $af\bar{s}\bar{a}ntan$ (پهلوی)

مکنزی : $af\bar{s}\bar{a}n$ ؛ $af\bar{s}\bar{a}ndan$.

اردای ويراژنامک : $af\bar{s}\bar{a}n$ ، $af\bar{s}\bar{a}ndan$

درخت آسوديك : $af\bar{s}\bar{a}n\bar{e}t$: افشانيد ؛ $aiwi + \sqrt{f\bar{s}\bar{a}n}$ (اوستائی). اين هزوارش

در پهلوی باين شکل نيامده است دوواژه شبیه بآنست

الف : $psqw ntn$ که بقول يونکر برابر ايراني آن $britan$ است

ب: $pschw ntn$ که برابر ايراني آن $af\bar{s}\bar{a}rtan$ (در چاپ سال ۱۹۵۵ و در چاپ سال ۱۹۱۲، $af\bar{s}\bar{a}ndan = af\bar{s}\bar{a}tan$ و ريشه آرامي آن bzq هزوارش: افشاندن) فردوسی : بر افشانندن، افشانيدن، افشان . بر افشانيدن، گوهر بر افشانيد،

فشان، فشانندگی، سخن بر افشانندن، افشانند، بر افشان (امر) ، فشاننده .

سعدی : افشان، بيفشان ، گل افشان ، زرافشان ، درافشان ، نيفشاني،

افشانيد، فشان، فشانيد، فشانده، فشاناد، بر فشانيد، فشانم، نيفشانده، فشانان، بر افشانيدن،
دانه افشانندن .

ويس ورامين : گل افشان، فشانده، مفشان، فشانان

المصادر : بيفشانندن

لسان التنزيل : افشانده، بيفشانندن، افشانندن

عميق بخاری : گل افشانان

هدايت المتعلمين : افشانندن، بفشانندن، بر فشانندن

نظامی : در فشان، افشانده، فشانند

قطران : فشانده، فشاننده

اسدی : فشانان، فشانندن

بابا طاهر : افشانندني

جبلی : آتش فشان، گل فشان

تفسير ابو الفتوح : مي فشانند

خاقانی : افشانده

شکندرموما نيك : کاری نيدن = افشانندن ؟

ناصر خسرو : بيفشان (نقل از دهخدا)

مرزبان نامه : افشانده

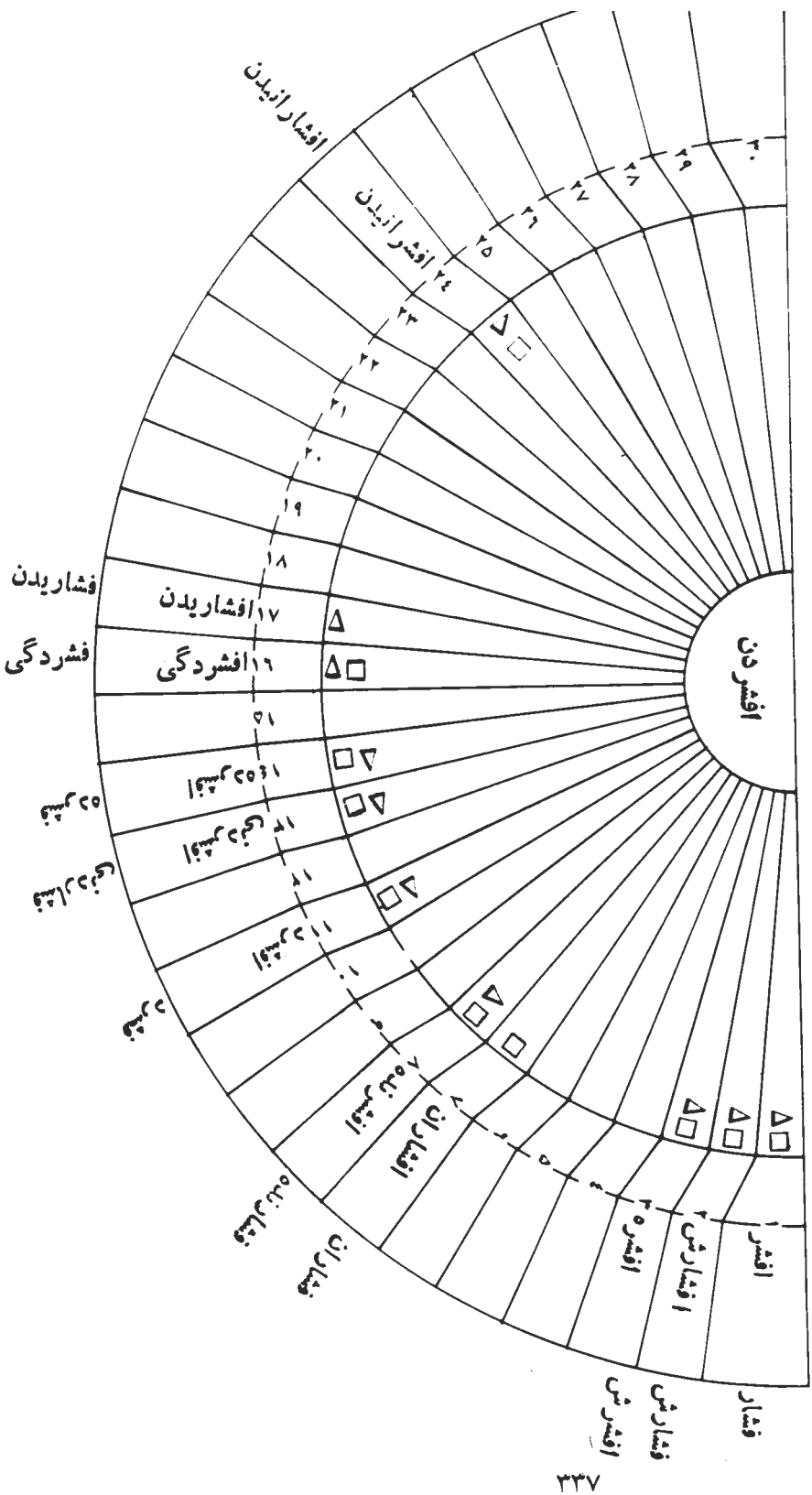
منوچهری : بفشان، بر فشان

شرح شطحيات : افشانندن

واژه نامه قرآن	: افشانده ص ۱۹۳
روضه الصفا	: فشاندن، فشاندن
دیوان غالب	: فشاندگان
تاریخ و صافی	: فشاندن
تذکره الشعراء و لشعراء	: فشاندن
هزار و یکشب	: افشانان
مقدمه الادب	: بیفشاندن، فشاندن، افشانند، فشاند، بیفشاند، فشاند
حافظ	: افشان، بیفشاند، افشانند، بیفشانی، بیفشاند
فرهنگ تاریخی	: افشنگ
گویش سمنانی	: افشون بندی : نقش قالی
مقامات حریری	: افشانندگی
مصادر اللغة	: افشاندن
ارتای ویرانی نامک	: افشانند، افشان
پهلوی فردوسی	: افشاندن
قرآن قدس	: اوشانستن
آندراج	: افشانندن، افشان، اوشان، اوشانیدن، فشاندن، فشاندن
اوشاندن	
رشیدی	: افشنگ، آفشنگ، افشانک
منتخب روافد المجاس	: شانندن، شانیدن، شانید، می شانم
فرهنگ زبان	: فشانه : جریان آب با فشار
برهان	: فشان
سلسلة الذهب جامی	: افشانان
میر شمس نامه	: فشاندن
دهخدا	: افشانان، افشانانیدن، افشانندگی، افشانندن، افشان، افشانند
افشانه، افشانندگی، افشانندسی، افشاننده، اوشان، اوشانندن، اوشانیدن، اوشاننده، اوشانیده، فشان، فشانان، فشاندن، فشاند، فشاندن، فشانیده، فشاندن، فشانده، فشاننده	
بی پیلان رستم باد پایان	شده آتش فشانان سنگ سایان
ویس و رامین	
بدنیا هیچ کس کی ماندنی بی	که دامان برجها افشانندی بی
	دیوان باباطاهر ص ۶۵

- فشانده در او قطره قطره گلاب
نخنده لبش چشمه نوش ناب
- گل افشانان بیا لیم گذر کرد
گر شاسب نامه ص ۱۲۳
- عمیق نقل از مجمع الفصحا ص ۲۴۹ و هزار یکشب ص ۴۱۸
فشاننده خون گردنکشان
- فشاننده خنجر مر نشان
گر شاسب نامه ص ۱۲۹
- اشک خونین ز دیده افشانان
بانگ برداشت کای مسلمانان
- جامی سلسله الذهب ص ۴۳۵
شد منفعت عالم، دست تو که آن دست
- فشاننده گنج دریا بزم
کانست و نه کانست فشاننده کانست
- ناربخ و صاف ص ۲۱۹
درانده قلب خارا برزم
- تذکرة دولتشاه ص ۲
بیکباره بنهره کشانیدن و آتش فشانیدن درآمدند
- روضه الصفا ج ۸ ذکر محاربه شاه طهماسب با اشرف
که الماس در زرنشانندگان
- نسنجیده گوهر، فشانندگان
دیوان غالب ص ۱۲۸
- بستان کشور جود، بفشان زودرم
بشکن لشکر بخل، بفکن پیکر آرز
- منوچهری ص ۵۹
افشون بندی: نقش قالی؛ افشک: شبنم؛ گل افشان: نقش قالی. کوه آتش فشان، گلاب
- افشان: گلاب پاش؛ گیسو افشان: زلف بر باد داده و پریشان شده؛ باد افشان: چیزی که
توسط باد پخش شود؛ تخم افشان = بذرافشان = دانه افشان.
- افشانندن = فشانندن = اوشانندن = شانندن
اوشانستن = افشانستن، اوشان = افشان = فشان
اوشانده = فشانده، اوشانیدن = افشانیدن = فشانیدن

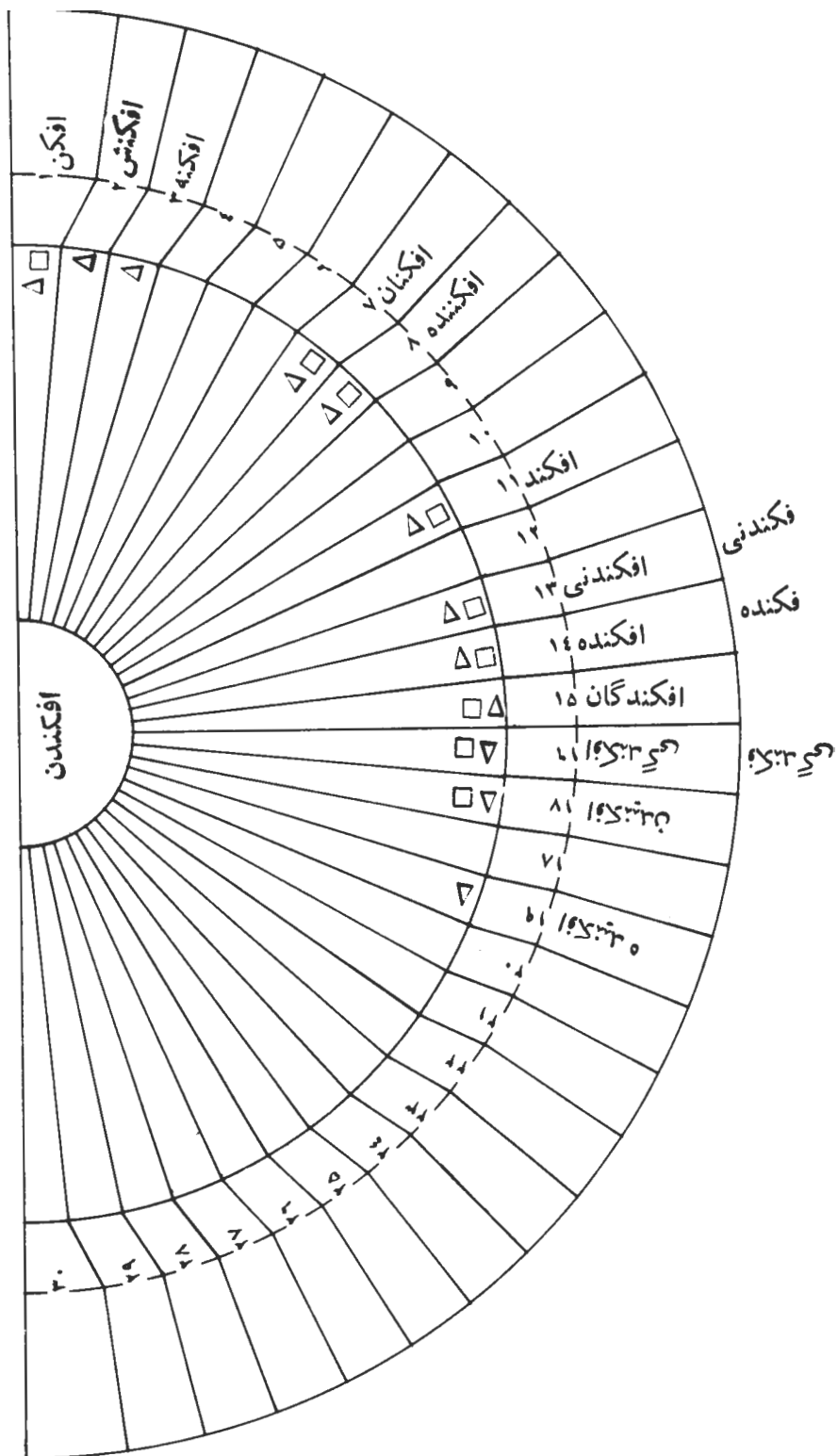
افشردن			
افشردن بود	افشردن است	افشردن	افشردن
خو اهد افشرد	می افشرد	بیشتر	افشرد
میشتر			



فرهنگ پهلوی : اِشارتن apar-šārtan : افشاردن	
مکنزی : afšār , afšurdan = afšardan	
فردوسی : بفشارد، بفشرد، بیفشاردن، بیفشرد، فشردن، فشردی، فشرد،	فشارد، فشرد.
سعدی : پای افشردن	
بیهقی : پای افشار ، پای افشارید	
المصادر : افشاردن، فشاردن	
خاقانی : فشار(امر) ، فشارش، افشرده، بفشار (نقل ازدهخدا)	
هدایت‌المتعلمین : بر فشاردن، فشارد	
نظامی : افشردگی، افشرده گام، (پای فشار)، پای فشردن	
تفسیر طبری : میفشاری	
ناصر خسرو : فشردگی، فشردن، بفشارد	
بوشعبد : افشره (نقل ازدهخدا)	
رودکی : بفشارد (نقل ازدهخدا)	
قرآن موزه پارس : بفشارانیدیم	
صحاح العجم : افشارانیدن	
اختیارات بدیعی : فشاره	
ذخیره خوارزمشاهی : افشره (نقل ازدهخدا) ، فشارده	
سرشاسب نامه : فشارنده	
جها نکشای جویینی : افشارنده	
تفسیر ابوالفتوح : فشارد، فشارند، فشردن، فشرده، بیفشردند، فشارنده ص ۶۲،	
ص ۳۶۳ و ج ۲ ص ۲۱۸ ج ۳ ص ۱۳۳ و ج ۵ ص ۴۵۹	
مولوی : افشاران، فشردن، فشردن	
مخزن الادویه : فشارنده	
معیار جمالی : فشاردن	
روضه انصاف : افشرده	
هزارویکشب : فشارنده	
تذکرۃ الاولیا : فشاردن، فشردن ج ۱ ص ۴۷۱ و ج ۲ ص ۲۹۲	
تاریخ سیستان : بشردن = فشردن ص ۳۸۳ فهرست لغات	
خنجری : افشاریدن، افشارنده	

برهان	: فشار، فشاردن
السامی	: فشارنده، فشارد
مقدمة الادب	: فشردن، فشرد، فشار، بیفشارد، بیفشرد، فشرد، بفشارند، افشاردن .
آندراج	: افشار، فشارش، افشاردن، افشره، فشاردن
قانون ادب	: فشردن، افشره : قطره‌ای که در گوش چکانند
المرقاة	: افشار
التنویر	: افشرده
صباح العجم	: افشردن، افشرانیدن
جهاگیری	: افشرگر: عصار
خسرونامه	: افشارش ص ۵۹
وهخدا	: فشار، فشارش، فشارده، فشردگی، فشردن، فشرد، افشاردن؟ افشار، افشاردن، افشارده، افشاری، افشرنده، افشردگی، افشردن، فشاردن، افشردنی، افشرده، بیفشرد، افشرنده، افشره، افشرج = افشره (معرب آن) و آنکه فشارد و آنکه فرماید تا فشارند
	تفسیر ابوالفتوح ص ۳۶۴ و فروشنده و خرنده را و فشارنده را و آن را که فرماید فشردن و آن را که برگیرد و آن را بخانه اوبرند
	تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۱۸ و کمانها را به تیر اغراق کردند و پای افشردند
	جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۸ افشره خون دل از چشم او ریخته پالادن مؤگان فرو بوشعیب اشعار پراکنده ص ۱۳۱
	عاصر یعنی فشارنده مخزن الادویه ص ۳۴
	و فشاره آن موی برویاند اختیارات بدیعی آبنوس ص ۳۷
	لشگریان قول که درجوانب شاه طهماسب پای ثبات افشرده روضه الصفا ج ۸ توجه شاه طهماسب بهرات پا افشار : چیزی که بوسیله پا فشارده شود و عصاره گیری شود بدست افشار : عصاره گیری شده بدست، افشرگر: عصار، افشره = عصاره، آب میوه، آب شره = افشره، فشارخون افشردن = فشردن = فشاردن ؛ افشاری = فشاری، افشردگی = فشردگی = فشاردگی

افکنده باشد	افکنده بود	(می) افکنده است	افکنند
میافکنند	می افکنند	میافکنند	میافکنند
میافکنند	میافکنند	میافکنند	میافکنند



فرهنگ پهلوی : apa-kandan (پهلوی)؛ awagan (پازند) (ماده مضارع)
 واژه نامه بندهش : afgandan : افگندن، afganēd : افگند ؛ frāz-afganēm :
 ترتیب دهیم ؛ afganihastan : افکنده شدن
 واژه نامه زاداسپرم : avagandan/afgandan : افگندن؛ ušavagand (او افگند)؛
 pēšavaganēd : پیش افکنید ، اقدام کنید ؛ avagandan = afagandan :
 افگندن؛ avaganand : افگنند

شایست نشایست : aiwi+√kan (اوستائی) ؛ bgn و (فارسی تورفانی میانی)
 اساس اشتقاق : aiwi+√kan (اوستائی) ؛ afgandan (پهلوی)
 redag be afganand : بچه بیندازند (بندهش)

دخست آسودیک : afganem ؛ افکنم ؛ afgandan :
 پهلوی فردوسی : afgantan ؛ apakandan ؛ apačānd : افکنده

فردوسی : بر افگندن، سرافگندن، اندرافگندن، درافگندن، زیرافگندن
 فردافگندن، افگن، افگن، افگندگی، افکنده، افگنده پر، بیرون افگندن، افگنده پای،
 سرافگنده، سایه فگنی، دشمن فگن، مردافگن، مردافگنی، افگنان، افگند، افگندی، فگند،
 فگنی، افکنند. افکنان

سعدی : پنجه افگندن، سایه افگندن، سایه افکند، افکن، بیفکن، بیفکنی
 افکنده، افگنده، فکند، بیفکندی، فکندم، بر فکن، فکند، فکنی

تفسیر طبری : بیوکن، میوکن، اوکند، بیوکنند، اوکنندگان

ترجمه تاریخ طبری : مفکن، افکنده، بیفکنی

قابوس نامه : سرافکنندگی

المصادر : سراوکنندگی، بیوکنندن، اوکنندن

هدایت المعلمین : اوکنندن، افکنندن، فکنندن

کشف الاسرار : افکنده، افکنندگان

نظامی : افکنان، افکنی، افکنندگی (نقل از دهخدا)، میفکن

همام تبریزی : افکنندگی

دقیقی : افکنان (نقل از دهخدا)

خسروی : افکنان (نقل از دهخدا)

اسرار التوحید : بفکن (نقل از دهخدا)

ناصر خسرو : افکنیدن

ابوشکور : افکنده (نقل از دهخدا)

جها نكشای جوینی	: افکننده ج ۳ ص ۱
راحة الصدور	: افکنندنی ص ۸۵
افوری	: سرفکننده، سایه افکن
فرخی	: فکنده (نقل ازدهخدا)
مرزبان نامه	: افکنندگی، سرافکنندگان
منوچهری	: فکن (امر)
عطار	: افکنندگی، افکنیدیم (نقل ازدهخدا)، (اسرارنامه)
تفسیر ابوالفتوح	: افکننده، افکنندگان (ج ۴ ص ۱۱۳) فکنید
نفثة المصدور	: افکنندگی
سندباد نامه	: او گزند، او گزند ص ۵۸
واژه نامه قرآن	: افکننده ص ۱۸۶
معارف بهاء ولد	: افکننده، افکنندنی
سیرالاولیا	: افکنندگی
ابن یمن	: افکنندگی
منتخب التواریخ بدوئی	: افکنان
لسان التنزیل	: افکننده، افکند، افکنندگان، افکنندنی
قرآن موزه پارس	: برافکنندن، درافکن، بیفکنید، افکنندگان، بیفکنند
تفسیر شفقش	: او گزند، افکنندن، او گند، بیو کند، او گنده، بیو کن، بیو گینم
بیو گنی، او کند	
تذکرة حدیقه	: افکنندگان
فرهنگستان	: افکنه : ته نشست
طبقات الصوفیه	: بو گندن = بفگندن
قرآن قدس	: او گنداران = افکننداران
قانون ادب	: افکنندن
التنویر	: افکن
برهان	: او کندگی، او کند، او کنید
مقامات حریری	: افکننده، افکنندنی
نفیسی	: افگانیدن
استیناس	: افکانیدن
معارف سلطان ولد	: افکنندگی
تفسیر نسفی	: افکننده

۳۴۳

در دلش شعله او گندن گرفت

سندبادنامه ص ۱۶۵

او گندن = افکندن

انواع بندگی را فکندگی و تواضع و تخشع

نفته المصنوع ص ۶۵

فراهم شدن در پراکندگی

بلندی غنودن در افکندگی

نظامی ص ۲۱۶ - نقل از دستور فرح

چون گوش فیل نه افکندنی دارند و نه پوشیدنی

اسکندرنامه ص ۷۰۲

چون خلل افکننده پدید آید

معارف بهاءولد ص ۸۱

و از آب چون گذشته شکار افکنان بدار الخلافت نزول فرمودند

منتخب التواریخ بداونی ص ۱۲۴

بندگی جز فکندگی نبود

چند برسی که بندگی چه بود

سوراولالیا میرخواند ص ۵۶۰

پیشه کن بر زیرستان دانه افکندگی

دیوان ابن یمن ص ۲۰۴

او گندن: از ریشه بهاوی ava بمعنی پایین و بطرف پایین درپاریسی تبدیل به (فواو)

شده است. دستورنامه مشکور ص ۲۸۷

او ava در زبان پهلوی با (پروژ) یکی است و در پهلوی، بمعنی بر استعمالی است در

زبان دری

المصادر ص ۴۷۸

افکندنی : قالیچه و مخده و نظایر آن مقابل گسترده

بهاءولد تعلیقات ص ۲۶۵

افگنه : شاخ درخت و یا گل که در زیر خاک کنند تا ریشه کند.

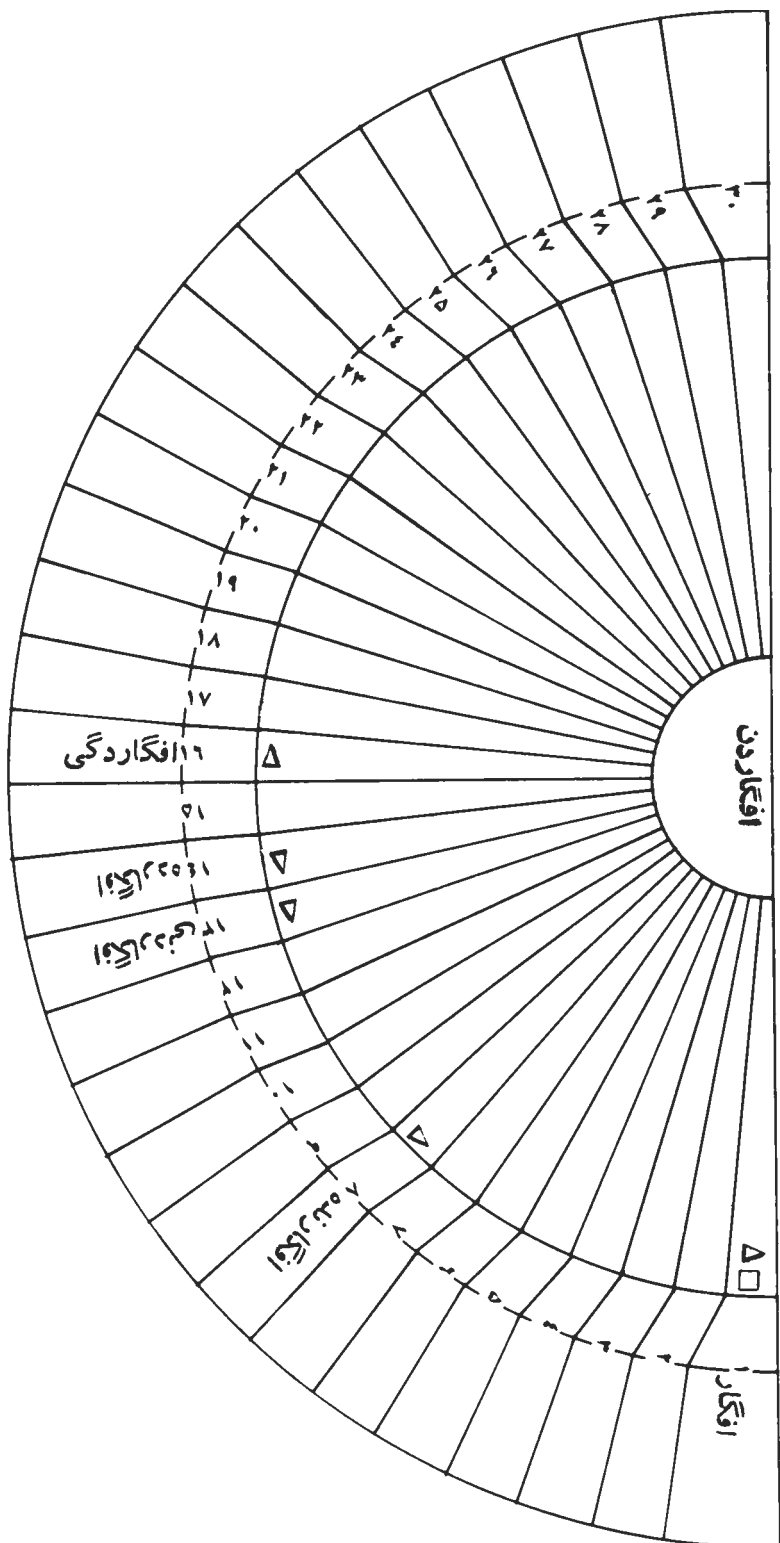
افگانه : بچه سقط شده

افگندن = افکندن = او گندن = افکن = اوژن = افگن = او گن؛

تیر افکن، سپر افکن، مرد افکن، شکار افکن، خانه افکن.

مجموع گردن، نخستین

افکار دین :



برهان : افکار

پهلوی فره‌وشی : افکار Afkar

قصه‌ها و ترجمه قرآن سورآبادی : اوگار = افکار

دهخدا : افکار ، افکاردگی ، افگاردن ، افگاردنی ، افگارده ، افگارنده ،

افنگاری، فکار : جراحت، فنگاردن، فنگاری

ناصرخسرو : فکار، فنگاری

کیوان گهر است و ما شکاریم همه

و ندر کف آزدل فکاریم همه

ناصرخسرو (نقل از دهخدا)

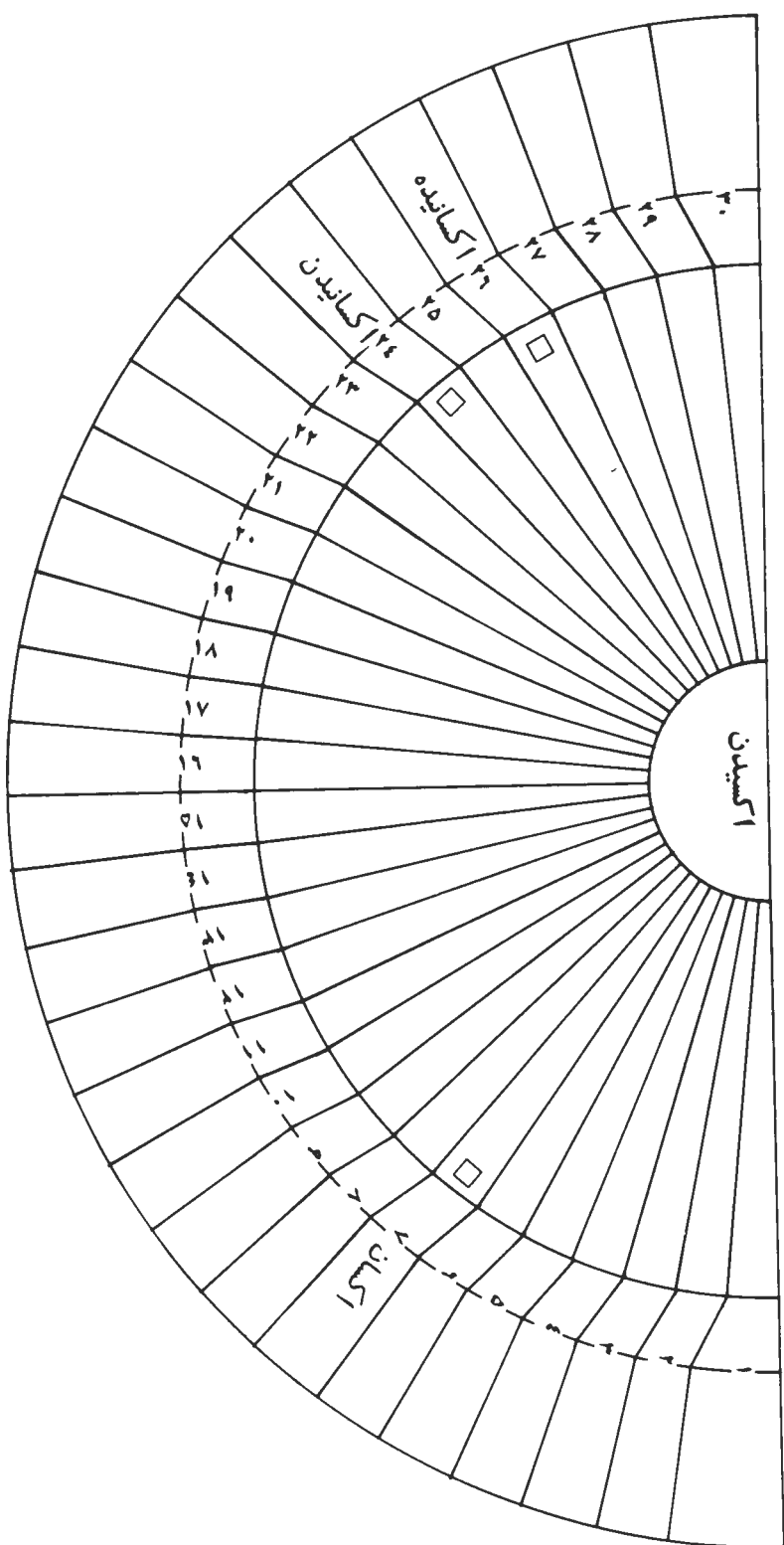
شود کامش از شیر و روغن فکار

که مرا موده خوش گردد از خار و خس

ناصرخسرو (نقل از دهخدا)

اکسپژن گرفتن

۱ کسپیدن:

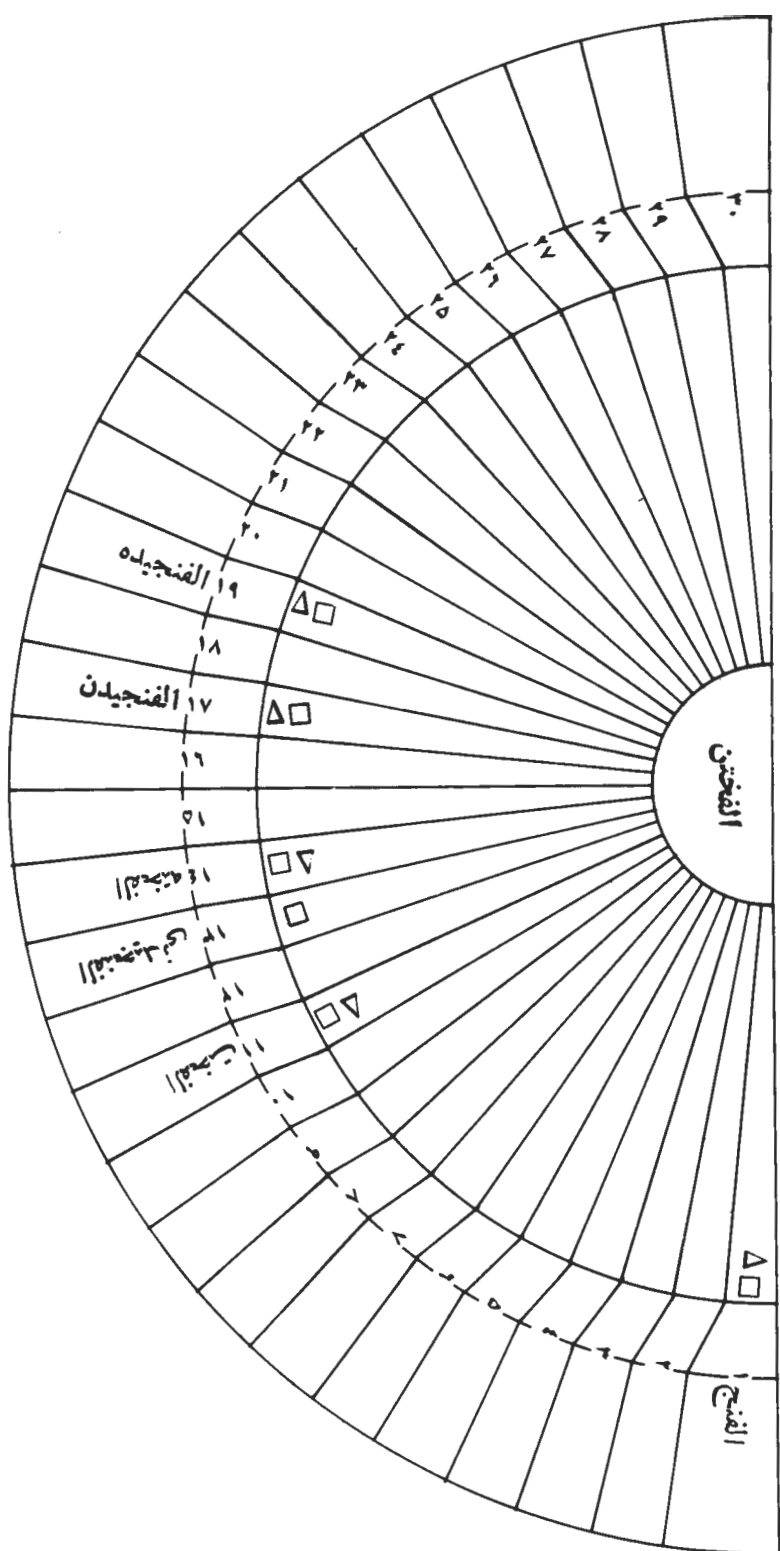


محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک: اکسیدن، اکسانیده، اکسانیدن، اکسایش

گرد آورده، جمع کردن، انداختن

الفختن :

میانج		بیانج		الفج



نگارنده : ریشه و مأخذ فعل معلوم نیست . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به گردون دایس i.p ص ۷۰ ج ۲/۱ و در صفحه ۷۱ همین کتاب ماده مضارع آنرا الفنج قید کرده است و ریشه را $\sqrt{fang}$. ماده مضارع فعل ظاهرأ الفنج است و مصدر مضارع الفنجیدن مانند سختن ، سنجیدن و آهیختن ، آهنجیدن . در فرهنگ معین با آنکه الفنجیدن را در همان جا تا الفختن ذکر کرده است (ر.ک کنید بمأخذ در ذیل همین مصدر) معلوم نیست چرا ماده مضارع را الفز ثبت کرده است . مأخذ نیز ذکر نشده است.؟! جای دیگر هم چنین لغتی را نیافتم

فردوسی	: میلفنج، الفنج
رودکی	: بیلفخت
فرس اسدی	: الفخت، الفغه، الفخت: چنان بود که گویی بیندوخت و گرد کرد
صاح الفرس	: الفنج، بیلفنجم، بلفخت (میلفخت)، الفقدن، الفغه، الفقدن: کسب کردن، اندوختن، بیلفخت : جمع کرد، بیندوخت
ابوشکور	: الفنجیدن، الفختن ، میلفنج ، بیلفغه، الفغه
ناصر خسرو	: الفقدن، الفنجید ، الفنگجه ، الفقدنده ، الفنجید ، الفنجیده
الفنجگاه	
سرمه سلیمانی	: بلفخت، بنفخت
قطران	: الفنج
مختاری	: الفنج، نلفنجد، (نیلفنجد)
سنائی	: بیلفنجی (نقل از دهخدا)
معیار جمالی	: الفخت، الفنج، الفخت : چیزی اندوختن باشد ص ۱۲
دیوان غالب	: الفنجیدن
لغت عبدالقادی	: الفغه
ترجمه مارکوس آنتونیوس	: الفخته
معجم شاهنامه علوی	: الفغه
صاح العجم	: الفخدن، الفقدن، الفنجیدن، الفقدن، الفخت
زاد المسافرین	: الفنجیدنی
وجه دین	: الفنجیده
تحفه الاحباب	: الفخت، الفنج، الفنجیدن، الفغه
جعفری	: الفخدن، الفقدن
قابوس نامه	: الفغه: اندوخته، گرد کرده، از مصدر الفقدن، الفختن: (تعلیقات)

رشیدی : الفختن ، الفخذن ، الفقدن ، الفنجیدن ، الفخته ، الفنجد
 الفنجید ، الفنج ، الفجیدن ، الفغه
 آندراج : الفقدن ، الفختن ، الفخت ، الفغه
 برهان : الفختن ، الفقدن ، الفخته ، الفخت ، الفغه ، بلفختن ، بلفخت
 الفاختن ، الفنج ، الفغیدن
 جهاگیری : الفیدن ، الفنجیدن ، الفاختن ، الفقدن
 تفسیر کمبریج : الفقد ، الفنجیدن ، الفقدن
 وهخدا : الفخت ، الفختن ، بلفخت ، الفخته ، الفخذن ، الفغه ، الفقدن
 الفاختن ، الفیدن ، الفغه ، الفختن ، الفقدن ، الفغه ، الفنج ، الفنجگاه ، الفجکه ، الفنجیدن ،
 بلفنج ، الفقدن ، الفنجیده ، الفغه ، الفندیدن . (تمام اشکال بریشه الفختن و الفنجیدن
 مربوط می شود و تصحیف آنست)
 وهخدا : فلنجیدن
 معین : الفاختن ، الفاخت ، بلفاز ؟ الفازد ؟ الفازنده ؟ الفختن ،
 الفخته ، الفخذن ، الفقدن ، الفنج ، الفنجیدن ، بلفز ؟ الفزد ؟ الفزنده ؟
 گفت هر که دزدی کند از مرد و زن دست های ایشان برید مکافات آنج ایشان
 الفقدن تا رسوا شود
 ناصر خسرو خوان الاخوان ص ۴۶
 هر که با این آلتها الفقدن علم و بجای آوردن طاعت
 ناصر خسرو جامع الحکمتین ص ۱۰۶
 بمبادت بملفقده باید که تو زخر به نئی گر بچشمی بصیر
 دیوان ناصر خسرو
 با خرد او مند را وفا بود این بخت خویشتن خویش را بکوش تو يك لخت
 بر خور و برده که پرشیمان نبود هر که بخورد و بداد از آنکه بلفخت
 رود کی
 شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغه پیش
 رود کی
 الفقدن مال است کلیله و دمنه ص ۵۹
 الفقلن : گرد کردن مال است.
 درستی عمل گرخواهی ای یار زالفنجیدن علم است ناچار
 اگر قارون شوی و الفختن مال شوی در زیر پای خاک پامال
 ابوشکور اشعار پراکنده ص ۸۸

وین ترازد که زانچ برسنجد

جز همه سودخویش فلنجد

دیوان مختاری

الفنجد: کسب و جمع و اذخار کند

میلفنجد دشمن که دشمن یکی

فراوان، و دوست از هرازانده کی

ابوشکور (نقل از صحاح الفرس)

الفنجد: اندوختن و جمع کردن باشد

بیلنفده باید کنون چاره نیست

بیلنجم و چاره من یکی است

ابوشکور (نقل از صحاح الفرس)

الفنجه: اندوختن و کسب کردن بود

بیلفنجد از الفقهه خود بخور

ابوشکور

بکردار نیکی همی کردم

وز الفقهه خود همی خوردم

ابوشکور (نقل از فرس اسدی)

الفقهه: اندوخته بود از هر جنسی

واز یادگار پدر من شرمی (شرم) و روانگی الفخته (اندوخته)

ترجمه مارکوس آنتونیوس = مارتوس آنطونین ص ۱

در الفخته خویش بیند زیان

غزی کوبفارت ببندمیان

امیر خسرو

نام نیکو در جهان الفخته ای

تا جهان باشد بمان کز اصطناع

شمس فخری نقل از لغت عبدالقادر ص ۲۴

زالفقهه خویش خوردم

بکردار دانا اگر من دمی

معجم شاهنامه علوی طوسی

نکونام خود را تباهی کنی

به الفنجد دشمن چوشاهی کنی

معجم شاهنامه علوی طوسی

توضیح: الففدن al faydan الفختن الفنجیدن صورت های متعددی را بوجود

آورده است که با dbayd سعدی میتواند ارتباط داشته باشد بمعنی اندوختن،

مقاله خانم دکتر زهره زرشناس

وگرد کردن

اساس اشتقاق : hanbaj (پهلوی) : معشوقه، همسر (نقل از بندهش) ؛ این واژه احتمالاً با واژه باختن و بازی رابطه ندارد (خلاف نظر zenker) بل میتواند با واژه سانسکریت bha : سهم دادن، سهم بردن رابطه داشته باشد، قیاس شود با واژه bhaḥin : و واژه baḥ (اوستایی) : سهم بستن پیشوند ham که مبدل به an شده است با واژه baḥ تشکیل یک واژه را داده است
مینوی خرد : hambay = انباغ = انباز (پهلوی)

دهخدا : انبازیدن، انبازانیدن، انباز، انبازناك، انبازی (حاصل مصدر)

فردوسی : انباز

سعدی : انباز

قالبوس نامه : هنبازی

ویس و رامین : انباز، انباز گشتن

کنف الاسرار : انبازان، انبازانند

ناصر خسری : بینبازند، نمبازند، انبازند

تاریخ بیهقی : هنباز

مولوی : هنبازم

نوروز نامه : بی انباز

نفیسی : انبازانیدن

استینگاس : انبازانیدن

بخشی از تفسیر کهن : انبازان

آندراج : انباز، انباغ

معین : انباز، انبازی

تفسیر کمبریج : انباز، انبازان، انباز آرندگان، انبازی، انباز گرفتن

تفسیر قرآن پاک : انباز گرفتن

تفسیر نسفی : انبازی

لسان التنزیل : انباز گویان : مشرکین، انباز، انبازان (جمع) انبازی

به نیکوی مرمر انباز گردی : بانبازی مرا دمساز گردی

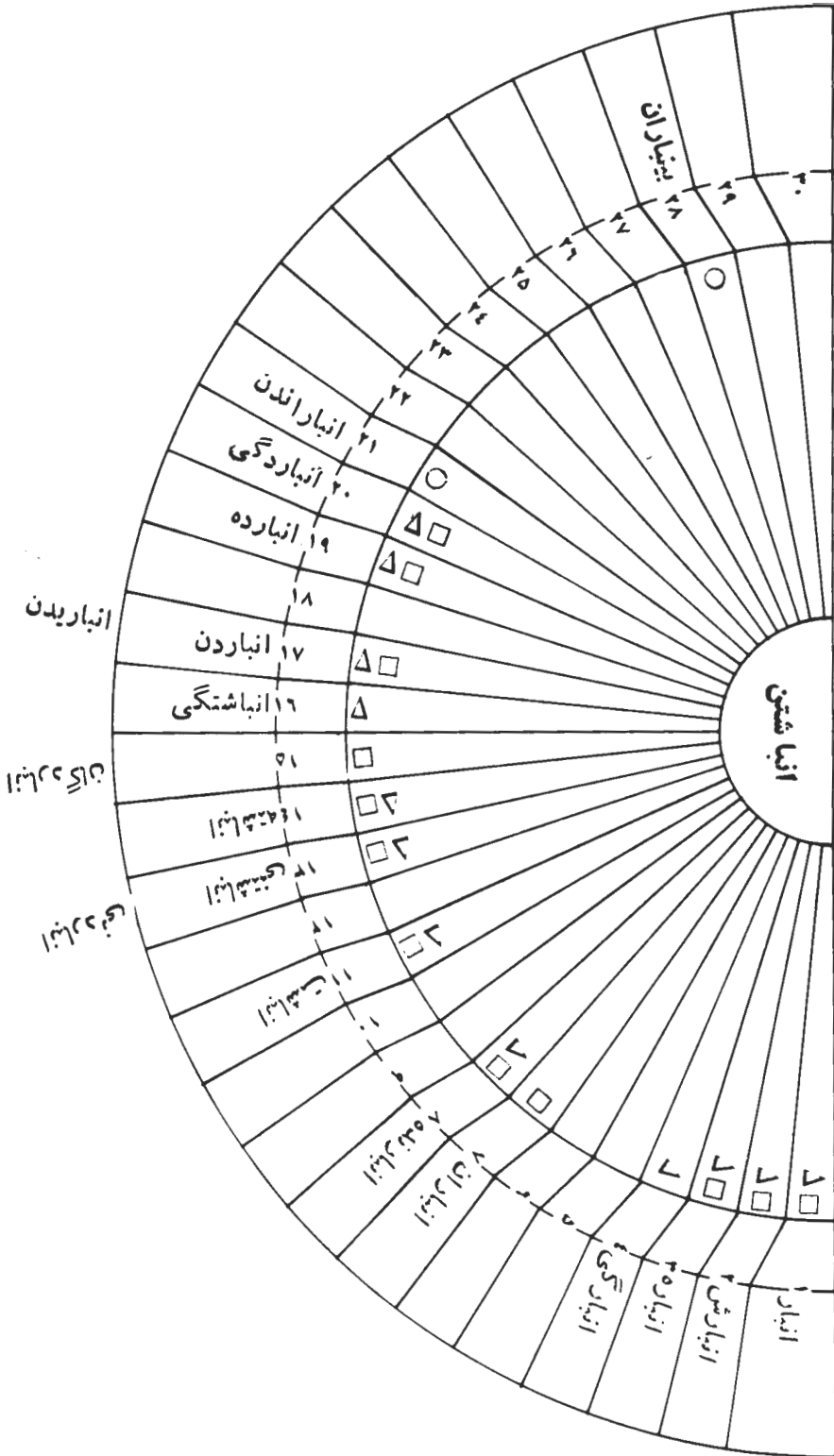
ویس و رامین

... و تیره نکند بلکه بخاک و گل بینبازندش و توفیق از خداست زادالمسافرین ص ۵

... با مردم انبازند زادالمسافرین ص ۱۹

انباغ : دوزن که در نکاح یک مرد باشد، انبازناك : مشرک ، انباز گیر : شریک

خو اهل انباشت	می انبارد	پوینارد
مینیار	پوینار	انبار



فرهنگ پهلوی : hanbārišn : انبارش ؛ hanbārah : انباره ؛ hambār = ambār (ارمنی) : انبار

واژه نامه مینوی خرد : hambārišn : انبار (انبارش) ؛ hambār : انبار
 واژه نامه زاداسپرم : anbārdan : انباشتن، انبار کردن ؛ anbārdarān : انبارداران
 واژه نامه بندھش : anbār : انبار

درخت آسودیک : انباردن ؛ bhār (سانسکریت) ؛ bwrđn (پارتی) ؛

ham + √bar ؛ ham + brta

ادعای ویراف نامک : hambār

اساس اشتقاق : ham + √par (اوستائی) ؛ hampāfraitī ؛ حیوان را خوب سیر
 می کند (اوستائی) ؛ anbāstan : توده کردن (پهلوی) ؛ انبار anbārišn ؛
 (پهلوی) ؛ ambār (ارمنی) ؛ sam + √par (هندی باستانی)

پهلوی فره دشی : hamvašt : انباشته ؛ hambāstan = han... ؛ hanbārtan ؛

hambāritān ؛ hambārišn ؛ hanbārišn

مکنزی hambāridan ؛ hambār

شایدست نشایدست : ham + √par (اوستائی) ؛ hmb و r ؛ (فارسی تورفانی) مصدر

آن ambāstan

فرهنگ واژه های همانند : ambār (ارمنی) ؛ ambārpat پهلوی : انباردار ؛
 anbār (ترکی) ؛ انبار (کردی) ؛ ambār (بلغاری) ؛ chambār (آلبانی)
 ambār (صربی) ؛ ambār (لهستانی) ؛ hambār (مجاری) ؛ ambāri (گرجی)

فردوسی : انباشتن، انباردن، انبار، انباردار، انباشته

سعدی : بینبارد

بیهقی : بینباشته، انبارشدن، انبار کردن

مختاری : انباشتند

ناصر خسرو : بینارد، انبارد، انبار

نظامی : برانباشته، بینباشتن، مینبار

تفسیر ابوالفتوح : انبارنده بینباشتند، بینبارم ج ۳ ص ۳۱۵ و ج ۴ ص ۸۲

فارسنامه : انباشته، انباشتن

مولوی : انبارند

دقیقی : مینبار : (نقل ازدهخدا)

لبیبی : انباشته

اسدی	: انباشتن، بینباشت (نقل از دهخدا)
گرشاسب نامه	: انباشت بیت ۲۲۵
خاقانی	: انباشته، بینبارم
تذکرۃ الاولیا	: انباشتن ج ۱ ص ۱۴۰
مذهب الاسماء	: انبارده ص ۲۴۷-۲۵۰
رشیدی	: انباردن، انباشتن، انبارد، انباشته، انبارش، انبار، انبر
فرهنگستان	: انباره : آکومولاتور
واژه های پیشنهادی نظام پزشکی :	انبارش : آکومولاسیون؟
گویش گیلگی	: وانارشتن
مقدمه الادب	: انباشتن، انباشت، بینباشتن
دستورالافاضل	: انباشته
جعفری	: انباردن، انبارده، انباشته، انباشتگی، انباردگی
آندراج	: انباردن، انباردگی، انبارد، انبارش، انبار
قانون ادب	: انباشتن، انبارند، انباردن، انبارگی
برهان	: انبارد، انبارش، انباشت، انبار
تفسیر نفی	: انبار، برانبار
تفسیر شفقشی	: انباریدن
دستورالاخوان	: انبارده، انباردگی
السامی	: انباشته
قرآن کمبریج	: انباردگان، انباردگی، انبارد، انبارده
تفسیر و ترجمه قصه های قرآن سورآبادی :	بینباریم، بینباشتنند، بینباراند
گویش مهابادی	: yambār , hanbār
فرج بعد از شدۀ	: بینبارم
فرهنگ تاریخی	: انباشته، انباشتن، انبار، انبارده
دهخدا	: انبار، انباردگی، انبارده، انباردن، انباردنی، انبارش
انبارگ : مخزن اسلحه، انباره، انباریدن، انباشت، انباشتگی، انباشتن، انباشتنی، انباشته	
مهمات را نباید گذاشت انبار شود	بیهقی
ورسز بکشد خرد زهشیاری	بر پشتش باردین برانبارد
	ناصر خسرو ص ۱۱۱
والا این چاه بر تو بینباریم	
	تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۲۹۸

تا بسینه و بخاب پیراهن ایشان بینبازند و استوار کنند (که بتحقیق بینبازند صحیح است)

تفسیر ابوالفتوح ج ۹ و ج ۴

گفت که میخواهم که منازل شما خراب کنم و چاهها بینبارم

فرج بعد از شدت ص ۱۹۰

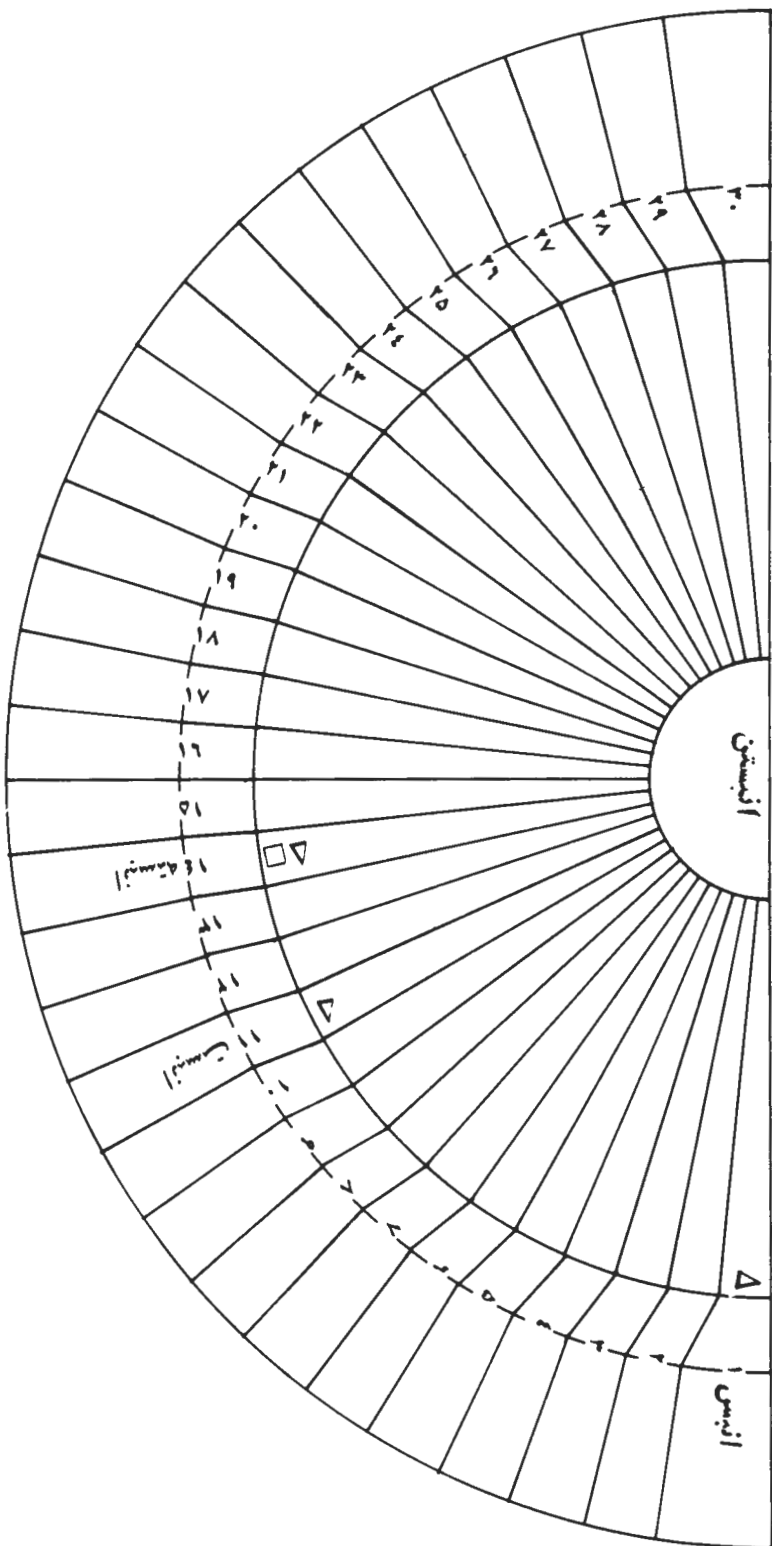
سرکبر بر چرخ افراشته

دل از حرص و از کینه انباشته

لبیبی گنج باز یافته ص ۳۱

د لمره شلمن خوږن، پستون شمير

انېستين :



دهخدا : انبست، انبسته، انبستن، انبسه
برهان : انبست، (حاشیه آن) لفظ سغدی anbast . مرکب از am +

کلمه بستن فارسی.

گوش طبری : انبس: خون غلیظ

صاح الفرس : انبسته : خون بسته

خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانکه خونابه نمانده است در این چشم ترم

شاکر بخاری - بنقل از دهخدا

در واژه‌های پیشنهادی نظام پزشکی برای خون دلمه شده ولغت انفارکتوس کلمه

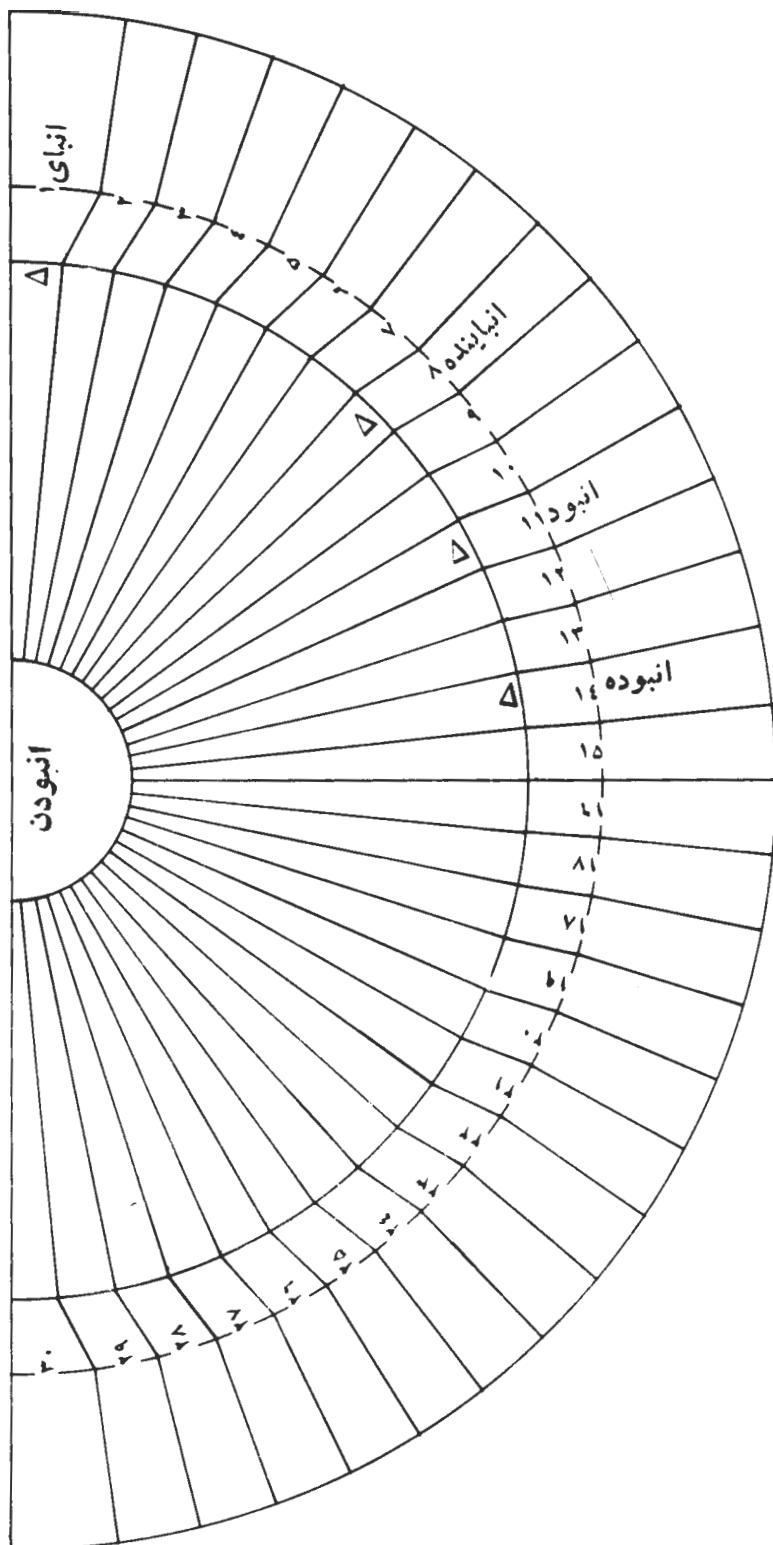
لختیدن را ساخته‌اند حال آنکه بلفظ انبستن که شایسته آن است توجه نشده است.

انبوختن : تأخير کردن

التفهيم : انبوختن (ص ۲۲۳)، در همان صفحه ، کلمه اشبوختن به جای انبوختن نیز ذکر شده است

انبوشتن = انبودن :

انبار کردن، روی هم چیدن، انبوه کردن، فراهم کردن، آفریدن			
انبوده باشد	انبوده بود	می انباید	انبود
خواهد انبود		می انباید	بینیاید
میشبای		بینبای	انبای



فرهنگ دانه‌های همانند : ampop : فشرده از هر چیز (ارمنی)؛ anubub؛ روپهم
چیده، نبودن (فارسی) : گرفته شده از کلمه putro سانسکریت ؛ فرزند

صاح الفرس : نبودن

رودکی : نبودن

فرس اسدی : نبودن، انبوشش (این کلمات فقط در چاپ دکتر دبیرسیاقي

آمده است و در چاپ خوارزمي بتصحيح دکتر مجتبائي و علي اشرف صادقي اين لغت
يافت نشد

براهين العجم : نبود

رشیدی : نبودن

برهان : نبودن

آندراج : نبودن

جها نگیری : نبودن؛ چیدن

صاح العجم : نبودن : جمع کردن، چیدن، انبوسیدن را متعدی آن ذکر

کرده است ؛

دهخدا : نبودنی، انبوشتن، انبوشش، انبوده، انبوذن

نگارنده : نبودن بنظر می‌رسد که دو فعل باشد یکی نبودن: آفریدن و دیگری نبودن:
چیدن روپهم، بر بالای هم چیدن. فرهنگ معین این معنا را ذکر کرده است و کلیه وجوه
وصیغ نیز ارائه شده است و ماده مضارع آن را انبای و بینبای و انبایند و انبوده و
انبود و غیره ذکر کرده است. هم چنین نبودن، آفریدن را ذکر کرده است و آن را از
کلمه پهلوی hambitih بمعنی معیت در آفرینش می‌داند.

باغبانی بنفشه‌ی نبود

گفتم ای کوژ پشت جامه کبود

این یمین (بنقل از دهخدا)

بودنت در خاک باشد یافتی

هم چنان کز خاک بود نبودنت

لغت نامه فرس

فرس اسدی در نسخه ۲ (رك بدزیر نویس ص ۳۹۲، نبودن) اسم مصدری هم آورده است
بشکل انبوشش. حتی اگر فرض شود نبودن فعل جدا گانه‌ای از بودن است و بطور
قیاس آنگونه که در فرهنگ معین آمده است. ماده مضارع آنرا انبای بدانیم، اسم
مصدر آن انبایش باید باشد نه انبوشش، مضافاً باینکه شین اضافی در انبوشش معلوم
نیست از کجا آمده است. گردوندیمی بدرستی این کلمه را با تردید می‌نویسد و اضافه
می‌کند an + pošiš یا an + bošiš. بنظر نگارنده هیچکدام درست نیست و خطای
کاتب انبایش را انبوشش ذکر کرده است.

مکذزی : anbusidan ، hmbws – ytān ، hambus ، hambusidan
(فارسی جدید)، hambusišn .

حی بن یقظان	: انبوسد، بانبوسید، بانبوسیدند، انبوسیدگان
کشف المحجوب	: انبوسید
خنجری	: انبوسیدن : سستی کردن، انبوسیده : کرخ شده
آندراج	: انبوسیدن: افزونیدن ؟
جهاگیری	: انبوسیدن
برهان	: انبوسیدن
دهخدا	: انبوسنده، انبوسیده، انبوسش انبوسیدن

دیگر چیزها که همی انبوسد

حی بن یقظان ص ۸

نگادنده :

در برخی از فرهنگ‌ها این فعل بخطا تنها موجود گردیدن و تولد ذکر شده است. حال آنکه این معنا مجازی است . و در حقیقت این فعل با انبوهیدن یکی است. (بدل سین به ها) معنی آن زیاد شدن و افزایش یافتن است هم‌چنین رویهم انباشتن، برهان قاطع آن را بمعنای پدید آمدن، ظاهر شدن، موجود گردیدن ذکر کرده است که معنای مجازی آنست . در کتاب ترجمه و شرح فارسی قصه حی بن یقظان در برابر کلمه عربی متوالداتها : انبوسندگان ذکر شده است . ص ۵۵. لغت انبوه از انبوسیدن و یا بالعکس است . بدل ها به سین یا بالعکس در فارسی بسیار است نظیر آماس، آماه جستن، جه، کاستن، کاه، کاستن، کاهیدن، جستن، جهیدن، آماسیدن، آماهیدن و غیر آن

انبوسش : بعثت

انبوسنده : بوجود آورنده .

اساسی اشتقاق : ham/bud (اوستائی) ؛ sam + /budh : حس کردن ، لمس کردن (سانسکریت)

مکنزی : hambōy (پهلوی) ؛ hwmbwy (فارسی میانی) ؛ anboy (فارسی جدید) : بوی – hambōyāgih ؛ hambōyišn : بوداری

پهلوی فرودشی : boydār : بودار ؛ bōb/y : بوی ؛ bōyāk : بویا ؛ bōyitan ؛ bōyēnitan ؛ bōdēnitan ؛ hūbōyitan

ترجمه تفسیر طبری : برانبویم

دانش نامه میسری : بینویان

سنائی : بانوید، انبوید، بینبوید (نقل از دهخدا)

تاج المصادر : ناانبویدن، انبویدن

عطار : انبوید ، بینبوید .

رشیدی : انبویدن

آندراج : انبویدن ، انبوی

المصادر : انبویدن (ج ۲)

قانون ادب : انبویدن، انبوید

صحاح الفرس : انبوی

برهان : انبویدن، انبوید، انبوی

جهاگیری : بینبوید

مصادر اللغة : انبویانیدن

نوادریغات و تعبیرات معارف بهاءولد : انبویدن

دهخدا : انبویدن = انبویدن، انبوی، انبوید ، انبوید

سدا ب تر را دائم بهر حال بینوبانش در بینی همی مال

دانش نامه میسری ص ۱۸۱ اشعار پراکنده

بگوی ای شکست مردمان دست انبوی تو شود تا تو آن را نه انبوی

معارف بهاءولد ص ۱۲۹

ختن گردید از سر تا ببایش

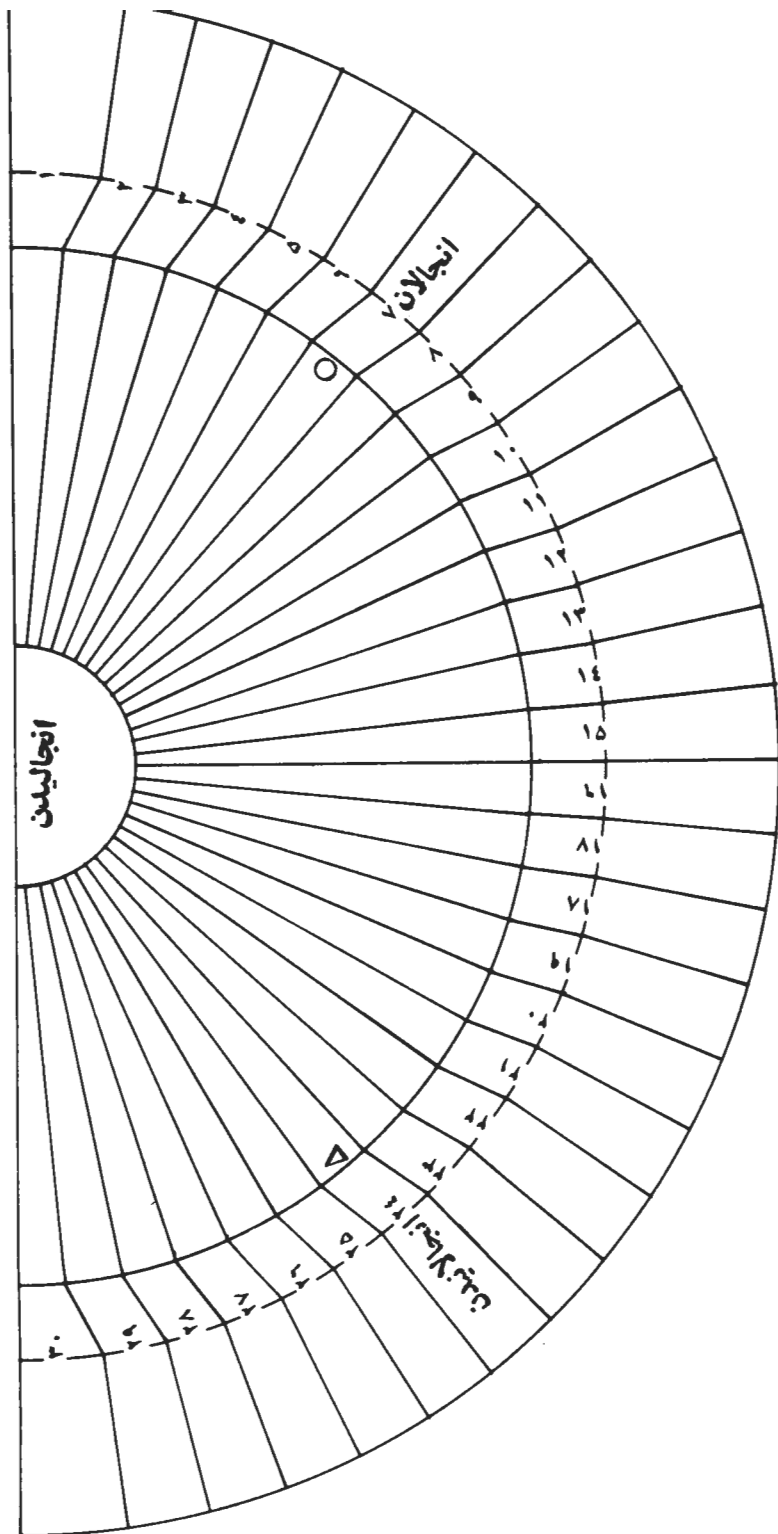
چو انبوید زلف مشک سایش

عطار

انجالیدين :

anjalidan

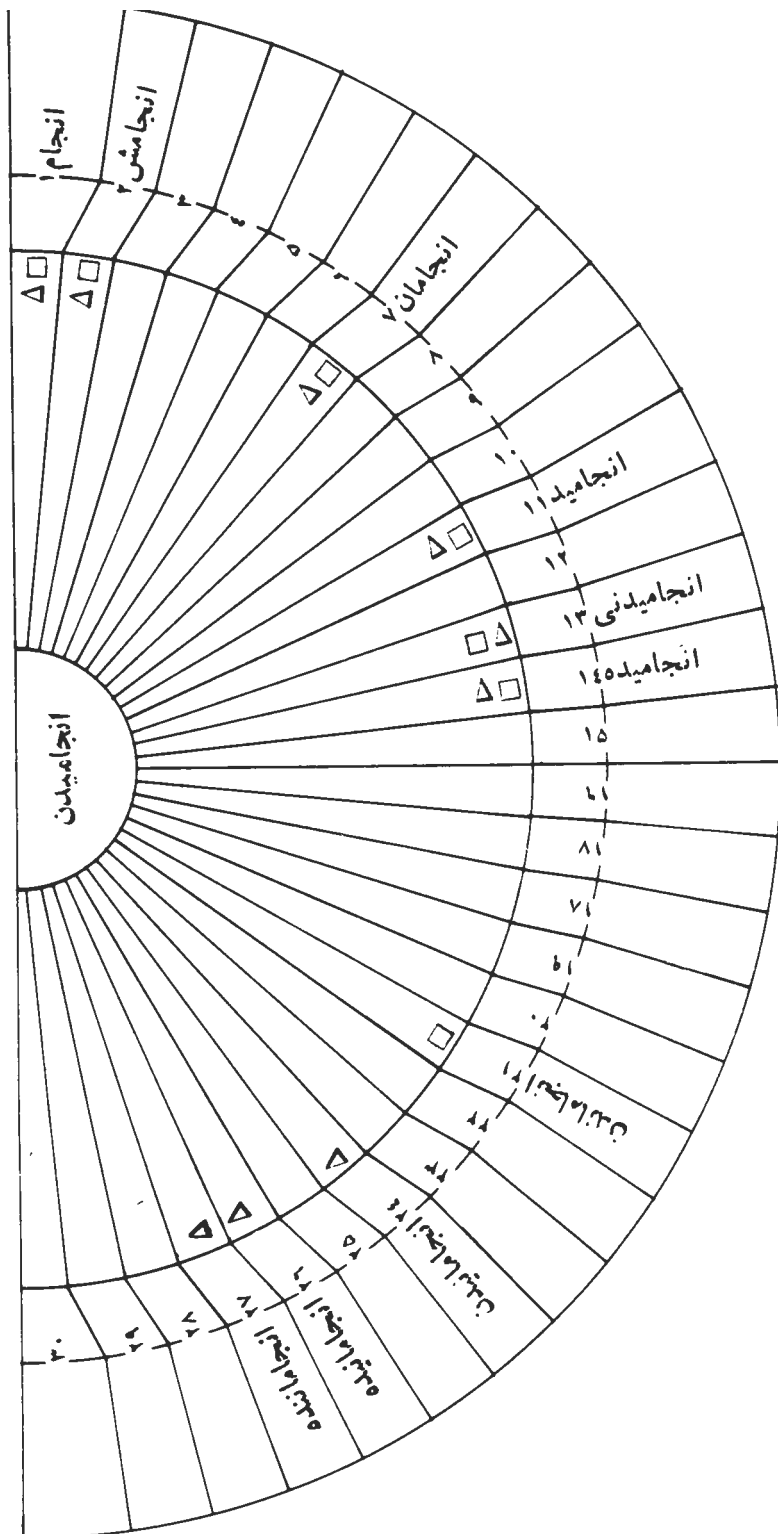
سور گشتن ، منصور ف شدن ، پر شدن



صباح المعجم	: انجالیدن
خنجری	: انجالانییدن : چرخانییدن، انجالیدن
آندراج	: انجالیدن
فقیسی	: انجالانییدن
دهخدا	: انجالیدن، انجالانییدن

انجامیدین :

پنهایت رسیدن، آخر شدن، باخورد رسیدن، اجرا شدن			
انجامیده باشد	انجامیده بود	می انجامد	پیشجامد
میانجام		پیشجامد	
		انجام	



گردید I.P = anjām = hanjāma (پارسی باستانی) : پایان/ج ۱/۲ ص ۷۱.
 ریشه کلمه را عبری-فارسی می‌دانند که بفارسی جدید (انجام) سپس به فعل انجامیدن
 بدل شده است ج ۱/۱ (فارسی میانه) ص ۲۶۶

اساس اشتقاق : anjāmidan : پایان ، anjām قیاس کنیسه با farjām ؛
 hamjāma (پارسی) ؛ پایان ، انعام ؛ henjāsente (اوستائی) : حساب‌ها بسته
 می‌شود (ر.ك به گلدنر اوستائی) ؛ anjām ، anjāminitan (پهلوی) ؛ hanjam
 (بندھش) ؛ anjāftan : تمام کردن. صورت مناخر آن قیاس شود با farjāftan ؛
 anjōftn (a=e) (عبری، اشعیا) ؛ mǝftgy (اشعیا) ؛ hanjām (خسرور يدك)
 مكنزی : hanjāftan ؛ hnzpt (فارسی میانه) ؛ hnǝft (پارتی) ، hanjāftan ،
 hanjām ؛ hnjam (پارتی) ؛ e=a ؛ anjāmidan (پارسی جدید) انجام .
 . hanjām

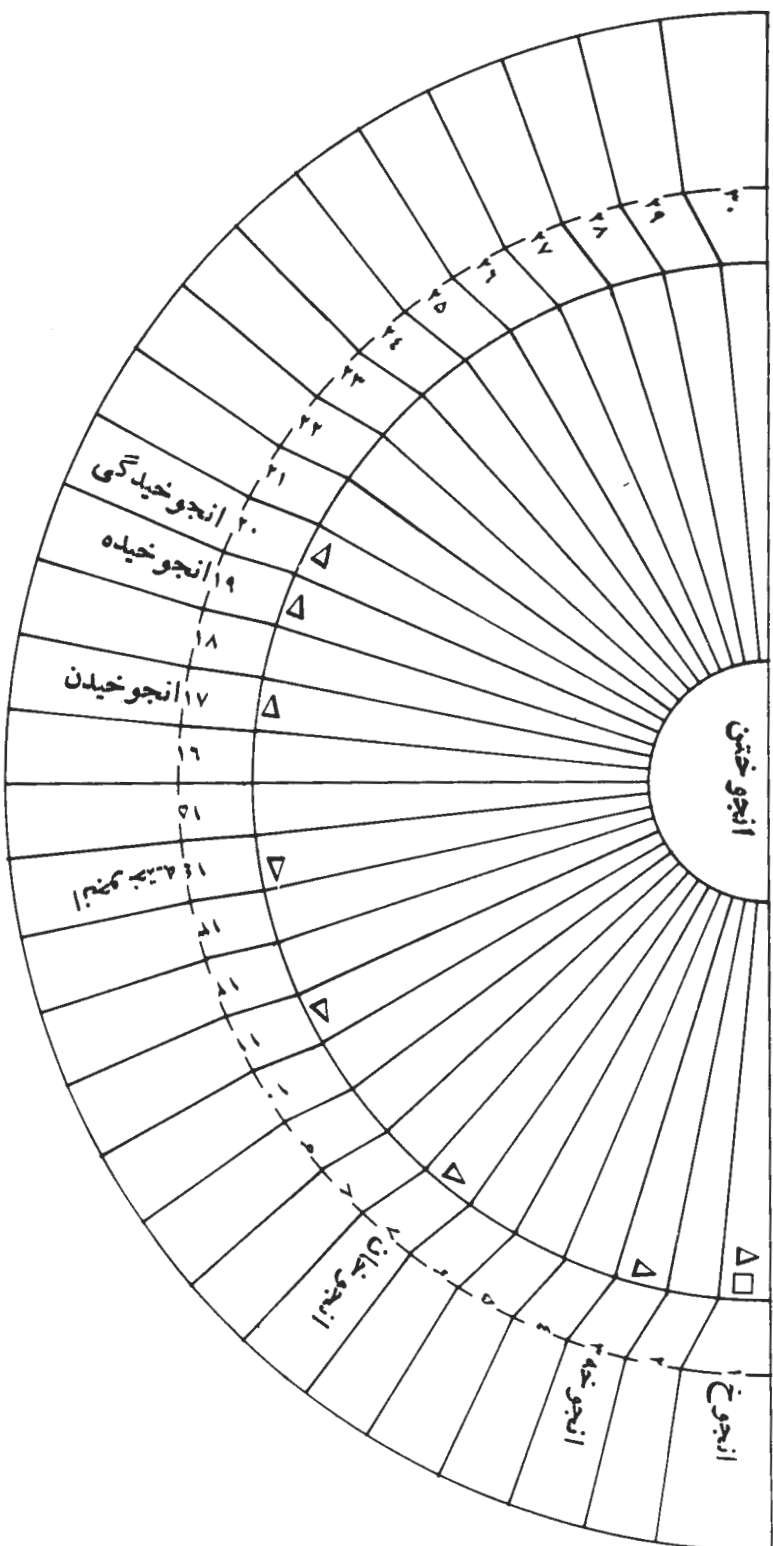
پهلوی فردوسی : hanjām ؛ anjāmenitan = hanjāmenitan ؛ anjāmišn
 . anjāmitan

فردوسی	: انجام، سرانجام، انجامش
سعدی	: انجام، نینجامد، انجامیدن
مختاری	: بینجامد
منتهی‌الارب	: انجامیدن
اخلاق‌ناصري	: انجامد
جوامع‌الحکایات	: انجامید، انجامد، انجامیده
نظامی	: انجامش (نقل ازدهخدا)
ناصر خسرو	: بینجامد (نقل ازدهخدا)
ویس و رامین	: انجامیده (نقل ازدهخدا)
بختیارنامه	: انجامید
اسرارالتوحید	: می‌انجامد
منوچهری	: انجامد
لطائف‌الحکمه	: انجامیدن
کلیله و دمنه	: انجامد
سندبادنامه	: انجامید (نقل ازدهخدا)
فارسنامه	: انجامید
نفثه‌المصدور	: انجامیده
فرج بعدازشده	: انجامیده ص ۲۶۴

- کارنامه بلخ سنائی : انجامش (نقل از دهخدا)
- نسائم الاسحار : انجامیده
- داراب نامه بیغمی : انجامان ، سرانجامان ص ۸۳۴ : سرانجام ، عاقبت الامر
- ترجمه حاجی بابا : انجامانید، بیانجامم (غلط است و صحیح آن بینجام است)
- التصفیه فی احوال متصوفه : انجامیده
- نزهة الارواح : انجامیدن، انجامه (۳۱۷)
- مقدمة الادب : انجامیدن، انجامش
- آندراج : انجامیدن، انجامش
- برهان : انجام ، انجامیدن
- رشیدی : انجامید
- لسان التنزیل : انجام
- دهخدا : انجام ، انجامیدن، انجامد، انجامید، انجامیدن، انجامیده، انجامین، انجامش، انجامن، انجامانیدن، انجاماننده، انجامانندن، انجامانیده
- فرهنگ تاریخی : انجامش، انجامیدن، انجام ، انجامش : قیامت ، رستخیز
- صحاح المعجم : انجامیدن، انجامانیدن؟، انجاماییدن = انجامیستن؟، انجام
- چن مدت غیبت پدر بدرازا انجامید
- بختیار نامه ص ۱۶
- خطرات خواطر بساحت جبروت او نینجامد
- سند بادنامه خطبه ص ۲
- کار محنت بجان انجامیده
- نهته المصدور ص ۲۹
- و دولت بدنا به انجامیده وزیر گشت
- نسائم الاسحار ص ۳۸
- هر آن کاری که آغازش بود سخت
- سرانجامان بنیکی آورد بخد
- داراب نامه بیغمی ص ۷۵۰
- خطائی که آغازیده ام باید بینجامم
- ترجمه حاجی بابا ص ۲۴۶
- قضیه را بدین انجامانید که فرنگی خون بیچاره نسقچی را گرفت و بمرد
- ترجمه حاجی بابا ص ۱۸۷
- تو گفتمی مگر روز انجامش است
- یکی رستخیز است گر رامش است
- شاهنامه

برجسته بودن، چین دار بودن، چین و شکن داشتن، چروکیدن پوست، شکن در پوست شدن

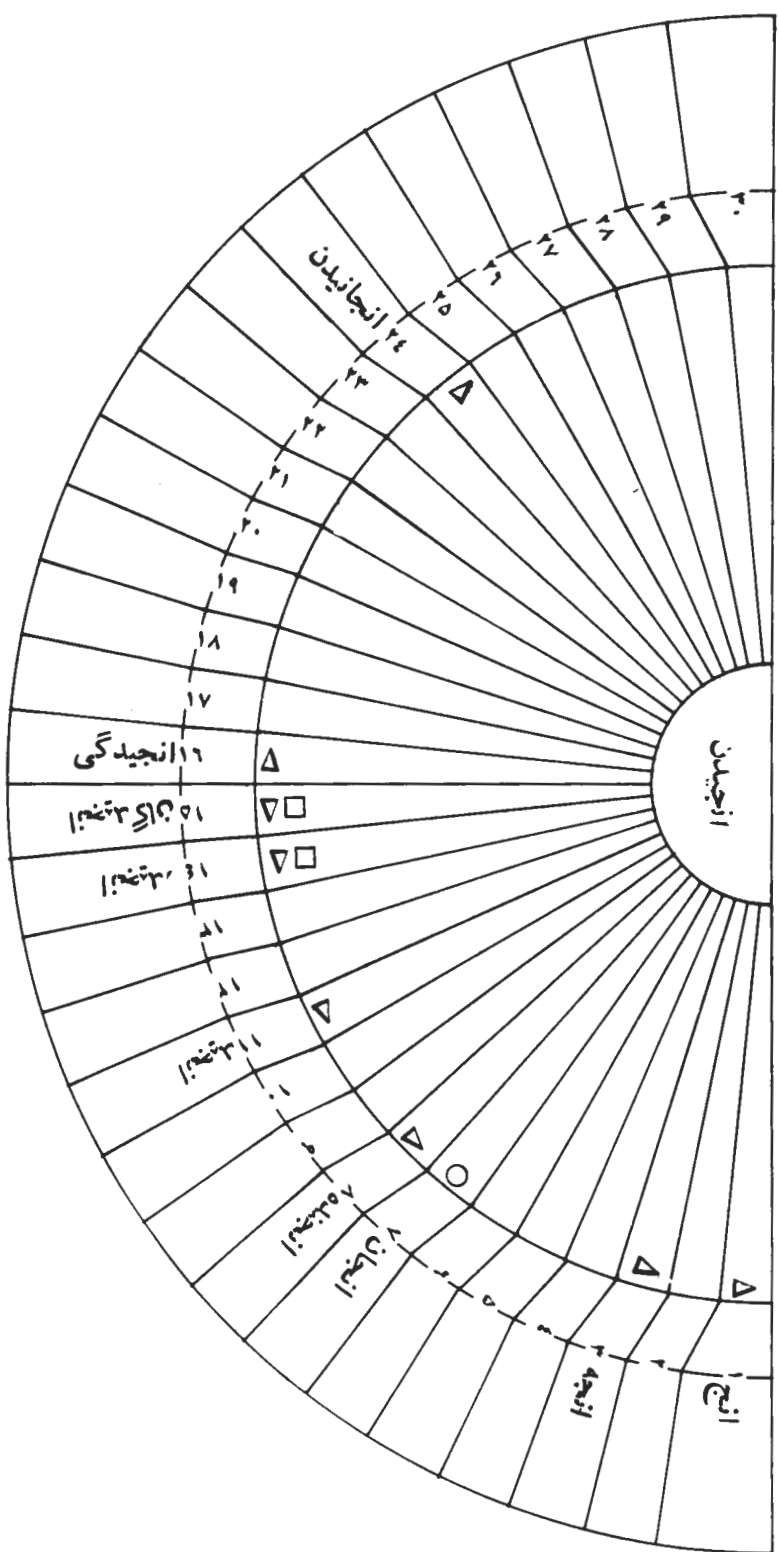
انجوخین :



رودکی	: انجوخ
فرس اسدی	: انجوخه : پژمردن، روی چین گرفتن ، انجوخ ، چین گرفتن روی و تن و آنچه بدین ماند
جهاگیری	: انجختن : برجستن
دهخدا	: انجوختن، انجوخان، انجوخ. انجوخته، انجوخه ، انجوخیدگی ، انجوخیدن، انجوخیده
مصادر اللغه	: انجختن، اندوغ
براهین العجم	: انجوخ
خنجری	: انجوختن، انجوخته : درهم پیچیدن، چین خوردن
برهان	: انجختن، انجخیدن، انجوخ، انجوخیدن، انجوغ، انجوغیدن
رشیدی	: انجوخیدن، انجفدن، انچخدن، انجوغیدن
آندراج	: انجخیدن، انجغ، انجخ، انجختن، انجوغ، انجوخ، انجوخیدن
المصادر	: انجوغ
تاج المصادر	: انجوغون، انجختن، انجوخیدگی ، انجوخیدن
مقامات حریری	: انجخشیدن؟!، انجوختن، انجغ، انجوغون
شدم پیر بدینسان و تو هم خودنه جوانی	
ترا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی	
رودکی	
انجسخ ، انجخیدن ، انجوختن ، انجوخیدن = انجوغیدن ، انجختن ، انجوغ ، اندوغ ، انچختن، انجخت	

برهان : انجوغیدن
 ذخیره خوارزمشاهی : انجوغیده
 تاج المصادر : انجوغ : تشنج، انجوغیدن
 صاحب العجم : انجوغیدن، انجوغ
 دهخدا : انجوع، انجوغیدگی : انجوغیدن
 حوالی متعدد انجوغیده و فراز هم آمده بود
 ذخیره خوارزمشاهی (نقل از دهخدا)
 چو برویت از پیری افتاد انجوغ
 نبینی دگر در دل خویش افروغ
 ر.ک به انجوغیدن
 ابوشکور

انجیدان : anjidan			
انجیده باطل	انجیده بود	انجیده است (می)	انجید
خو اهل انجید	می انجید		
مینج	بینج		انج



فرهنگ واژه‌های همانند : anjad (ارمنی): جدا شده، تکه شده anjerbed :
فاصله بین دوشهر

گروندریس I.P: čitan (پهلوی)؛ vičinet (اوستائی)؛ vičinoit (اوستائی)؛

anjinad : بریدن، پاره کردن ص ۱۲۸ ج ۱/۲

عین جمله کتاب را نقل نمودم، رابط بین انجیدن و کلمات فوق‌الذکر برای من نامعلوم است، مگر آنکه بگوئیم انجیدن از چیدن حاصل شده است، خود کلمه انجیدن را در فهرست لغات فرهنگ پهلوی، کتاب (گروندریس) (یشت‌ها) و (یسنا) نیافتم در فرهنگ معین در برا بر انجیدن می‌نویسند hamči (اوستائی) است، در دستور زبان فارسی میانه می‌نویسند ham (پیشوند) معنی مجاورت و همکاری را می‌رساند و بر سر اسم در می‌آید و صفت و یا اسم می‌سازد (ص ۲۵ کتاب)، همچنین h (اگر پیش از حرف مصوت باشد an می‌باشد) در مورد نفی صفت و یا نفی خصوصیتی بکار می‌رود (ص ۳۹ کتاب) در مورد ریشه $\sqrt{\text{čī}}$ (گروندریس ۱/۱ ص ۲۰۳) می‌نویسد $\sqrt{\text{čī}}$ و čidan و čin : مرتب کردن؛ vizin، vizidan (انتخاب کردن، گزین) činoti (فارسی باستانی) činvant (اوستائی)؛ vičinaeta (اوستائی)

اساس اشتقاق : ančitan (پهلوی) : تا کردن ؛ anč (سانسکریت) : خم کردن

anzidan (پهلوی) : خم شدن؛ andar anzid (بندهش) : خم شد

المصادر : انجیدن - بیانجیدن (بینجیدن)، بینجیدن گوشت

قصه‌ها و ترجمه قرآن سوره آبادی: انجیده، انجیده‌اند

لبیبی : انجیده (بنقل از دهخدا)

دهخدا : انجیدگی، انجیدن، انجیده، انجیدگان - انجیرش؟! انجین (امر)

منوچهری : انجیده (بنقل از دهخدا)

نظامی : انجیدن، انجیده، انجیدگان

رشیدی : انجیدن، انجیده، انجیدگان

آندراج : انجیدگان : زخمیان؛ انجیدن: حجامت کردن؛ انجیده، انجین

برهان : انجیدن، انجیده

جهاگیری : انجیدگان، انجیدن: خون گرفتن

صاح العجم : انجیندن؟!، انجیدن

تاج المصادر : انجیدن

قصص قرآن : بینجیدند

گوش شوشتری: انجیدن: خورد کردن، انجن، انجیدم

گوش لری : هنجه : تکه شده

ابن یمین : انجینش :

فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی : انجیدك : فهرست بدهی مالیاتی

گویش دزفولی : انجه انجه کردن: ریز ریز کردن

نقل از آقای دکتر حمیداله طیبیان

گویش جنوب خراسان : انجی انجی کردن: به قطعات كوچك تقسیم کردن، تکه تکه کردن

نقل قول از آقای دکتر جعفر نقدر

گویش کندلوسی: آنچه : بلفور (گندم خورده شده)، آنچه پلاوه: پلو بلفور

علاج الراس او انجیدن گوش

فرهنگ لغات دیوان نظامی

انجیدن : سوراخ کردن گوش (فرهنگ لغات نظامی بهتر بود استره زدن و خراش

دادن گوش برای خون گرفتن معنی شود

نگارنده

بر آن خاك خوش پشنجیده اند

بخنجر همه تنش انجیده اند

لبیبی گنج باز یافته ص ۲۲

اگر انجینش این بود پیوند

دایم آتش بود تنور آشوب

ابن یمین (نقل از دهخدا)

انجیدن : در اوستا hamči به معنی ریز ریزه کردن است مرکب از پیشوند ēi + ham

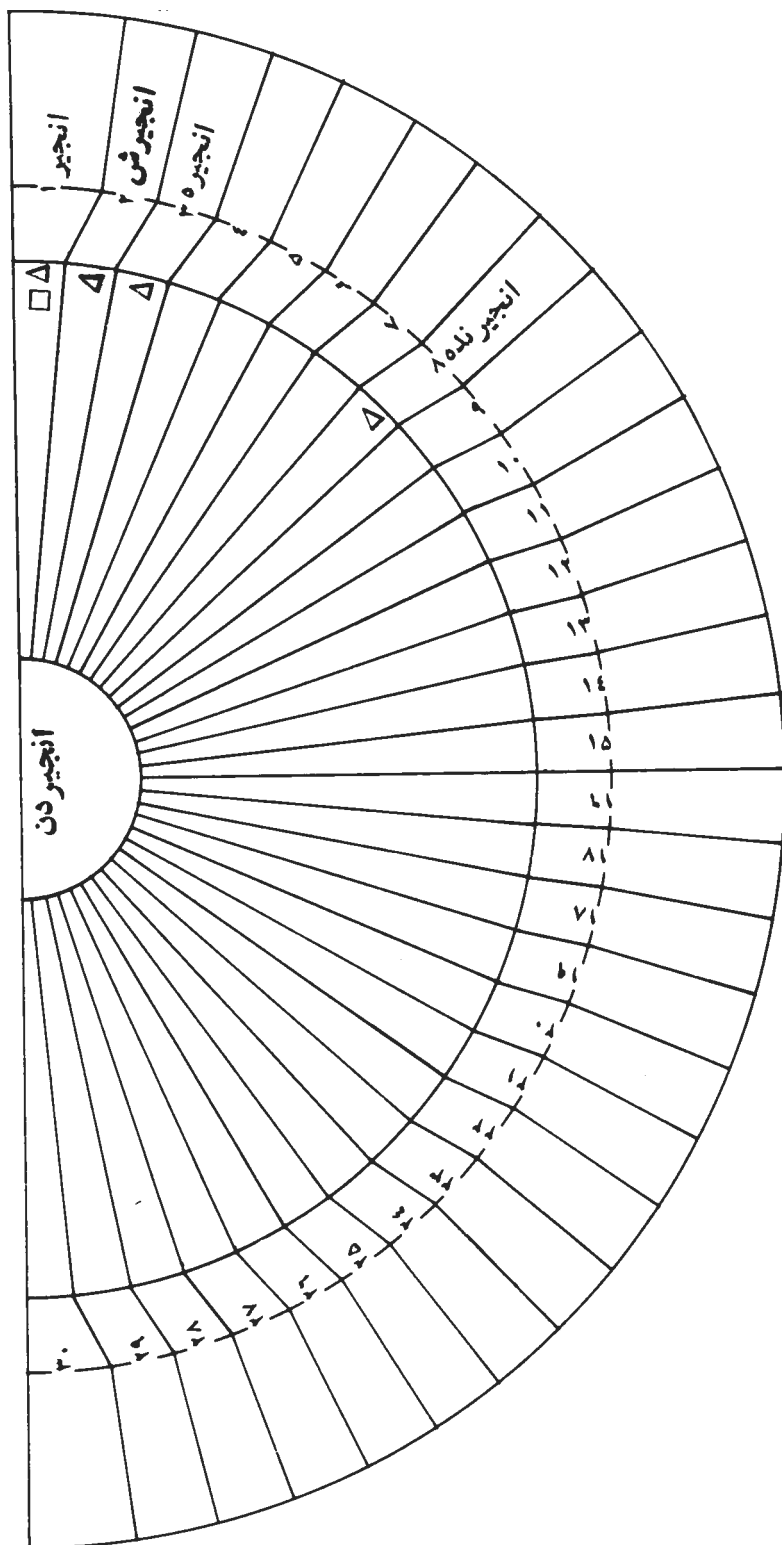
به معنی پاشیدن، پاشاندن (بنقل از حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

انجیدن در برهان به معنی حجامت کردن، ریز ریز کردن، بیرون کشیدن آمده است . در

المصادر ص ۴۸۰ به معنی آب دادن زمین است .

انجیر دن:

سوراخ کردن			



برهان : انجیره، انجیردن

رشیدی : انجیر، انجیردن

صاح العجم : انجیره

دهخدا : انجیرنده، انجیرك، انجیره : سوراخ مقعد، انجیر

در گویش یزدی انجیری بمرد مخنث خطاب می شود

انجیره فروش : مفعول (دهخدا)

* علامه دهخدا در برابر کلمه انجیرش مرقوم فرموده اند که اسم مصدر انجیدن بنظر

می رسد که اشتباه چاپی باشد زیرا اسم مصدر انجیدن ، انجش است و با قوی دلیل

نظر علامه آن بوده است که انجیرش اسم مصدر از انجیردن است.

فرهنگ پهلوی : هنداختن handāxtan (پهلوی) ؛ هنداك = هنداج handāč (پهلوی)؛ هنداجیشن (پهلوی) : اندازش؛ هنداختاریه = انداختاری ، انداختن، انداز (پازند)

واژه نامه زاداسپرم : hanhtn : انداختن ، andāxtan ؛ andāzag : اندازه، قیاس، برابر، شبیه

واژه نامه ارتای ویرازنامک : handāxtan : انداختن ؛ hndht ، handāzid ، واژه نامه بندهش andāxtan = andāxtan : انداختن ؛ andāzag : اندازه، شبیه، مانند

واژه نامه میثوی خرد : handāzišn : اندازش : میل، توجه؛ انداز (فارسی)
اساس اشتقاق : andāxtan : افکندن، قصد، andāčak : اندازه (بندهش)
andāčitan : سنجیدن ؛ andāčišn : عقیده ورای ؛ andāčem (ارمنی) :
اندیشیدن؛ مهندس، هندسة = هندسه ؟ عربی عاریتی ؛ ham + √tač (اوستائی)؛
hantāčay اوستائی : باهم دوانیدن . handāzišn : میل و توجه (خسروریدک).
شایست نشایست : handāxt : انداخت، محاسبه کرد، اندازه کرد. ham + √tač
(اوستائی) ؛ handāz ؛ handāzišn : اندازه کردن ؛ handāzag : اندازه
مکنزی : handāxtan ، handāz ، handāzišn : قضاوت ، اندازه گرفتن
handāxtar ، مهندس، اندازه گیرنده ؛ handāg : شبیه، مانند ؛
فرهنگ واژه های همانند : andāčak : اندازه، حد، اندازه (لهجه کردی سورانی)؛
انازه ، لهجه اردهالی؛ andāzin : تیراندازی کردن (کردی) ؛ handes : اندازه
(تلمودعبری)؛ ریشه همه آنها بقول horn از ham + tāč (زند) است .

فردوسی : اندر انداختن، برانداختن، درانداختن، انداز ، اندازه،
اندازه گرفتن از اندازه درگذشتن ، بردیگر انداز ، بی اندازه ، بینداخت، انداخت،
بیندازد، بینداخته، انداختند

سعدی : سپرانداختن، درانداختن، درانداخت، انداخته ، انداختنی،
نینداختنی، انداز، مینداز، نیندازی، بیندازی، بینداز، سرانداز، نیندازد، نینداخت ،
دراندازی، براندازد ، برانداز (امر)

تفسیر طبری : انداخته، اندازه، اندازه کردن

ترجمه تاریخ طبری : مینداز، براندازه

انوری : اندازی ، دست انداز

کشف الاسرار : اندازه

نظامی	: خالک انداز، سر انداز
تاریخ گزیده	: اندازه
قطران	: تیر انداز
ناصر خسرو	: سر اندازان (صفت حالیه)
منوچهری	: انداز
اشرف	: سنگ انداز، سر انداختن
مولوی	: دور انداز
شرح شطریات	: انداختگان
دیوان خاقانی	: انداختگان
شگند گوما نیک	: انداختن ، انداختار
مرصاد العباد	: انداختگان
تفسیر ابوالفتوح	: اندازند، اندازنده ج ۲ ص ۵۲
سندباد نامه	: انداز (امر)
معارف بهاء ولد	: اندازگی
سیرت ابن خفیف	: انداختگان
لسان التنزیل	: انداخته، انداختن
تفسیر شنقشی	: انداختن. بر انداز
قرآن موزه پارس	: اندازه، می انداختندی، می اندازد، انداختن ها
اوراد الاحباب	: اندازنده
ترجمه حاجی بابا	: اندازنده
روضة الصفا	: اندازان
کشفه الناصریه	: اندازنده
مآثر رحیمی	: اندازنده
ترجمه مارکوس آنتونیوس	: انداختگی
معارف سلطان ولد	: انداختنی، انداخته ، اندازنده
تفسیر نسفی	: انداختگان، انداخته
تفسیر کمبریج	: اندازه، انداز
برهان	: انداختن، انداز، اندازه
قاب بازی در ایران	: انداختن (اصطلاح خاص قاب بازی)
چراغ هدایت	: اندازه
پهلوی فره وشی	: انداختار، انداز

- داستانهای بیدپای : انداختن، انداخت
- واژه نامه بسامدی باجماعت صوفیان : اندازی
- حافظ : انداختی، انداخت، بینداخت، انداز، مینداز، اندازه
- دهخدا : انداخت، انداختن، انداز، بینداخت، اندازد، انداختنی،
- انداخته، اندازه، اندازا : افکندگی، اندازان، اندازه، اندازیدن
- فصوص الاداب : اندازنده ص ۱۱۴
- آنگه هدف انداختگان اجسام را بستود
- سوارانی سراندازان و تازان همه با جوشن سیمین و مغفر
- دیوان ناصر خسرو ص ۱۸۱
- هر تیر که لشگرش را بینداختند باز گشت و اندازنده را بکشت
- تاریخ گزیده ص ۳۰
- خدا حکم می کند نیت پس اندازه مر حکم او را
- تفسیر ابی الفتوح ج ۲ ص ۱۹۵
- هر آینه در شک اندازان او بگمان اندازنده
- تفسیر ابی الفتوح ج ۲ ص ۵۵۷
- گر راست رود ثنا و احسنت اندازنده را
- کشف الاسرار ج ۶ ص ۶۱
- بر انداختن ، بر اندازنده ، سنجیدن و مقابله کردن است و معادل است با اصطلاح
- امروزه و رانداز کردن
- بخش حواشی تفسیر کشف الاسرار ص ۳۲۸
- سلس بول از بی اندازگی کارها و غذا خوردن است
- معارف به اولد ص ۳۱
- که از انداختگی و پراکندگی خلاص یابم
- ترجمه مارکوس آنتونیوس ص ۱۲۲
- تا بکی تیغ کشی بر سپر انداختگان ای که شمشیر تو را سینه خاقان سپر است
- دیوان فتح علی شاه قاجار
- اسب اندازان و تازان بر سر قزلباش آمدند
- روضة الصفا ج ۸ خلعت فرستادن شاه طهماسب ثانی
- که به تعجب و رنج اندازنده است مرکسی را که برابری می کند آفتاب را
- تحفه الناصریه شیخ الکاظم الارزی

بخل کش، دادده و شیرکش و زهره شکاف

تیغ کش، باره فکن، نیزه زن و تیر انداز

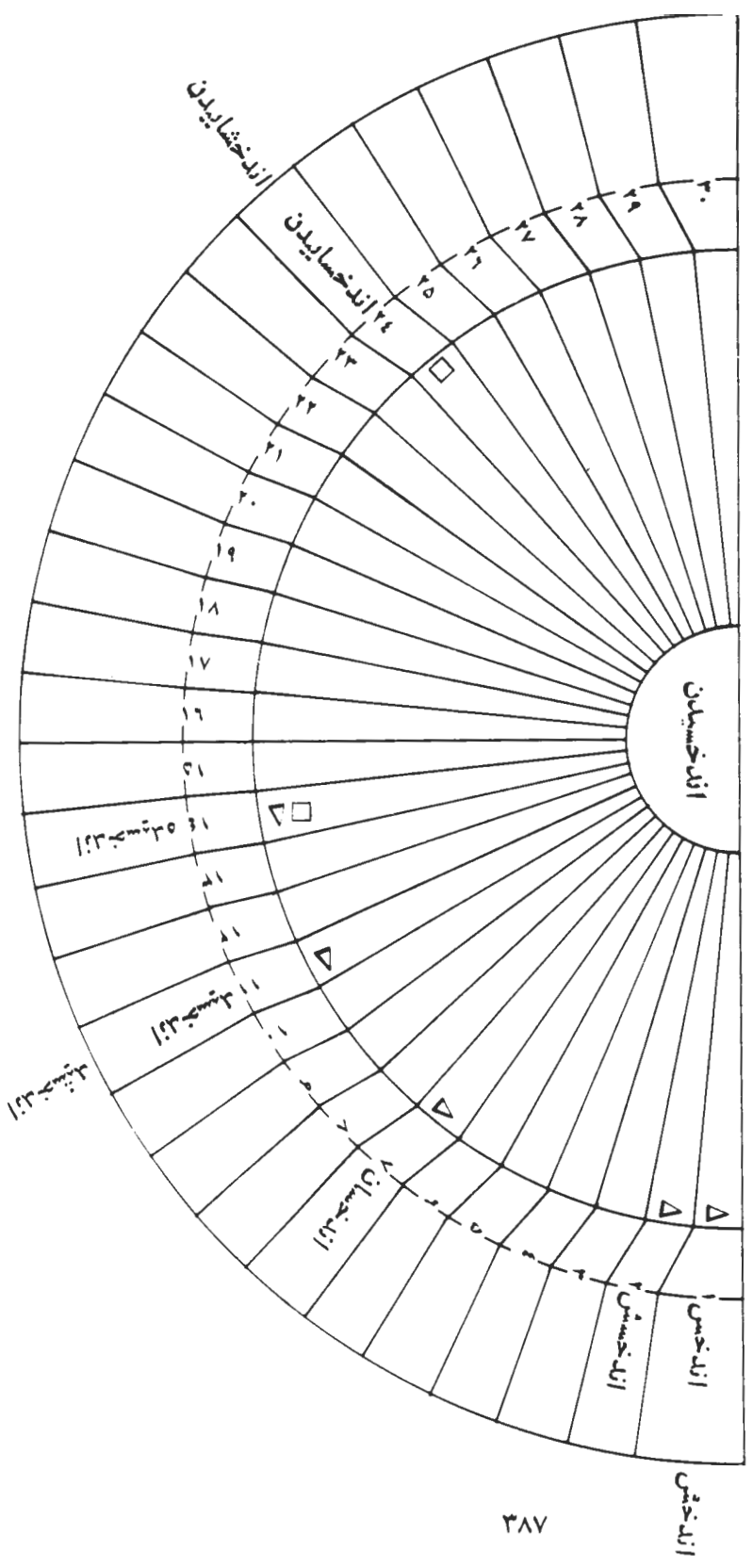
منوچهری ص ۳۹

نظر کنیم که اندازنده اول را قصد چه بوده است

فصوص الاداب ص ۲۱۲

اندازه : مقیاس، اندازه گیر، اندازنده گیرنده، براندازی، براندازیدن.

اندخشیمن	حمایت کردن، پشت و پناه بودن، پناه دادن.			andaxsidan	اندخشیمن :
				اندخشیل	اندخشیمن
میندخس			بیندخس	پیندخساید	
			اندخس		



کیمیای سعادت	: می اندخسم (نقل از دهخدا)
هدایت المتعلمین	: اندخسیده : پناه گرفته
فرهنگ لاتین	: اندخسواره : قلعه وارک و حصار
رشیدی	: اندخس، اندخسیدن، اندخسواره
مقدمه الادب	: اندخسید، اندخسیدن، می اندخسم، اندخسش، اندخسواره
آندراج	: اندخسیدن، اندخس، اندخسواره
جهانگیری	: اندخس ج ۲ ص ۱۷۵۳
برهان	: اندخسیدن : حمایت نمودن، پستی کردن، پناه دادن، پناه گرفتن، اندخس، اندخسواره
تفسیر نسفی	: اندخساییدن، اندخسواره، اندخسیدن
فرهنگ تاریخی	: اندخشاییدن، اندخشایدن، اندخشاید، اندخشید، اندخسواره.
دهخدا	: اندخس، اندخسان، اندخسد؟، اندخسواره، اندخسیدن، اندخسیده، اندخسش، اندخوار؟، اندخواره؟
لبیبی	: اندخسواره
لسان التنزیل	: بیندخسید، اندخسیدن
و بود که اندر زهدان بادهای غلیظ اندخسیده بود	

هدایت المتعلمین ص ۵۱۷

ز چشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جز دوست هیچ اندخسواره

فرهنگ لاتین فارسی لیبی

وزن شعر استاد لیبی مختل است. و فرهنگ لاتین از شعوری نقل کرده است توضیح آنکه صاحب فرهنگ شعوری که برخی از لغات را از بازاریان آموخته و آنها را در کتاب بزرگ خویش (فرهنگ شعوری) گرد می آورده است برای شواهد امثال اشعار مجهول را که برای او می ساختند ذکر می کرده است و این اشعار را با استاد لیبی - معالسی و دیگران نسبت می داد و ولی این شعر که صحیح آن از

لفت نامه علامه دهخدا ذکر می شود. متعلق به لیبی است و نه استاد لیبی مجهول

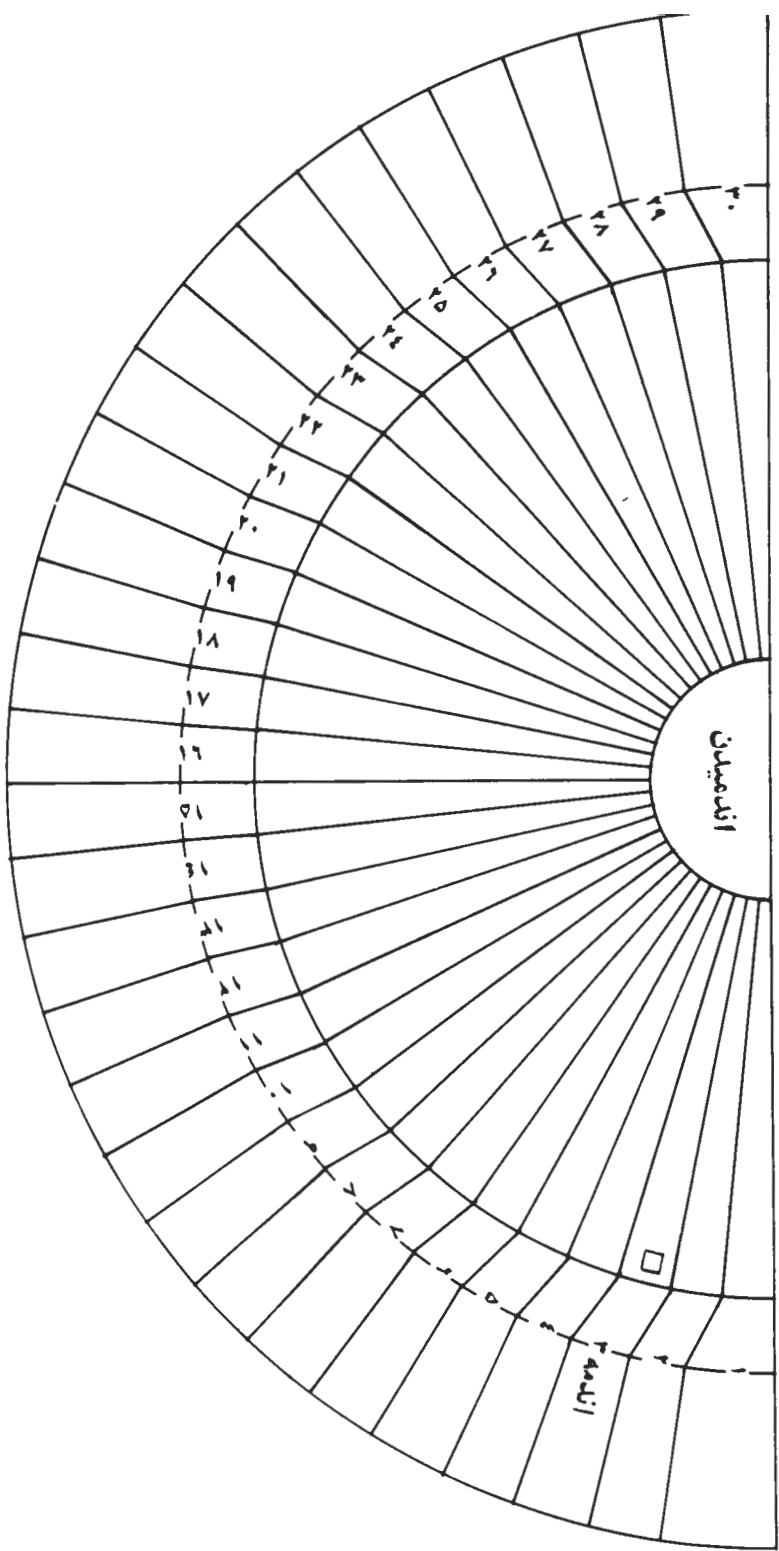
زخشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جز درت اندخسواره

لیبی (نقل از دهخدا)

حسرت خوردن، اندوه خوردن

اندویش :

می اندود



طبقات الصوفیه : اندمه

دهخدا : اندمه

رودکی : اندمه بنقل از فرس اسدی

مرد هموار با دل خود می گردد و به آن می اندمد

طبقات الصوفیه

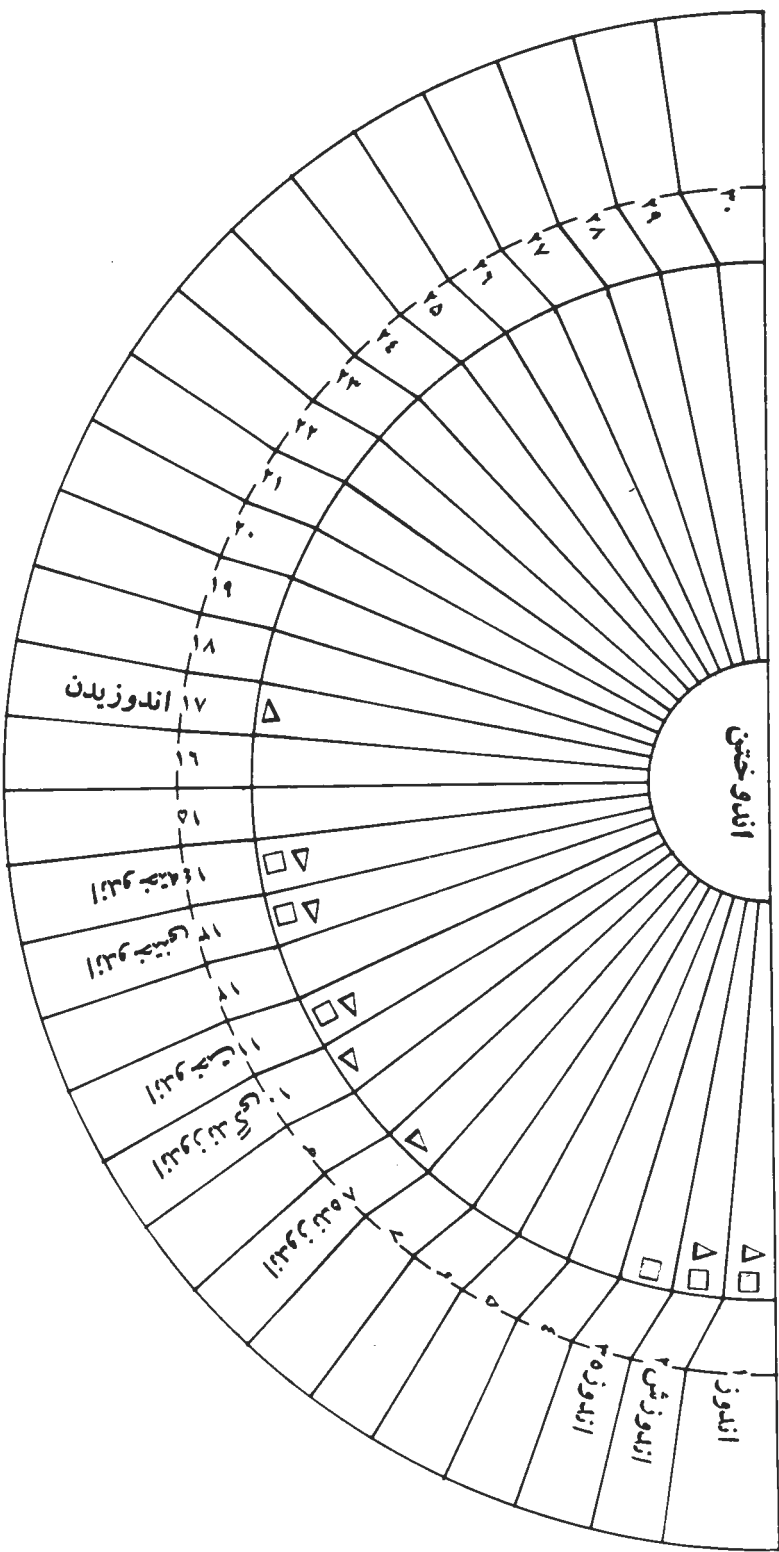
نزد او دارم همیشه اتمده

اسدی

بهترین یاران و نزدیکان همه

اندوخت	می اندوخته است	اندوخته بود	اندوخته باشد
--------	----------------	-------------	--------------

پیندورد	می اندوزد	خو اهد اندوخت
اندوز	پیندور	میندوز



فرهنگ پهلوی : handōxtan
 واژه‌نامه زاداسپرم andōxtan ، handwhtn
 واژه‌نامه مینوی‌خرد : handōxtan : اندوختن ؛ handōxte : اندوخت ؛ handōzed :
 اندوزد .

شایست نشایست : han + /tauj (اوستائی) : handozih
 مکنزی : andōxtan ، handōz ، handōxtan (فارسی جدید)
 هاشیه برهان : handōxtan از handōzh : جمع کردن / مرکب از کلمه
 ham + taug ؛ ham + tauj ؛ ham + tauj فارسی باستان ؛
 گرفته شده از : turjati (سانسکریت) : فشار دادن ، راندن (نقل از نیبرگ)
 اساسی اشتقاق : andōxtan : جمع کردن ، مضارع آن اندوزم ، اندوخش ؛
 andōçet : جمع کردن (ارداویراف نامک، مینوی خرد).
 در گویش یهودیان قفقاز کلمات dux ؛ بدوز ؛ muduxum : میدوزم از duxde
 دیده شده است.

پهلوی فره‌وشی : handōčišnih : صرفه‌جوئی، عمل اندوختن ؛ handōčišnik
 اندوخته‌دار ؛ handōxt : اندوخته ؛ andōxtan ، andōxtan ، handōzišn
 اندوزش .

ادعای ویراز نامک : handōxtan ، hndwhtn : جمع آوری کردن ؛ handōxt
 . hndwht

فره‌وسی	: اندوختن، بیندوختن
سعدی	: اندوخته، دردل اندوخته، اندوز، میندوز، اندوزند، اندوختند
نیندوخته، اندوخت	
حافظ	: اندوخته بود، اندوخت، اندوختم
انوری	: اندوزم
منوچهری	: اندوختند
خاقانی	: اندوخته ، اندوزد
تفسیر ابوالفتوح	: اندوزند ص ۱۴۶
سنائی	: اندوختن
اکبر نامه	: اندوخت‌ها
طبقات انصاری	: اندوزه، اندوزه کردن (نقل از معین)
آندراج	: اندوخش، اندوز، اندوزیدن
ارتای ویراف نامک	: اندوختن

جعفری : اندوز

دهخدا : اندوخت، اندوختن، بیندوختن، اندوز، اندوخته، اندوختنی

اندوزش، اندوزندگی، اندوزنده، اندوزه، اندوزیدن

با همه اندوخت‌ها روانه شد

اکبرنامه ج ۳ ص ۳۱۷

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت

اللہ الله که تلف کرد و که اندوخته بود

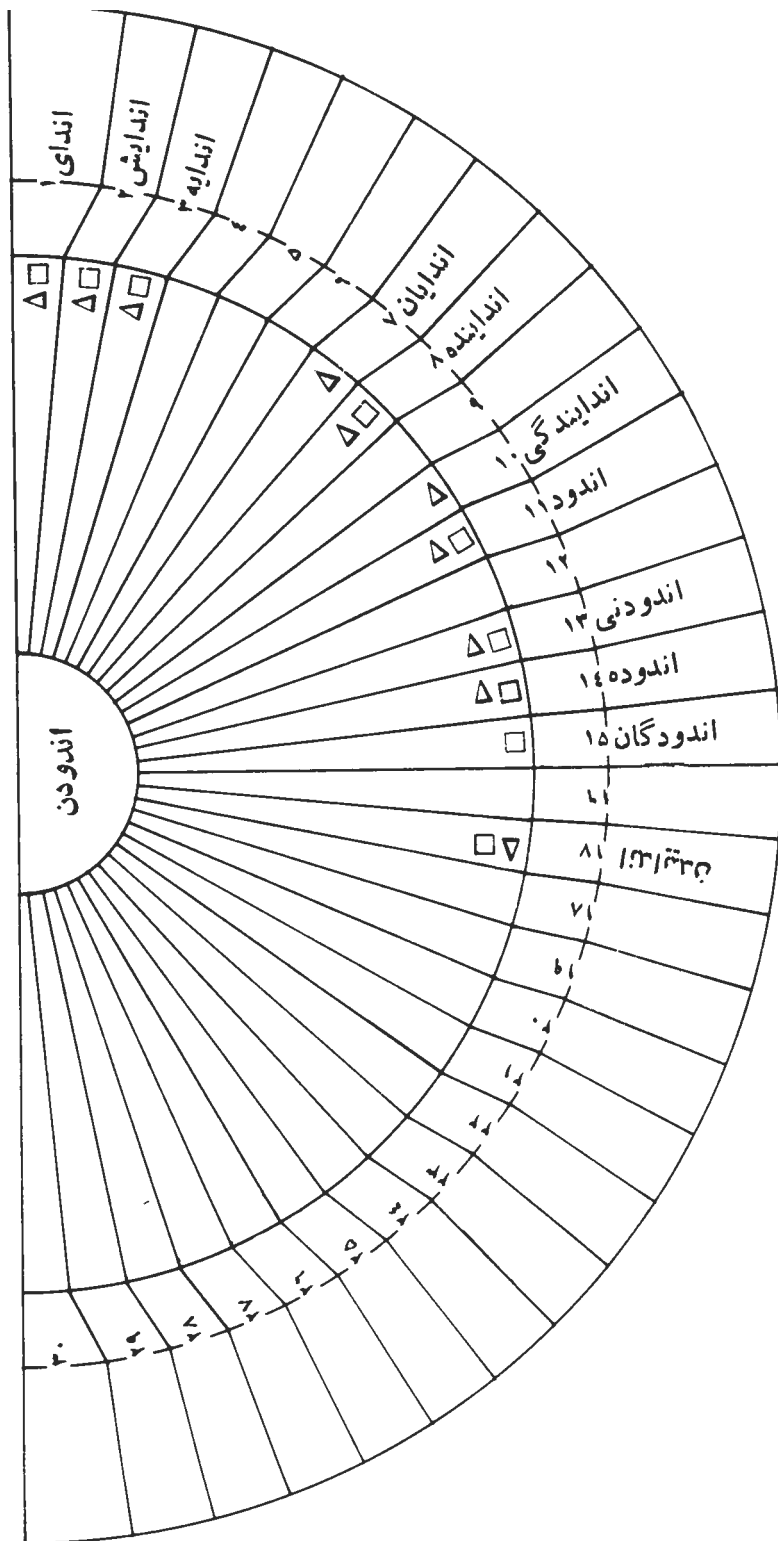
حافظ

توضیح: در لغت‌نامه دهخدا بنقل از فرهنگ معین لغت اندوزه را به معنی غم خوردن
پراوده است با توجه به معنی که از متن طبقات انصاری کرده‌اند بنظر می‌رسد که درست
نباشد و معنای صحیح آن جمع کردن است «اگر ملک دنیا دارد از آن تو، از وی دریغ
نداری و چون دادی آنرا قیمت نتهی و اندوزه نکنی».

(طبقات انصاری) نگارنده

اندودن :

مایلیدن، گل مایلیدن، مطالاکر دن، پوشش دادن			
اندوده باشد	اندوده بود	(می) اندوده است	اندود
خواهد اندود		می انداید	پندایک
میندای		پندای	اندای



گ-رونددیس I.P : an-dā-yad مصدر ← an-dūs an , handāvaytiy

(پارسی باستانی). ج ۱/۲ ص ۱۳۵

هاشیه برهان : handūtan : اندودن ؛ han-du (اوستائی) ؛ du : مسالیدن
(از بارتولمه)

مکنزی : handūdan ؛ handāy ؛ nwd (فارسی میانی) : اندودن (فارسی
جدید) .

پهلوی فره‌وشی : handūtan : اندودن

شایست نشایست : ham//han+√dav (اوستائی)

فردوسی : اندر اندودن، براندودن، دراندودن، براندود

سعدی : اندای، بیندای، براندودن، براندای، انداید. بگل بیندایم،

اندود، اندوده، زراندود، اندودگان

حافظ : اندوده

تفسیر طبری : اندودند

ترجمه تاریخ طبری : اندوده

انوری : اندای، انداید، برانداید

نظامی : اندودش (خطاست و صحیح آن اندایش است)

سندباد نامه : می‌انداید، اندود

سوزنی : اندایه (نقل از دهخدا : زیر نویس انداوه)

ناصر خسرو : نینداید (نقل از دهخدا)، اندود

مسعود سعد : بینداید

هدایت المتعلمین : بینداید، اندودنی

اعرف : میندای

گویش بخاری : انداوگی. انداوه کردن : گاه گل ص ۳۲۴

رشید و طواط : ننداید (نقل از دهخدا)

مولوی : اندایش، انداینده (نقل از دهخدا) : گاه گل کردن

فرهنگ تاریخی : اندودن، اندودنی، اندوده

طبقات ناصری : اندایش

تاریخ سیستان : اندایش (نقل از دهخدا)

جامع التواریخ رشیدی : میندای

العرضة فی الحکایة السلجوقیة : اندای

آیین اکبری : بیندایند، اندایش

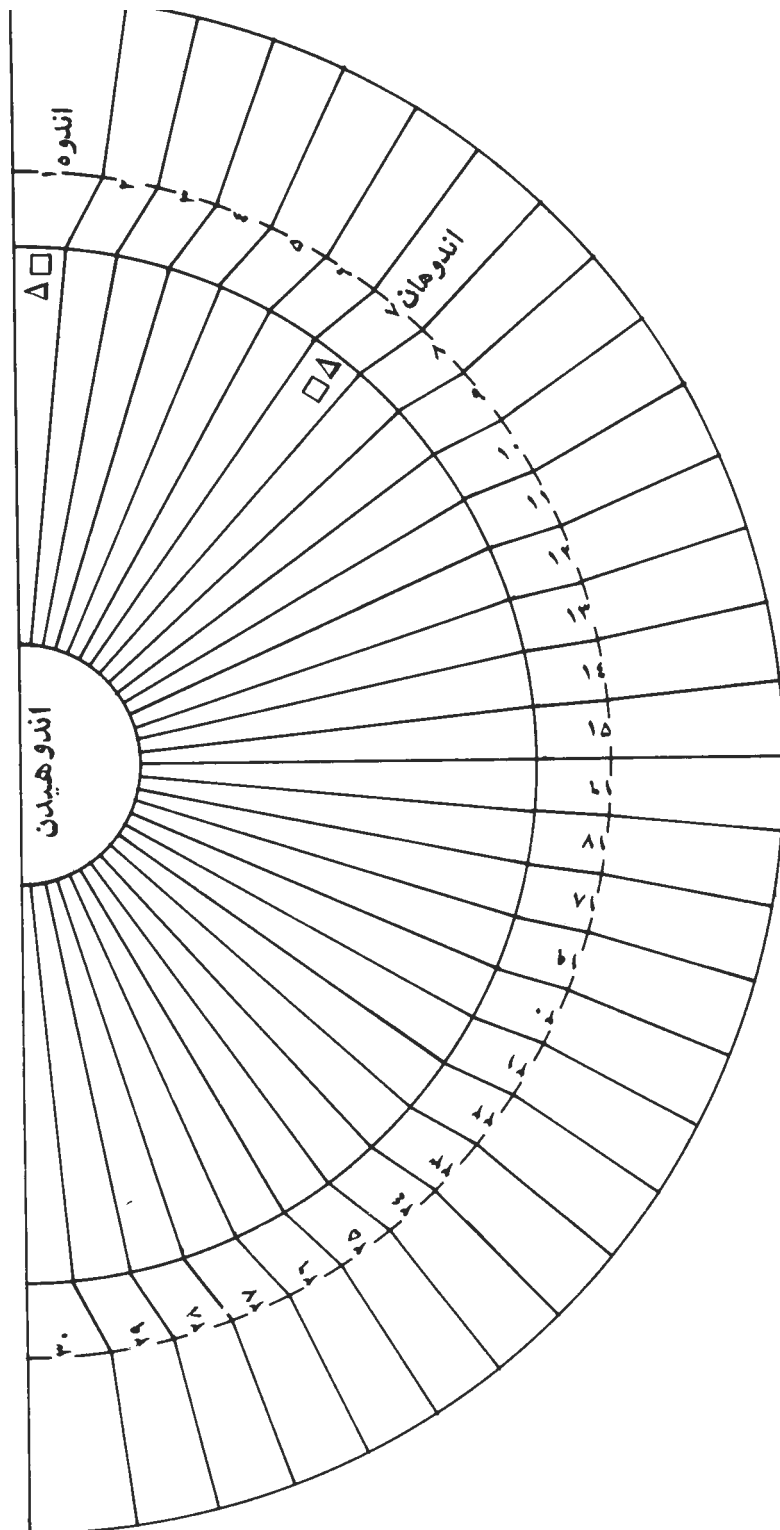
تذكرة الاوليا	: اندودن ج ۱ ص ۲۱۷
جها نگیری	: انداوه، اندایه : ماله
جعفری	: اندایش، اندایشگر : گل مال
نوادرات البادر للتحفة البهادر:	بینداید، ص ۲۳
رشیدی	: اندودن، انداینده، اندایش، انداییدن، اندایه، اندا، اندایدن
مقدمة الادب	: اندایش، اندودش؟ ا، می اندود، اندودن، بیندود
آندراج	: اندائی، انداوه، اندایش، انداییدن، اندایه : ماله
قانون ادب	: انداید، اندایند، اندودن
برهان	: اندا، انداوه، اندایش، اندایش گر، اندودن
المراقبة	: اندوده
گویش نایینی	: اندود، اندی خطا است
دهخدا	: اندودش، اندود، اندود گر، اندودن، اندود، اندا، اندایه،
	اندایشگر، انداوه، انداوش، انداویده، انداویدن، اندایان، اندای، اندایش، اندایشگر،
	انداییدن انداینده، اندایندگی.
برون بناماند بر جای خویش	کز اندودش گل حرم داشت پیش
	نظامی اقبال نامه ص ۱۷۶
اندودش صحیح نیست و مصدر آن اندایش است و بنظر نگارنده شعر اینگونه بوده است.	
برون بناماند بر جای خویش	کز اندایش گل حرم داشت پیش
مثل او چنان بود که مردی از بن دیوار خاک بر میدارد و بام خانه می انداید	
	سندباد نامه ص ۳۵
از رعیت شهی که مایه ربود	بن دیوار کند و بام اندود
	سندباد نامه ص ۲۵
کوه را سر به سیم در گیرند	دشت را رخ بزر بیندایند
	دیوان سعد سلمان ص ۹۶
بادرفش مشمت مزن و آفتاب را بگل میندای	
جامع التواریخ رشیدی ص ۷۱	
که دید دسته خاری شده منازع گل	که دید گاه گلی گشته آفتاب اندای
	المراضه فی الحکایة السلجوقیه ص ۶۶
سپس بدان دارو بیندایند	آیین اکبری ص ۱۶
و باندایش تن بهجت افزاید	آیین اکبری ص ۸۴

ز راندودگان را به آتش برند
پدید آید آنگه که مس یا زر است

گل اندود، تیر اندود، قور اندود، اندایشگر
سعدی - کلیات بوستان باب پنجم

اندوهیلین :

اندوه خوردن					



واژه‌نامه زاداسپرم : andōyidan (hndwdytn)؛
 اندوهیدن : اندوه خوردن، beandōyand : اندوه خوردن
 فرهنگ پهلوی : handōh = اندوه handōhakan = اندوه‌گین
 با آنکه در واژه‌نامه زاداسپرم اندوهیدن بصورت فعل وجود دارد ولی در متون
 جدیدتر نیافتم نگارنده
 پهلوی فردوسی : andōh ، handōh ، andōhgēn ، handōhakēn ،
 andāgēn

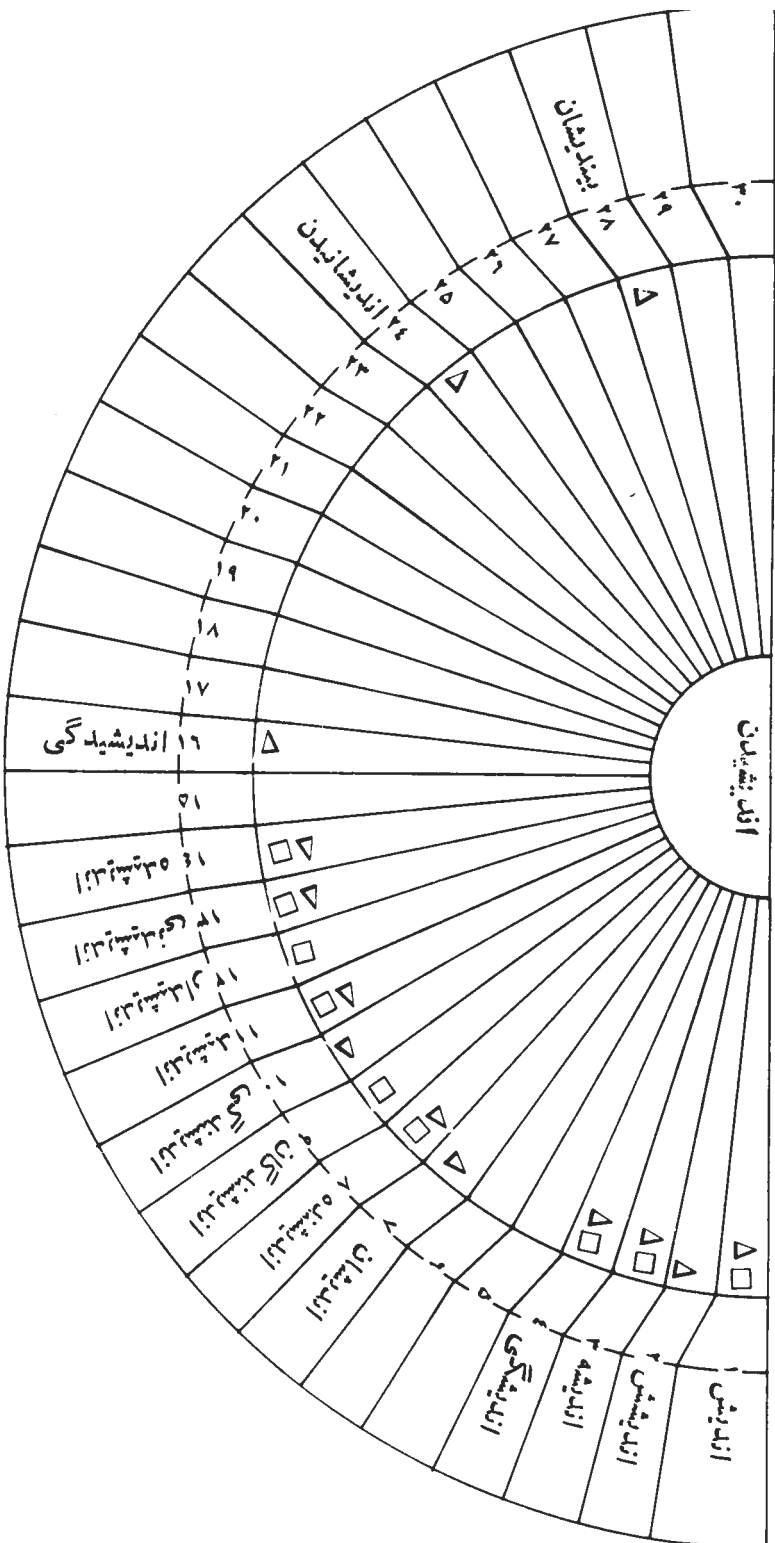
فرهنگ واژه‌های همانند : andōh (ارمنی)
 دهخدا : اندوهناك، اندوهمندی، اندوهمند، اندوهیدن، اندوه، اندوه
 اندوهان (جمع)، اندوهگن
 تفسیر کمبریج : اندوهان (جمع)؛ اندوه‌دلی، اندوه‌گین
 دیقی : اندوه
 قرآن‌موزه پارس : اندوهگن، اندوه
 تفسیر شنقی : اندوه، اندوهگن
 تفسیر نسفی : اندوه، اندوهان، اندوه‌گین
 فردوسی : اندوه، اندوه، اندوه‌گین، اندوه‌تر، اندوه‌شکن، اندوه‌گسار
 قصه‌ها و ترجمه قرآن سوره‌آبادی : اندوهان (بصورت جمع نیست)
 سعدی : اندوه، اندوهناك
 تفسیر طبری : اندوه‌گن
 ویس و رامین : اندوهان
 نظامی : اندوهناك
 قطران : اندوه خوردن
 آندراج : اندوهیدن، اندوهان، اندوه، اندوهناك
 لسان‌التنزیل : اندوه‌گین، اندوهی، اندوه

اندیدن : متعجب شدن، شگفت زده شدن، شك کردن، سخن از روی ریا گفتن
جهاگیری : اندیدن : سخن از روی شك گفتن
خنجری : اندیدن : انگاشتن
آندراج : اندیدن
برهان : اندی، اندیدن
دهخدا : اندی، اندیدن

تفکر کردن، فکر کردن

اندیشیدن :

تفکر کردن، فکر کردن		
اندیشیده باشد	اندیشیده بود	اندیشیده است (می)
اندیشیده باشد	خو اهل اندیشید	می اندیشد
	میتواند	باید



واژه نامه مینوی خرد : handēšidan : اندیشیدن ؛ handēšēd : اندیشه
 مکنزی : handēš , handēšidan ؛ hndyš (فارسی میانی) ؛ andiš (فارسی
 جدید) handēšin ؛ handēšidār .
 پهلوی فررهوشی : handēšēnitan : اندیشانیدن ، hāndēšišn : اندیشه ؛
 handēšitan ؛ اندیشیدن ؛ handēšitār : اندیشدار = اندیشدار
 فرهنگ واژه های همانند : andačišn : فرض و فکر (پهلوی) ؛ andiša (ارمنی) ؛
 فکر ؛ andāčec : فکر کردن ، بررسی کردن (ارمنی) ؛ andiša : ناراحتی فکر-
 (ارمنی) .

فرهنگ پهلوی : هندیشتن handišitan (پهلوی) ؛ handēšišn (پهلوی) ؛
 اندیش ؛ هندیشدار handēšitār : اندیشدار .

فردوسی : برانیشیدن ، اندیش ، اندیشناك ، اندیشه ، اندیشه کردن ،
 آزاد اندیشه ، اندیشه آرای ، اندیش ، بداننده ، بدانندیشی ، بداننده تر ، اندیشگان ، اندیشی
سعدی : اندیش ، میندیش ، بیندیش ، اندیشناك ، اندیشه ، اندیشه کردن ،
 اندیشه کنند ، اندیشیده ، بدانندیشیدن ، بدانندیش ، بیندیشید ، اندیشد ، اندیشه ها
حافظ : نیندیشد ، میندیش ، بیندیش ، اندیش ، اندیشه
بیهقی : اندیشمند ، نگران ، اندیشیده ، کم اندیشگی ، بی اندیشگی

ناصر خسرو : اندیشگی ، اندیشندگان ، نندیشم ، بندیش (نقل از دهخدا)

تفسیر طبری : اندیشه کردن

قابوس نامه : نا اندیشید ، دور اندیش

کلیله و دمنه : دور اندیش

بیرونی : اندیشیدن (نقل از دهخدا)

لبیبی : مندیش ، میندیش (نقل از دهخدا)

اعثم کوفی : اندیشیده

مسعود سعد : بدانندیشگان

سیرت شیخ ابن خفیف : اندیشیدن

کارنامه اردشیر بابکان : اندیشیدن ، اندیشدار ، اندیش ص ۶۶

اندرزاردشیرداناك : اندیشیدن ، اندیشن ص ۱۲۹۸

حدائق العشاق : اندیشگان

مآثر الامراء : اندیشگی

ساقی نامه ظهوری : اندیشگان

فرهنگ ترك تازان هند : اندیشگی ص ۱۳

قرآن موزه پارس	: نیندیشد
تفسیر شنقی	: اندیشه
دقیقی	: اندیشه، اندیشد
شگند گوما نیک	: اندیشیدن، اندیش
زاد المسافرین	: اندیشنده
آغاجی	: باندشگان
مثنویهای سنائی	: مندیش
آنددراج	: اندیش، اندیشه، اندیشه ناک، اندیشیدن
ارقای ویرای نامک	: هندیشه
فرهنگ تاریخی	: اندشگان (خطا) . اندیشناک
مقامات حریری	: در اندیشه
تفسیر نسفی	: بیاندیشیت
با باطاهر	: اندیش : ترس
دهخدا	: اندیش، اندیشان، اندیشانی، اندیشگان : اندیشگی ،
اندیشمند ، اندیشمندی ، اندیشناک ، اندیش ناکی ، اندیشندگی - اندیشنده ، اندیشه ،	
اندیشه ناکی، اندیش گور، اندیشیدگی، اندیشیدن، میندیش، بیندیش، اندیشید ،	
بندیش، اندیشه، اندیشدنی، اندیشیده	
معین	: اندیش اندیشنده: اندیشمند ، اندیشناک، اندیشه، اندیشیدن.
اندیشه، میندیش، اندیشیده	
جمع اندیشه باعلامت جمع آن خطاست. در شاهنامه شش بیت اندیشه را با آن جمع	
بسته اند که بنظر نگارنده خطای کاتب است. و این شش بیت را ذکر میکنم و اضافه می	
کنم که در شاهنامه دهها بیت اندیشه با «ها» جمع بسته شده است (رجوع کنید به	
فرهنگ ولف) قافیه هم واقع نشده تا بتوان گفت ضرورت است	
در کاخ برخویشتن بر به بست	از اندیشگان شد بکردار مست
بدان شارسان شان نیاز آورد	ولف ۷/۸۸۰/ بروخیم ۱۸۵/۹۷۰
هم اندیشگان دراز آورد	
ولف ۷/۱۴۳۹/ بروخیم ۱۴۳۹/۲۰۹	
باندیشگان مفر را سوختن	
نگردد دلش سیر از آموختن	ولف ۴۱/۱۴۳۲/ بروخیم ۱۳۹۲/۱۴۱۱
همه شهریاران ز کارش به بیم	از اندیشگان دل شده بردونیم
ولف ۳۵/۱۴۶۲/ بروخیم ۲۱۹۶/۱۴۴۱	

سوی مرز هیتال کردند روی از اندیشگان خسته و راه جوی
ولف ۱۴۴/۴۰/ بروخیم ۱۴۴/۲۲۹۵

در شارسان را به آهن پیست بانبوه اندیشگان در نشست
۶۳۴/۴۲/ بروخیم ۶۲۷/۷۱۲

زایرج دل ما همی نیره بود بر اندیشه اندیش ها بر فرد
فردوسی - (نقل از دهخدا)

سمدی نیز در بیتی اندیشه ها بکار گرفته است
زعقل اندیشه ها زاید که مردم را بفرساید
گرت آسودگی باید برو عاشق شوای غافل
برنده تیفش در طبع و رنگ سیمابست که کرده روی بد اندیشگانش پر ز خصاب
مسعود سعد

اما مسعود سعد ملجمان بدرستی بکار برده است
طالعش ساز گارتر از فکر خرد اندیشگان
بنقای عیش غم اندیشگان
حدائق العشاق ص ۱۱۴
باکسیر مهرستم پیشگان
ساقی نامه ظهوری خطاب بساقی

اندیشگان = اندیشندگان
از نتایج بداندیشگی
مأثر الامرا ج ۱ ص ۲۰۶

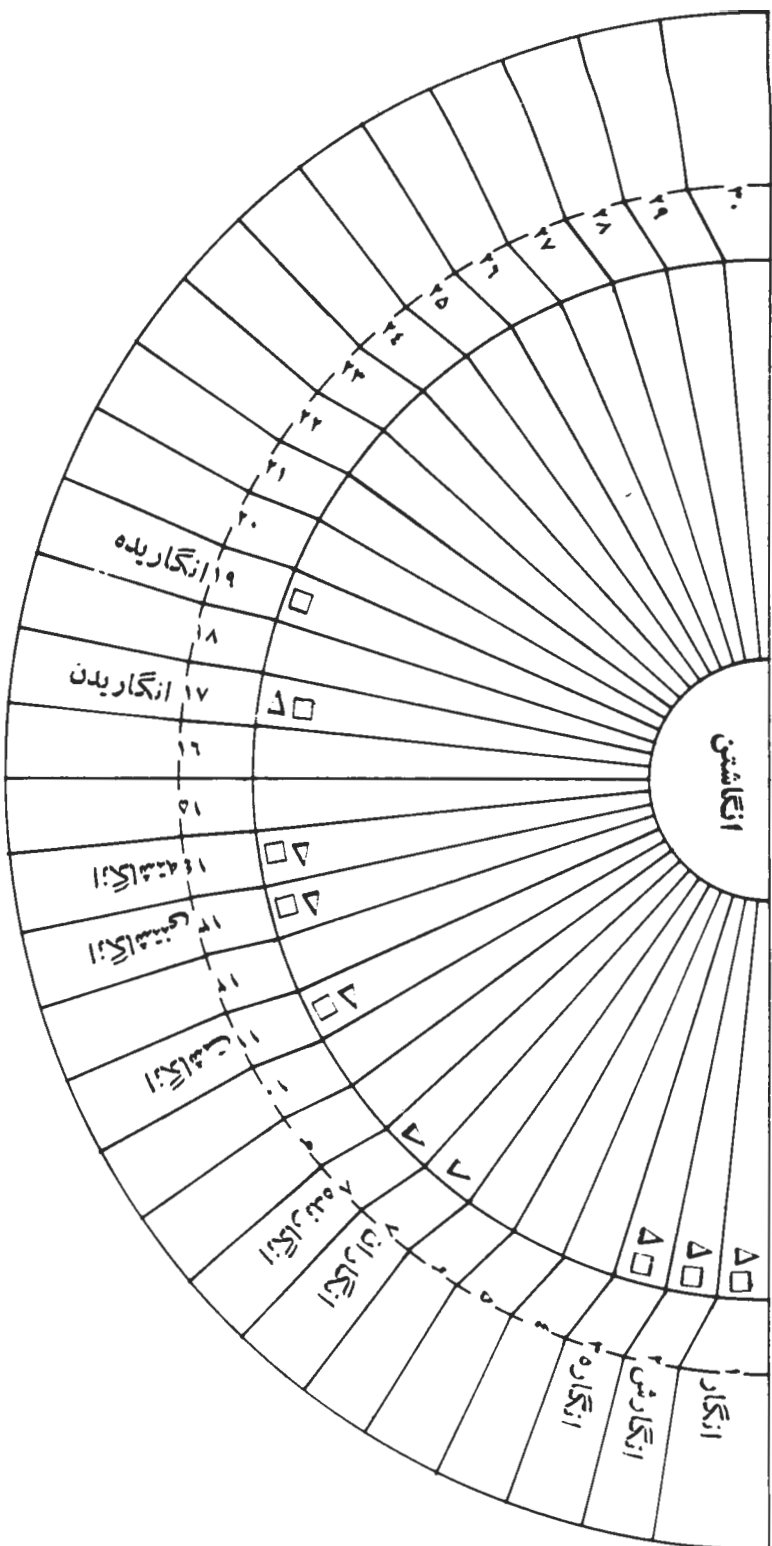
ایسا نشسته باندیشگان حزین نژند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند
از نیک و بد کردنی و ناکردنی، گفتنی، اندیشیدنی و نااندیشیدنی
آغاجی ترجمان البلاغه ص ۳۵

سیرت شیخ ابن خفیف ص ۲۹۴
توضیح: در شعر مسعود سعد و شعر ظهوری اندیشگان صحیح است
و در شعر آغاجی غلط، زیر غم اندیش و بداندیش را باستناد صاحب آن که دارای
عقل است می توان با الف و نون جمع بست و در شعر آغاجی بایستی با ه و الف
جمع بسته شود.

پنداشتین، تصویر کردن، گمان کردن، حدس زدن			
انگاشته باشد	انگاشته بود	می (انگاشته است)	انگاشت

انگاشتن :
انگاشتن

خواهد انگاشت	می انگارد	بینگارد
مینگار	بینگار	انگار



فرهنگ پهلوی : هنگارتن hangārtan (پهلوی)؛ انگاردن angārdan (پازند)
 واژه نامه بندهش : hangštn = angāštan : انگاشتن، حساب کردن angārdan؛
 تمام کردن، کامل کردن؛ angārd : شمرده شد ؛ angārid : تمام کرد، کامل کرد؛
 angārag، انگاره : دفتر حساب

واژه نامه مینوی خرد : hangārdan : انگاردن : تصور کردن، بحساب آوردن
 hangārag : حساب انگاره : hangārd : انگارده، تصور کرد.

اساس اشتقاق : angārdan : پنداشتن، گمان کردن، angāštan : engōštan
 کاشی: حرف زدن ؛ hankārayemi (اوستائی)، hankereṣa، hankereti
 شمارش (اوستائی) ؛ angārtan = angāritan : گمان کردن (پهلوی) ؛ kar/2
 (هندی باستانی) ؛ anālun (آسی)؛ anālun (آسی)؛ angērab (پشتو) ؛
 angerin (کردی عاریتی)، angārem (ارمنی)

مکنزی : hangārag ؛ hangārdan ؛ hangār ؛ hng و r (فارسی میانی)
 hangārišn

فرهنگ واژه های همانند : angār (ارمنی) : حساب کردن ؛ angārel : بحساب
 آوردن (ارمنی) angāriši (گرجی) : حساب ؛ angāriš (توشی) : حساب ؛ kal:
 پیش بردن، راندن (سانسکریت)؛ sam-kalita (سانسکریت)؛ رویهم نهادن، هنگاردن،
 انگاردن؛ han-kārāyāti (اوستائی) : مجری داشتن ، بیایان رسانیدن
 ادقای دیراژنامک : hangārd ، hangārdan : ملاحظه کند ، ملاحظه کردن
 hangārend : انگارد

پهلوی فره دشی : han-gār-t-an : انگاردن ؛ hangārišn : انگارش ؛
 hangār : انگار؛ angāstan ، angārak ، angārtan

فردوسی : انگاردن، انگار، انگارد، انگاشتی، انگاشتند، انگاشتم

سعدی : انگار، انگاشتم، انگاشتی

حافظ : انگاشتم، انگارند

ترجمه تاریخ طبری : انکارید (انگارید)

فرس اسدی : انگاره، انگارش : جریده شمار بود و انگارش خوانند و

کسی بود که چیزها برگوید چون گذشته ها و گوینده می انگاره کند.

بوعلی سینا : انگارش

نظامی : انگاشتن

خیام : انگار (امر)

لبیبی : انگاره

بیهقی	: انگاشتن
مسعود سعد	: نینگارد (نقل از دهخدا)
سنائی	: انگارده (نقل از دهخدا)
صاح الفرس	: انگاره : جریده محاسبان، بازگفتن سرگذشت‌ها
سوزنی	: انگارم (نقل از دهخدا)
ناصر خسرو	: انگارد (نقل از دهخدا)
گرشاسب‌نامه	: انگاره بیت ۹۵۶
کارنامه اردشیر بابکان	: انگارتن = انگاردن ص ۶۷
تذکره‌الاولیا	: انگاشتن ج ۱ ص ۱۷۷ و ج ۲ ص ۲۴۶ و ۲۴۹
طبقات الصوفیه	: انگشتن، بنگشت ۱۹
آندراج	: انگار، انگاردن، انگاریدن، انگاشتن، انگارش
قانون ادب	: انگاشتن
برهان	: انگاردن، انگارش، انگاره، انگاریدن، انگار
مجمع الفرس	: انگارید
قرآن موزه پارس	: انگار
رابعه قزدار	: انگارید
سویس نائینی	: انگاشت
ارتای ویرانی نامک	: هنگارد، هنگارد، انگاردن، انگارند، انگاردن
صاح العجم	: انگاشتن
فرهنگ پیمان (کسروی)	: انگاره : فرضیه
شگند گومانیک	: انگاردن an-grdan = انگاشتن
فرهنگ تاریخی	: انگارش، انگاشتن، انگاشت
دهخدا	: انگار، انگاران، انگاردن، انگارده، انگاریدن، انگارش
انگارنده، انگاره، انگاری، انگاریده، انگارین، انگاشتن، انگاشتی، انگاشتنی، انگاشته	
بانگ برداشتم از غایت نومویدی عشق	گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خرد
	حکیم سنائی ص ۵۶
زان پیش که پیش آیدت آن روز پراز هول	بنشین وتن اندوده و انگار پیش آر
	لیبی - گنج باز یافته ص ۲۵
انگار که نیستی چو هستی خوش باش	
خیام	

آدمی را بلطف خویش در طریق کرم و معرفت بداد و او را از آن بنگشت

طبقات الصوفیه ص ۶۵۴

زهر باید خورد و انگارید قند

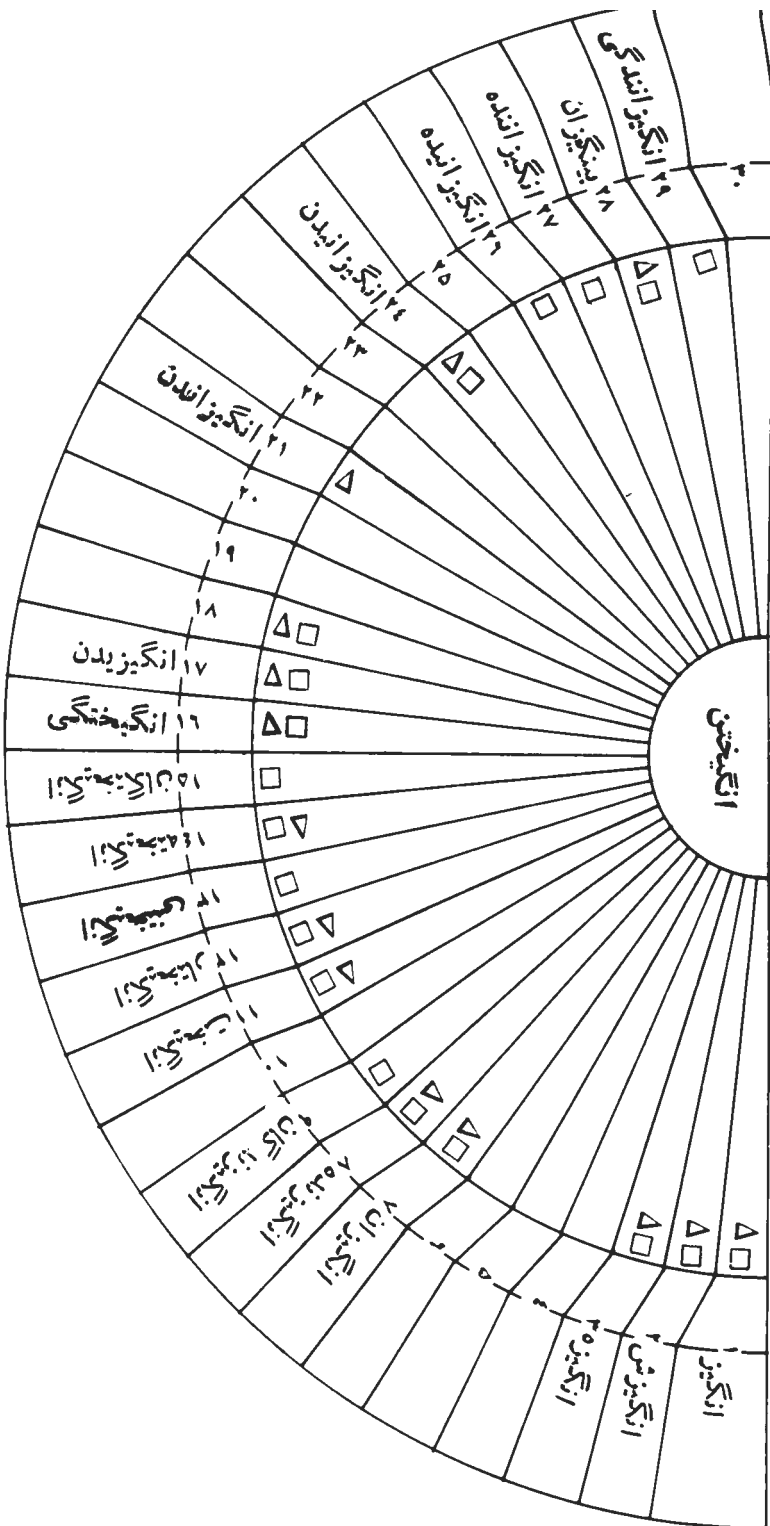
زشت باید دید انگارید نیک

دابعه قزداوی (نقل از اسرار التوحید)

جذب‌اندن، تکان دادن، برپا کردن، تحریر کردن			
انگیزش	می‌انگیزد	خواهد انگیزش	انگیزنده باشد

می‌انگیزد	انگیز
-----------	-------

انگیزش :



فرهنگ پهلوی: هنگیزی نیتن hangēzenitan (پهلوی)؛ هنگختار hangaxtār (پهلوی).

واژه نامه بندهش : angēxtan ، hangyht'n : انگيختن؛ angēzēd : برانگيزد (انگيزد) ؛ angēzēnd : انگيزند؛ angēzēnēdan : انگيختن، انگيزانیدن
 واژه نامه زاداسپرم : angēzēnidan : انگيزانیدن؛ angēzihastan : انگيخته شدن
 واژه نامه مینوی خرد : hangextār : انگيزنده، انگيختار.
 پهلوی فرزدشی : hangēzitan ؛ hangēz ؛ hangēz- : انگيز- ؛ hangēzēnitan :
 برانگيختن؛ hangēzihitan: تويج.

اساس اشتقاق : angēxtan (پهلوی)؛ angējēt (اردو ایراف نامه)، قیاس شود؛
 ham[vēxt] (یادگار زیران)؛ samvigna (سانسکریت)؛ veyun(آسی غربی)
 viyin(آسی شرقی): لرزانیدن ؛ gējag (بلوچی) ؛ gēzag (بلوچی شما ای).
 مکنزی : hangēxtan ؛ hangēz ؛ hangišn .

فردوسی : برانگيختن، انگيز، برانگيخته، انگيزی، انگيزد، برانگيختن
 برانگيخت، گرد برانگيختن، انگيختند، انگيختن ، نينگيزی
 سعدی : انگيخته، بلا انگيخته، انگيز، برانگيز، شور انگيز، فتنه انگيز
 آشوب انگيختن، آشوب انگيزد، انگيزند، برانگيزند، انگيختند
 حافظ : انگيخت، انگيزد

تفسير طبری : برانگيختن، برانگيختگان، برانگيز (امر)، برانگيختند
 برانگيزاند.
 کشف الاسرار : انگيخته، برانگيزانند، انگيختنی، بينگيزاند، برانگيزانيدم
 نظامی : شادی انگيزان (صفت حالیه) ، باد انگيز، نينگيخت، انگيزش
 تفسير ابوالفتح : برانگيختن ج ۴ ص ۷۲، برانگيزانيم ج ۴ ص ۱۷۵،
 برانگيختگان ج ۴ ص ۲۶۲، برانگيزانند، برانگيزد ص ۳۵۵، می انگيزاند، برانگيختن
 انگيزيدن ج ۹

ويس ورامين : دل انگيز
 فيهمافيه : انگيزاند
 تاريخ سيستان : انگيزش: تحريك و ترغيب فهرست لغات ص ۳۰۲
 الدامی فی الاسامی : آتش انگيز (اصطلاح نانوائی)
 کشف المحجوب : برانگيزاند
 واژه نامه قران : انگيزنده ص ۱۷۶

سیرت رسول الله	: انگیزانند
سوزنی	: انگیزد (نقل از دهخدا)
عمیق بخاری	: مهر انگیز
خسروی	: انگیز (امر) (نقل از دهخدا)
گرسب نامه	: انگیزش (نقل از دهخدا)
قصص الانبیا	: بر انگیزانند
پیشرو ادب	: شور انگیز
کتاب علمای اسلام	: انگیزش
کتاب مقدس	: انگیزاننده
ناصر خسرو	: انگیزش (نقل از دهخدا)
مرزبان نامه	: بر انگیزانند
قرآن موزه پارس	: فرا انگیزختن
تفسیر نسفی	: بیانگوزم، انگیزیم، انگیزختن
حی بن یقظان	: بر انگیزانند
جبللی	: شور انگیز
مولوی	: انگیزان
اعثم کوفی	: بینگیزد
الرسالة العلیه	: انگیزانیدن
جام جم اوحدی	: انگیزان
تاریخ بلعمی	: انگیزانند
اوراد الاحباب	: انگیزاننده، انگیزنده، انگیزختگی
تذکرة الاولیا	: انگیزانیدن ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۷۸
چهارده رساله صابین الدین لورکه	: انگیزاننده، انگیز، انگیزش
تحفة الناصریه	: بر انگیزاننده، بر انگیزنده
سنائی (مثنویها)	: نگار انگیز
لسان التنزیل	: انگیزد، انگیزخته، انگیزختن، انگیزانند، انگیزختگان، انگیز
تفسیر کمبریج	: انگیزانیدن
مقامات حریری	: انگیزش، انگیزختگی، انگیزختن
آندراج	: انگیزیدن، انگیز، انگیزه
مجمع الفرس	: انگیزختن، انگیز

- صباح العجم : انگیزنده
المستخلص : انگیزانیدن
مصادر اللغة : انگیزختگی
فرهنگ فیزیک : انگیزختگی
- تفسیر و ترجمه قصه‌های سورآبادی : انگیزندگان
واژه‌های پیشنهادی نظام پزشکی : گیزن : هورمون، گیزن شناسی : هورمون شناسی؟!
هدایات المتعلمین : انگیزند، انگیزد.
فرهنگ تاریخی : انگیز، انگیزانیدن، انگیزخته، انگیزختن، انگیزخت.
دهخدا : انگیزختن، نینگیزخت، انگیزخت، انگیزخته، انگیزد، انگیزز،
انگیزنده، انگیزه، انگیزیدن، انگیزاندن، انگیزاننده، انگیزانیدن، انگیزش
هقیقی : انگیزختند، انگیزم، انگیزند
جستارهای فلسفی : انگیزاننده، انگیزانندگی، انگیزندگی، انگیزه
و از این سرای عاریتش برانگیزانند
و استحقاق برانگیزاند به پیمبران
کشف المحجوب ص ۹۳
هیچ تعرض مرسانید که وی را هم چنان از گور برانگیزانند
سیرت رسول الله ج ۱ ص ۶۴
اگرش برانگیزانند برانگیزد
تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۳۵۵
گفتند نیست این مگر زندگانی دنیا و به نیستیم ما برانگیزختگان
تفسیر ابی الفتوح ج ۲ ص ۲۶۲
یعنی روز برانگیزانیدن
تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۳۳۴
تا که شد زین ملامت انگیزان
خون درویش پاک رو ریزان
جام جم اوحدی ص ۱۴۰
و بدان خدای که دستاخیز او همی انگیزاند
تاریخ بلعمی ص ۷۰۶
و برانگیزاننده صدق است
فصوص الآداب ص ۲۶۱

و روح مردم از ازل تا ابد پرسید که شما انگیزش را چگویند، گفت که ما انگیزش را ایمان داریم

تاریخ علمای اسلام ص ۱

بضد تو برانگیزانیده ایشان را

کتاب مقدس ، سفر حزقیال نبی ص ۱۲۲۵

برانگیزاننده غبار حرب و اقدام کننده است

تحفة الناصریه . امیر المومنین علی (ع)

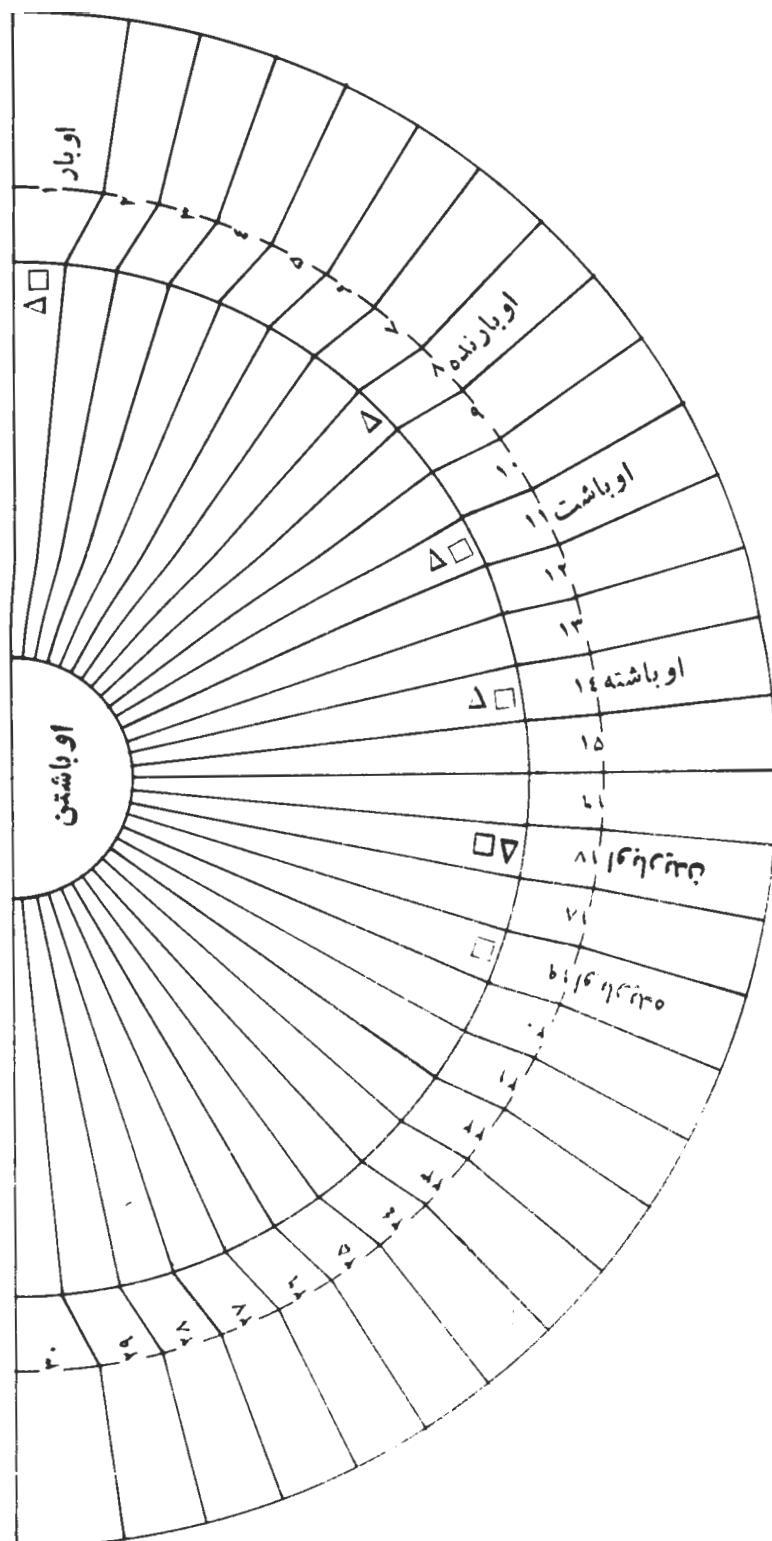
گردد برانگیزنده ایست که حمایت می کند بقعه ها را

تحفة الناصریه : (متوکل)

انگختن = انگیزختن ، انگیزه : سبب ، علت ، شورانگیز ، غم انگیز ، طرب انگیز ،
فتنه انگیز ، دل انگیز ، روح انگیز ، انگیزیدن ، انگیزیده ، برانگیزاننده ، برانگیزاندن ،
انگیزاناد ، مینگیزآناد ، انگزا

اوباشتن :
اوباردن

بلع کردن، قورت دادن، بلعیدن، فرو دادن در گلو			
اوباشته باشد	اوباشته بود	اوباشته است	اوباشته (می)
حواهد اوباشته		می اوبارد	میو بارد
میو بارد		میو بارد	اوبارد



اساسی اشتقاق : $ava + \sqrt{par}$ (پارسی) : توده کردن؛ āvāpurna (سانسکریت) :
 توده کردن؛ āvpārtan (پهلوی) یا ōpārtan : بلعیدن
 فرهنگ پهلوی : ōpār (مضارع)؛ hupāred (پازند) مضارع
 واژه نامه بندهش : ōbārdan : اوباردن، بلعیدن؛ ōbārēd : می اوبارد
 واژه نامه مینوی خرد : ōbārdan : اوباردن، بلعیدن؛ hupārd (پازند) ōbārēd :
 اوبارد، ببلعد

واژه نامه زاداسپریم : sērōbārd : سیرخورده، سیر ببلعد.
 مکنزی : ōbār : ōbārdan و wbrd (فارسی میانی)
 ادتای ویراذنامک : ōbārdan ، ōbārd : فرو برد
 حاشیه برهان : ōpār پهلوی از ایرانی باستانی āvāpārayātī پیشوند + pār

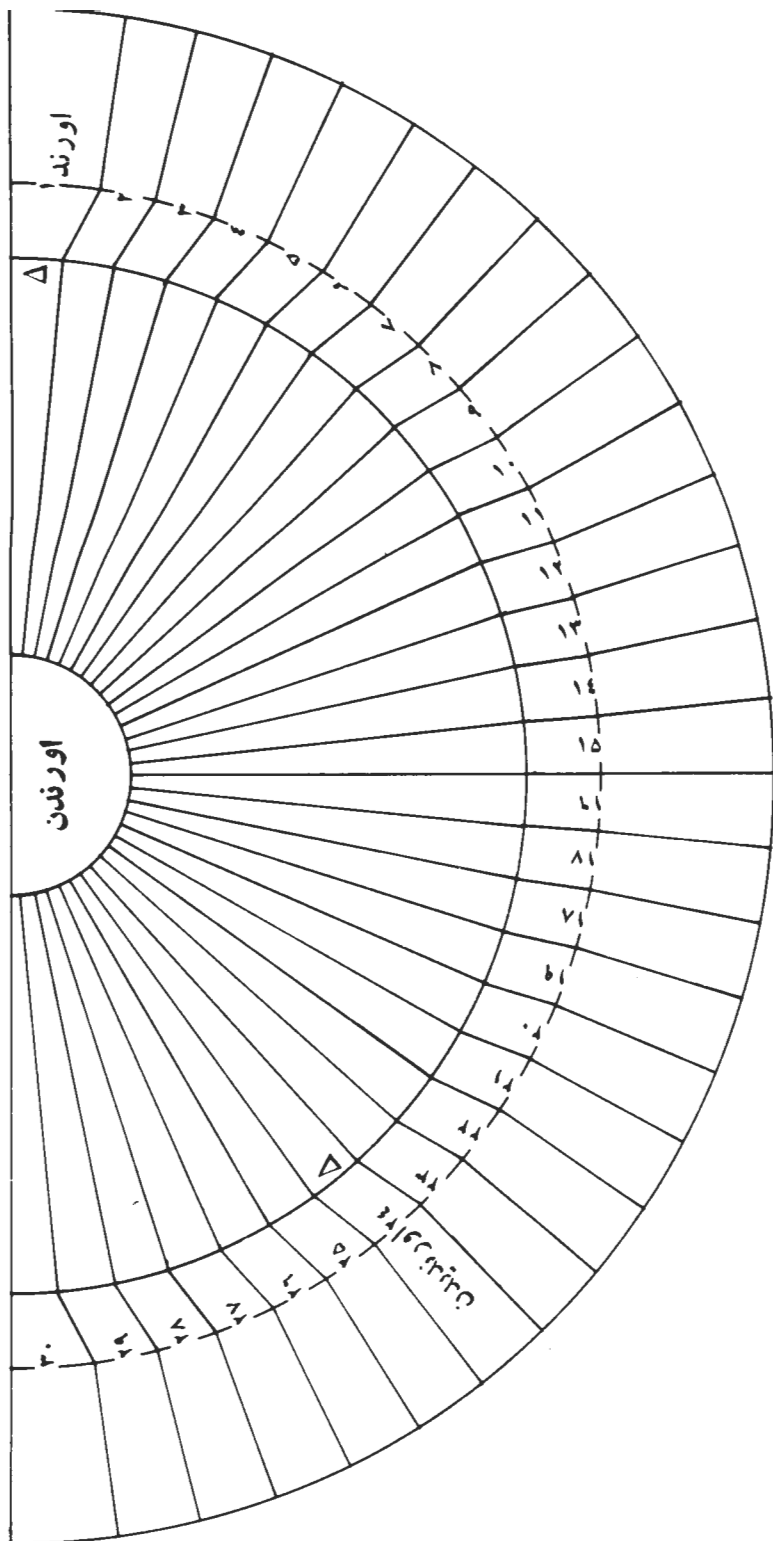
رودکی	: اوبار، بیوباردم، بیوبارید
فرس اسدی	: اوبار، بیوبارید؛ فرو بردن بگلو بود؛ گویند بیوبارید
عمیق	: (کوه) اوباری
صاح الفرس	: اوبار، اوبارید، بیوباشت
نظامی	: بیوبارد
ترجمه حاجی بابا	: اوبار
دیوان داوری	: بیوباریده
شکند گومانیك	: هوباردن = اوباریدن
خنجری	: اوبارند؛ واریدن، واریده
تفسیر شنبقشی	: فروآوارید ص ۱۹۰ = اوبارید
مثنویهای سنائی	: جان اوبار : جان خود، بیوبارد
رشیدی	: اوباردن، بیوباریدن
برهان	: اوباریدن، اوبار، اوبرد، اوباشتن
آندراج	: اوبار، اوباریدن، اوبردن، اوبرد
همای نامه	: نیوباشتی (اساس اشتقاق)
نامه های وطواط	: اوباریدن
ناصر خسرو	: بیوبارد، بیوبارند
اسدی طوسی	: اوبار
منوچهری	: اوبارد، بیوبارد (نقل از دهخدا)
گرشاسب نامه	: اوباشته، بیوباشتی، اوباشتن بیت ۹۰۳
لغت عبدالقادری	: میوباردی

صاحب‌مازندرانی	: بیوبار (نقل از مجمع‌الفصحاح)
مکاتیب سنائی	: بیوباریدن، بیوباریده
المصادر	: فروآواریدن = فروآواریدن
صباح‌الفرس	: بیوبارید
جهاگیری	: اوباشتن
گردیزی	: بیوبارید (اساس اشتقاق)
فرخی	: اوبار، جان اوبار (اساس اشتقاق)
خاقانی	: نهنگ اوبار (اساس اشتقاق)
دهخدا	: اوباریدن، اوبارنده، اوباردن، اوباره، بیوباردم، بیوبارد، بیوبارید، اوبارید، اوباشان: در حال فرو بردن بگلو، اوباشتن، اوباشته، اوباشنده، اوبردن، اوبرده، اوبرنده فرهنگ تاریخی : اوباشتن، اوباریدن چوبهمن جوانی بر آن داردت بدشت از بشمشیر بگذاردم پس بیوبارید ایشان را همه نه شبان را هست زنده نه رمة رودکی نهنگ کوه اوباری و شیرآهن‌خای هژبرخون افشانی و پیل کوه‌افکن عمق بخاری سراسر شکم هستش انباشته زبس گونه‌گون هر کس اوباشته گرشاسب‌نامه ص ۱۳۹ چنبو برآید پیش گیرند حیوان خوش چنبو فروشد کردند مارجان اوبار اسدی‌طوسی (مجمع‌الفصحاح ص ۱۰۸) گرفته بچنگال میداردش بدان تاییک بار هوپاردش زردشت‌نامه ص ۵ بیت ۸۶ هوپاردن = اوباردن اگر مرگ مردم نیوباردی زیپرو جوان خاك نسیاردی لفت شهنامه عبدالقادر ص ۳۷

ای خاردلم را بسی بخاران
ای مارتتم را همی بیوبار
آن نیزها (نیزها) بارندنه مردم او بار
صاحب مازندرانی مجمع الفصحاح ج ۲ ص ۳۰۵
ترجمه حاجی بابا ص ۲۲۹

اوردنن :

فريب دادن، شهوت جنسى داشتن			



فرهنگ پهلوی : varan (وَرَن) : شهوت، میل جنسی؛ varānikeh : شهوت رانی
(پازند) vāruni (پازند)

واژه نامه زاداسپرم : varan : شهوت جنسی

بندهش : varan : آرزو، آرزو گمراه کننده

گمان می کنم که کلمه اورندیدن از این کلمه ساخته شده باشد . نگارنده

فرهنگ تاریخی : اورند : مکر و فریب و فروشکوه، اورندیدن : فریب دادن

ابوشکور : اورندیدن

جعفری : اورندیدن : فریب دادن، اورندیدن؟

برهان : اورندن

آندراج : اورندیدن، اورند، آوند؟

دهخدا : اورند، اورندن، اورندیدن : فروشکوه، برانداختن

فردوسی : اورند

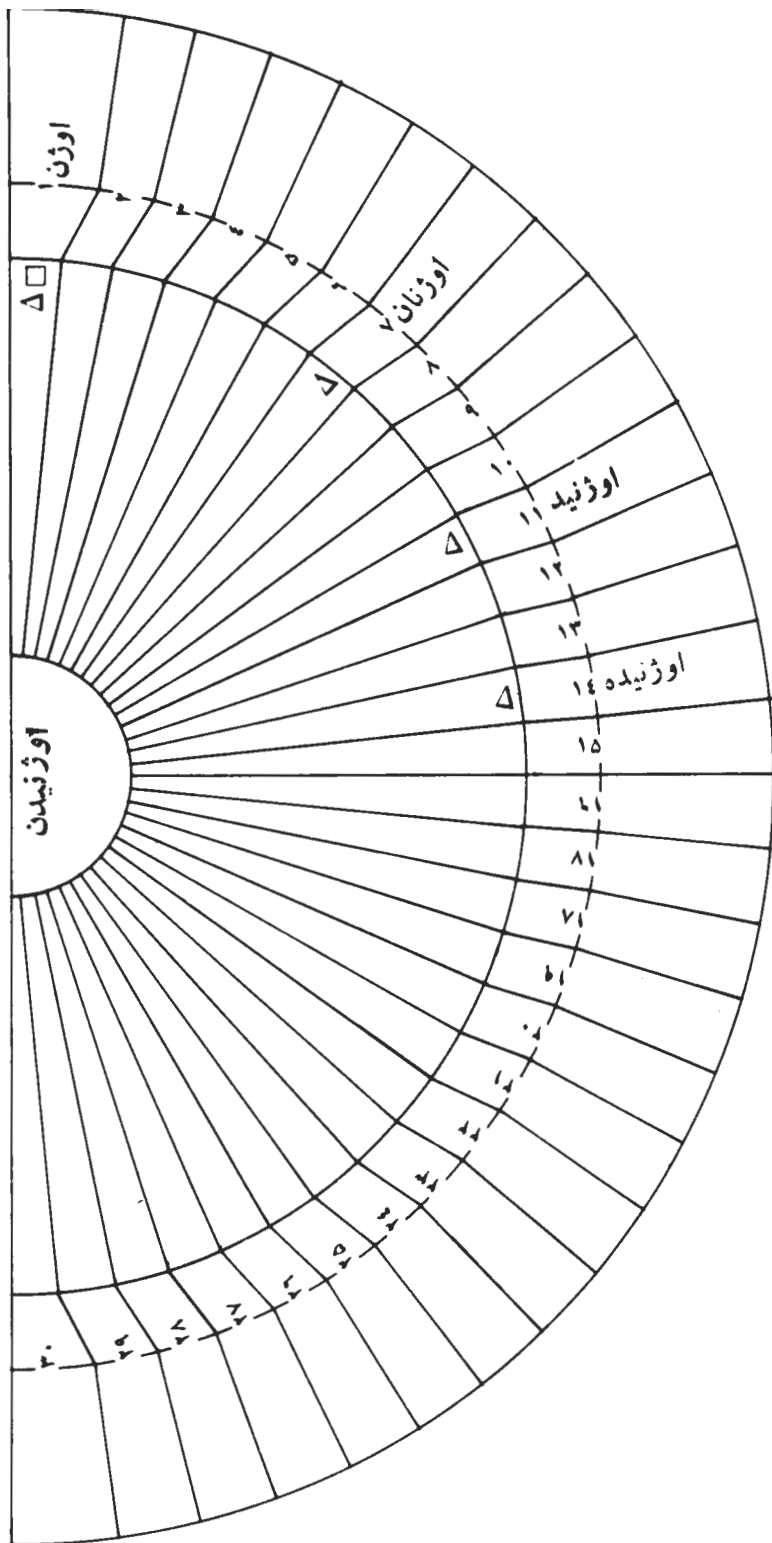
صاحح العجم : اورندیدن، اورند، آوند؟

ز روز واپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کار دگر نیست

گنج باز یافته ص ۷۱، اشعار پراکنده ص ۸۸

اوژنىدىن :

ow(o)zanidan		afkidan, andaxdan		oʻzanidan	
					اوژنىد
		بيوژن		اوژن	
هيوژن					



شایست نشایست : ozan؛ wzdn، (فارسی تورفانی میانی) ؛ ožanišn
ožadan

اساسی اشتقاق : awžan = اوژن : کشنده ، شیر اوژن = شیر افکن ، کشنده
شیر . alwi + /jan (اوستائی) ؛ afzatan (پهلوی) ؛ awazadan (پازند)
ožadan : کشتن (پهلوی) ؛ avžan (امر آن) ؛ ožanišn : قتل (بندھش)
ožadan (بندھش) ؛ ožadan (مینوی خرد)

: اوژن

فردوسی

رشیدی : اوژن، اوژند، اوژندیدن

آئندراج : اوژن، اوژندیدن، اوژند، اوژنید

برهان : اوژندیدن، اوژند، اوژنید، اوژن

فرهنگ تاریخی : اوژدن

جہانگیری : اوژن؛ افکندن، انداختن، اوژندیدن

دهخدا : اوژن ، اوژنان ، اوژنیدن ، اوژندیدن ، اوژن : قوی و

توانا، با احتمال یقین اوژن است یعنی افکندن زیرا در صفت شیر آورده است آنهم نقل
قول از آئندراج و ناظم الاطباء

منم گفت شیر اوژن گردد گیو کمند و کمان دارم و گرز و تیر

لفت عبدالقادر ص ۲۱

به هومان سپرد آن زمان قلب گاه سپاهی هژیر اوژن ورزمخواه

شاهنامه

بفرید شنگل ز پیش سپاه منم گفت گرد اوژن رزمخواه

شاهنامه

اوانیدن : خوابیدن خفتن، چرت زدن، بیهوش شدن

اوانیدن

دهخدا : اوانیدن : خوابیدن، اوتانیدن : غنودن، اونیدن: غنودن

تفسیر شنقی : اوانییدن : خواب اندك ، در حاشیه نقل از ترجمه دیگری از قرآن محفوظ در آستان قدس ذکر شده است اوانییدن ترجمه کلمه سنه است

تاج المصادر : اوانییدن = اوانیدن

کتاب المصادر : اوانیدن ؟ اوانییدن

آندراج : اونیدن، اوانییدن، اوانیدن

صاح العجم : اوتانیدن ، اونیدن، آویدن،

(در فرهنگ نفیسی، اوانیدن به معنای غنودن و خفتن و چرت زدن آمده

است و ظاهراً مأخوذ است از آندراج «اوانییدن بالفتح، غنودن و استراحت

نمودن و امید داشتن .» (چاپ دبیر سیاقی جلد اول ص ۵۰۲) (ص

۴۴۱ کتاب المصادر) در تاج المصادر نیز النعاس (النعاس ذکر شده که غلط

است) غنودن است، اما در نسخه اول کتاب المصادر اوانییدن مکرر

آمده است (در نسخه تاج المصادر کتابخانه آستان قدس این کلمه را کاتب

طوری نوشته است که اوانییدن یا اوانییدن هم خوانده می شود)

النعاس : اوانییدن (حاشیه کتاب المصادر ص ۳۶۴)

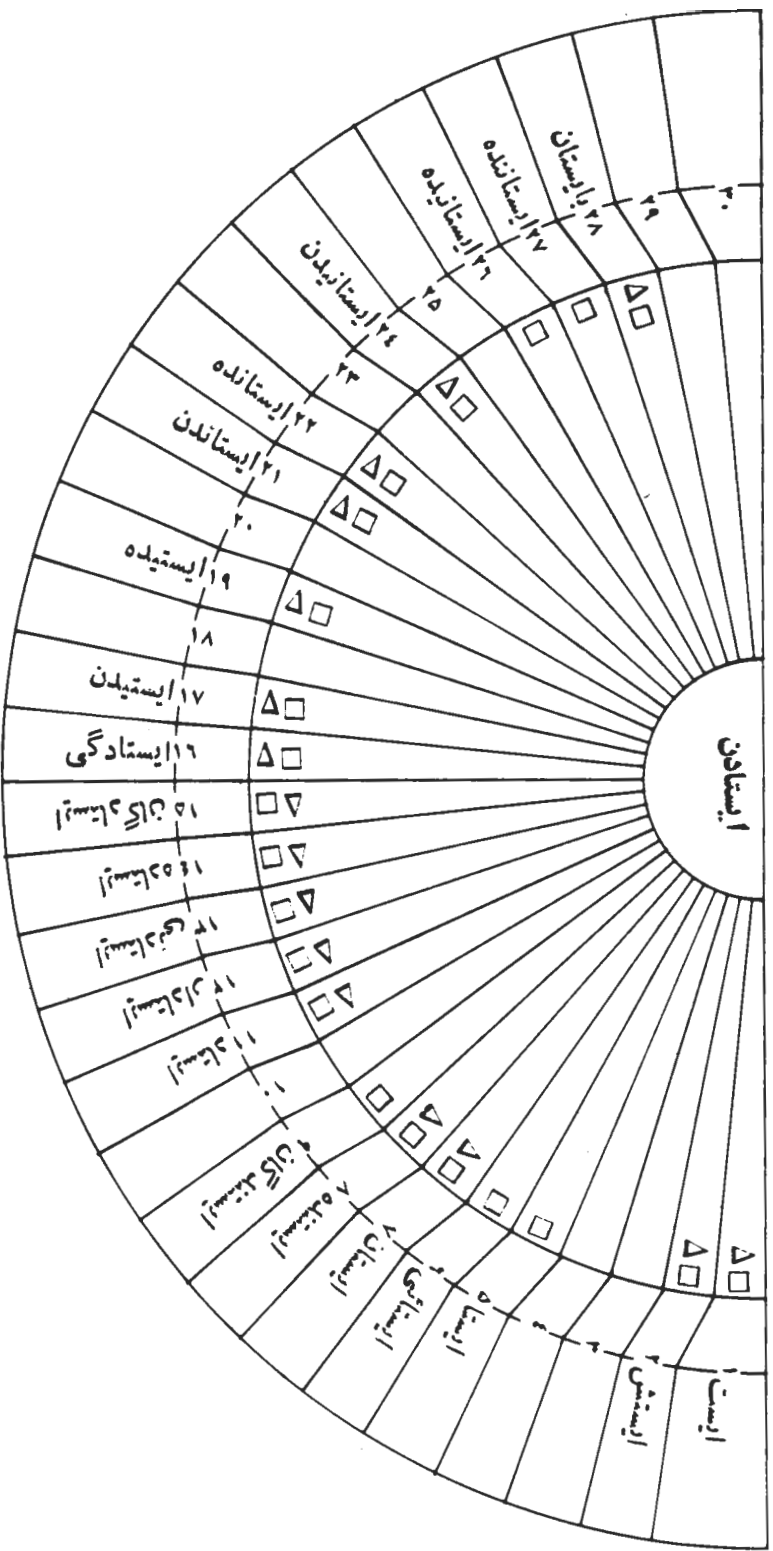
اوانیدن auanidan (در لغت نامه دهخدا) ، نقل از ناظم الاطباء (بدون ذکر مثال)

توقف کردن، مکث کردن، نگاهداشتن، برپاداشتن، درنگ کردن، صبر کردن، اقامت کردن،

قیام کردن، پای افشردن

ایستادن :

ایستادن			
ایستاد	(می) ایستاده است	ایستاده بود	ایستاده باشد
بایستد	می ایستد	خواهد ایستاد	
ایست	بایست	مایست	



فرهنگ پهلوی : ایستان (پهلوی)؛ ایستیت، ایسات، (پهلوی)؛ ایست
 estišn (پهلوی) اسم مصدر
 واژه‌نامه زاداسپهرم : estādan : ایستان ، تحمل کردن ؛ estand : ایستند ؛
 estēnidan : قراردادن، مستقر کردن ایستانی؛ bestonēd : بایستاند، قرارداد
 estidan : ایستان ، ایستیدن.

فرهنگ واژه‌های همانند : ast (ارمنی) : اینجا ، ایستان ؛ stow لاتین؛ stor
 (ارمنی)؛ nist-esty (ارمنی) : نشستن ،
 واژه‌نامه بندهش : estādan : ایستان؛ estādag : ایستاده؛ estand : می‌ایستد
 واژه‌نامه مینوی خرد : estišn = ایستش : جای ایستان ؛ جایگاه : estādān :
 ایستان؛ abazēstē : باز ایستی

واژه‌نامه دخت آسودیک : √stā (اوستائی)؛ wṣšt (پارتی)؛ ایستد ؛ √stā
 (فارسی باستانی)

اساس اشتقاق : adi+√stā (پارسی قدیم) ؛ stin (آسی شرقی) ، istun
 (آسی غربی)؛ برخاستن ؛ ava+√stā ، ostātan (پهلوی) ؛ oštag (بلوچی)
 vuštāg (بلوچی) oštā (بلوچی شمالی) ؛ uštādmum (گویش بهدینی) ؛
 vištādmun (گویش بهدینی)

فصوص‌الاداب : ایستانیده ص ۳۴۳

چهارده رساله صابن‌الدین کرکه : استادگی

وهخذ ؛ ایستانییدن : وادار بایستادن کردن ، ایستدن = ایستان ؛
 ایستادن ، ایستادنی ، ایست ، ایستاداندن ، ایستادانیدن ، ایستادگان ، ایستادگی ،
 ایستاد ، نایستادی ، ایستنده ، استاد = estad بایستاد ، استادگی ، استادن ، استاده

فردوسی : بازاستدن، استاد، استاده، استاد، براستاد، ایستاده، ایستاد
 ناستاد، باستاد، مایستی، ایستد، بیستی، بایستد ، بایستادند

سعدی : ایست، بازاستد، استاده‌ام، مایست، بایست، ایستاده

تفسیرطبری : ایستیدن ، ایستیدند ، وایستید ، وایستی ، ایستادگان ،
 بیستادگان

بیهقی : ایستادگی، ایستانیده، ایستانیدن ، ایستاداند ، ایستادانیده،
 بایستاندند، ایستاداند، ایستادانید هر دو خطاست و صحیح آن ایستانیده، ایستادنده است
 ایستانییدن مصدر متعدی ایستان می‌باشد.

المصادر	: ایستادانیدن (صحیح نیست)، استهیدن، استادان
تفسیر ابوالفتح	: ایستند، استادگان، ایستادگان، ایستگاه ج ۵ ص ۲۶
ترجمه تاریخ طبری	: ایستان
کلیله و دمنه	: ایستانیده
سمک عیار	: ایستادنی
التفهیم	: باستاند ص ۴۰۷
شهید بلخی	: ناستد (نقل از دهخدا)
رودکی	: ایستاده
ناصر خسرو	: ایستهیدن
تاریخ سیستان	: باستانید (نقل از دهخدا)
تذکره الاولیا	: ایستادگی (نقل از دهخدا) و ج ۱ ص ۱۵۵
بوعلی سینا	: بیستد
مفتاح النجات	: استادن
مرزبان نامه	: ایستادگی
مولوی	: استانیده، ایست
واژه نامه قرآن	: ایستنده ص ۱۴، ۱۵۳
شگند گو مانیک	: استادان، استشن
جامع التواریخ	: ایستادگی
داراب نامه بیغمی	: ایستانیده، ایستادگی، ایستد
دقیقی	: ایستاد، ایستادند، مه ایست ۱۹
اسکندر نامه	: بوستد
کار نامه اردشیر بابکان	: ایستش ص ۶۴
اوراد الاحباب	: ایستانید
جها نغشای جوینی	: باستانید
احیاء الملوک	: ایستادگان
اکبر نامه	: ایستادگان
فیه مافیه	: استادن، استادگی، استاد
طبقات الصوفیه	: استاند، استیدن
سلجوق نامه	: باستاند

قرآن قدس	: استادار، استاداران، استان، استادار
خنجری	: استایش : قرار، ایستگاه
سندبادنامه	: بیستاد ص ۴۷
سیاست نامه	: ایستاد، ترجمه تحت اللفظی ثابت وقائم عربی است. مرحوم علامه عباس اقبال حواشی ص ۳۳۲
ارداویرافنامه	: بیستند. زیر نویس : ممکن است بیستد در لهجه بجای بیایستاد مستعمل باشد : نگارنده کلمه بیایستاد صحیح نیست و امروزه بایستاد به کار برده می شود .
یادداشت های عینی	: ایستاده گر، ایستاده گری : مقاوم، مقاومت
مقدمه الادب	: بیستانید، بیستانیدن، باستانید، استانیدن ، استاندن
مذهب الاسماء	: ایستیده
قانون ادب	: ایستادگان
برهان	: استانید، استای
مقامات حریری	: استادن، استادگان
پهلوی فره وشی	: ایستادن
دستورالاکخوان	: ایستیدن، ایستادگی
المرقاة	: ایستاده
السامی	: استید
گوش بخاری	: ایستانیدن
المستخلص	: استنده
مجمع الفرس	: ایستانید، استان
فرهنگ تاریخی	: استیده، ایستاده
چراغ هدایت	: استادگی
معارف سلطان ولد	: ایستانیدن، ایست
تاریخ بدخشان	: قرار استاد ص ۷۴
تفسیر نسفی	: ایستانیدن
تفسیر کمبریج	: ایستادگی، ایستاده، ایستانیدن، ایستادن
ترجمه و تفسیر قصه های قرآن سورآبادی	: ایستندگان، ایستنده، ایستادگان، استادگی . میست = مایست
خردنامه	: استادگی

لسان‌التنزیل : ایستادن، ایستد، ایستادگی، ایستادگان، ایستانیده، ایستاد،
ایستاننده، بازایست، ایستید

دائرةالمعارف مصاحب : ایستا

قران موزه پارس : ایستادن، ایستادن‌گاه، ایستاده، ایستندگان، استاده، استادن
بیستید، استید

قابوس‌نامه : استادن
اگر نه آدمی بر روی آب چون بیستد

اسکندرنامه ص ۶۷۱

آنگاه مرا در مقام قرب در حضرت خود ایستانید

فصوص‌الاداب ص ۴۴۳

و باقیات صالحات را در پیش اردو صف بایستانید

جهانگشای جوینی ص ۱۹۱

و اخبار از هرات بایستادگمان پایه جاه و جلال می‌نوشتند

احیاءالملوک ص ۴۳۱

و امروز محقران و دور ایستادگمان بارگاه عبودیت

اکبرنامه ج ۱ ص ۱۸۲

و تازه کردن پیمانی از ایستنده بر پیمان

کتاب تلخیص الرسائل

مرا قصابی بود بصره اندر از او گوشت خریدمی، روزی آنجا ایستان بودم، گوسفندی
بسمل کرد نگفت بسم الله ...

ترجمه تاریخ طبری

موجبہ کفر و ایمان باز استاند و منع کند

تفسیر ابی‌الفتوح رازی ص ۷۵

هوارا بایستاند ...

التفهیم ص ۴۰۷

آن سلام و آن امانت باز داد

مرکب استانید و پس آواز داد

مولوی

باری پیش ما باش تا حقوق ترا بشناسیم و بخدمت تو ایستادگی نهائیم

جامع‌التواریخ ص ۱۹

مبارزان و گردان ایرانی را دست و گردن بسته بر در بارگاه ایستانیده بود

داراب نامه بیغمی ص ۲۸۵

ایستانید، ایستاننده ، بایستاد ، ایستادانیدن ، استادن = ایستادن ، استاده، استادگی ،
استادنی ، ایستائی ، ایستا (مطبوعات جدید) ، ایستگاه ، ایست گرای ، ایستاده گر ،
استادگان، در ایستادگان، استادار، استادن جای.

بیستند : از استند (استادن است) بابای تاکید همزه تبدیسل به یا شده است . اغلب
تصور کرده اند که فعلی جداگانه است

نگارنده

مصادری که مشتقی از آن یافت نشده است

حرف الف

۱- انجکیدن : بازداشتن، بازآمدن

مأخذ : آنندراج

نظر نگارنده : احتمالاً انجکسیدن است و اشتباه چاپی است و یا اشتباه از ناسخ است.

۲- انجکسیدن : بازداشتن، بازآمدن، گروکشی کردن

مأخذ : صحاح المعجم، دهخدا، نفیسی، استوینگاس

۳- انجایییدن : تفکر کردن، تعقل کردن

مأخذ : صحاح المعجم، خنجری، آنندراج

۴- اوجیدن : اوج گرفتن

مأخذ : فرهنگ پهلوی

۵- اندرزیدن : اندرز دادن

مأخذ : فرهنگ پهلوی

۶- اروندیدن : تنبل شدن، کاهل شدن

مأخذ : نفیسی،

ر. که به آروندیدن

۷- اسکالیدن : فکر و اندیشه کردن

مأخذ : نفیسی

ن. که به سگالیدن

۸- اسکردن : آرد کردن

مأخذ نفیسی

نظر نگارنده : مصدر مرکب از کلمه آس : آسیا کردن : آسوا کردن گندم

۹- اوتانییدن : اوی نیدن، اونیدن. ر. که به اوانانیدن

مأخذ : نفیسی، آنندراج

- اونییدن : امید داشتن، چشم داشتن، غنودن

مأخذ : نفیسی، دهخدا

نظر نگارنده ، احتمالاً اواناییدن است که بمعنای خوابیدن

مصادری که در گویش های محلی پکار گرفته شده است.

- ۱- ارزستن : ارزیدن ۱ ارزش داشتن گویش گیلکی
- ۲- او پختن : نخ پیچ کردن ، ایراد ضرب »
- ۳- او پر کستن ، بکه خوردن ، جا خوردن »
- ۴- او تراستن : ترسیدن ، عقب نشینی... »
- ۵- او تور هستن : بهیرت افتادن ، واهمه کردن »
- ۶- او چنانستن : برچیدن دانه از زمین »
- ۷- او شکوفتن : پریدن و جهیدن در گلو »
- ۸- ارسادمون : ساییدن گویش بهدیپان
- ۹- ارکشادمون : ارکشودون ، آویختن »
- ۱۰- اروزدومون = arvezodvun : جشن »
- ۱۱- اروشتمون = arvaštun ، جشن ر. که به آروشتمون »
- ۱۲- امشتامون : برخاستن »
- ۱۳- اسباردن : از کسی شکایت کردن گویش شوشتری
- ۱۴- انجیندن : سبزی خورد کردن ر. که به انجیندن

(حرف ب)

گردنددیس : I P : vāzitan (پهلوی)؛ باختن (فارسی جدید) ؛ yati+vāja ،
vājā (هندی باستانی)؛ بازی کردن

فرهنگ پهلوی : vāzēnitan : آوردن، برداشتن، گرفتن، مشتق از vāzitan ؛
vāzišn از vāzitan ، بازش ، بازیدن ، اضافه می کند که ضرورتاً بازی
کردن نیست .

واژه نامه زاداسپرم : vāžišn : پرواز

واژه نامه بندهش : vāzidān : پرواز کردن، حرکت در آوردن ، vazid : وزاند ،
پهلوی فردهشی : vāxtan

نگادنده : در اغلب موارد بین vāzidan و vāzidan وزیدن، وازیدن اشتباهی
رخ داده است. پرواز (در اغلب متون آمده است) از پر+واز = باز است در تفسیر
ابوالفتوح نیز بصورت فعل بکار برده شده است پروازیدن (رك به پروازیدن). وازیدن
مصدر مضارع از باختن در قدیم است و معنی بازی کردن؛ حرکت در آوردن داشته
است، اکنون در برابر بردن نیز بکار می رود .

اساس اشتقاق : vāxtan (به دینی)؛ vāja (هندی باستانی)؛ vājāyati اصطلاح
مخصوص مسابقه (هندی باستانی)؛ bāxtan ، bāxt : برخاست، قوی (پهلوی، بندهش)
bāelal (پشتو) ؛ باختن ؛ gāvzi (بلوچی) ؛ بازی ؛ dervāst ؛ dervōštēn
(کاشی)؛ vāzitan (پهلوی)؛ bāzigar؛ بازیگر ، (بلوچی عاریتی)؛ vōzi (کاشی)
vāj و vāč (پهلوی) برابر است با gvāč و gvāj (بلوچی)؛ vaxtum به دینی
بالتبع ریشه ایرانی باختن vāz است و بر اساس قاعده صورت آن بایستی bāštan
باشد و نه باختن. و ریشه باختن را بایستی قیاسی دانست. (رك به اساس اشتقاق)

فردوسی : بازیدن ، بازی ، بازیگر ، بازیم ، باخت ، سرباختن ،
بازیگری ، باختند.

سعدی : بازی ، بازید، می بازد، بازانه ، پاک باز، باخته ، در باختن ،
در باخت، سربازیدن، چوگان باختن، عشق باختن، در باخت، خرسك باختن

تفسیر طبری : (قمار) بازیدن

ترجمه تاریخ طبری : (قمار) ببازند، بازند

قابوس نامه : نرد و شطرنج باختن (بازی کردن)

ویس و رامین : عشق باختن ، عشق بازی ، مهر باز ، نیرنگ باز ، بازی
کردن

المصادر	: بازیدن
کلیله و دمنه	: جان بازی
مولوی	: بازیده، جان باختن
شرح شطحیات	: بازیدن
دقایق الشعر	: بازنده
تاریخ و صاف	: باختن
فرخی	: عشق بازیدن، باخته (نقل از دهخدا)
منوچهری	: عشق بازیدن، بازیدن، باز، مبارز، بازان (نقل از دهخدا)
مرصاد العباد	: باختگان
صحاح الفرس	: بازه : چوبی که بدست گیرند و آنرا دودستی گویند، باز
العامی فی الاسامی	: بازی گاه
واژه نامه قرآن	: بازیدن ص ۵۰
شیراز ناه	: باخت
طربخانه	: بازنده
آندراج	: بازندگی، بازند
تاج المصادر	: بازیدن
گوش مهابادی	: bazin بازی، باز
دهخدا	: باخت، باختگان، باختگی، مبارز، باز، بازد، بازی،
	باختن، باخته، بازان، بازاندن، بازانیدن، بازندگی، بازنده
خاقانی	: بازیچه، آتش باز، راست باز
چهارمقاله	: در باختن
گیممای سعادت	: شطرنج بازیدن (بازید)
عطار	: بازان
معارف بهاء ولد	: بازندگان
ترجمه حاجی بابا	: بازنده، بازندگی، بیازاند
انوری	: باخته، بیاز
سنائی	: بازان
جام جم اوحدی	: بازیدن
مأثر الامرا	: باختگی
دیوان خاقان	: بازنده
المستخلص	: قمار بازیدن

قاموس

: آب باز : شنا گر

صاحاح العجم

: بازانیدن ، باختن

پیش رخ چون شمع تو شب های وصال

پروانه صفت وجود خود باختگان

مرصادالعباد باب سوم ص ۸۶

دانم که حدیث در بازیدن عیالش شنیده ای

شرح شطحیات ص ۲۴۲

عشق بازیدن چنان شطرنج بازیدن بود

عاشقا گر دل نبازی دست سوی او مبار

منوچهری ص ۶۱

کعبه کعبتین بازانیم

منصف منصف خرابانیم

سنائی دیوان ص ۲۰۵

بدانید که می خوردن و قمار باختن و بتان پرستیدن ورودزدن

ترجمه تفسیر طبری ص ۴۲۴

تا زنده ام بازنده ام

دقایق الشعرا ص ۹

این کوی ملامت است و میدان هلاکت

وین راه مقامبران بازنده پاک

طربخانه ص ۱۱۹

در آن بازندگان یکی را خشم و یکی را دل تنگی

معارف بهاء ولد ص ۱۸۵

بر نطع فلك چو نرد غم باختنی است

تاریخ و صاف ج ۱ ص ۸۰

بیازیگری چرخ بازنده ام

فریبی عجب دادم آخر بین

دیوان فتح علی شاه خاقان غزل

آخر الامر دارا شکوه از همت باختگی از لاهور بجانب...

مائرالامراء ج ۲ ص ۳۳

عجب چه کاره ای که از بغداد برخیزد و بآید (بیاید) اینجا ما را مثل میمون

ببازاند .

ترجمه حاجی بابا ص ۴۱۹

شب پیش، بنا بروایت نورجهان او را بقصر قاجار شمران به آموختن سازندگی و بازندگی با سایر مطربان فرستاد بود.

ترجمه حاجی بابا ص ۱۹۵

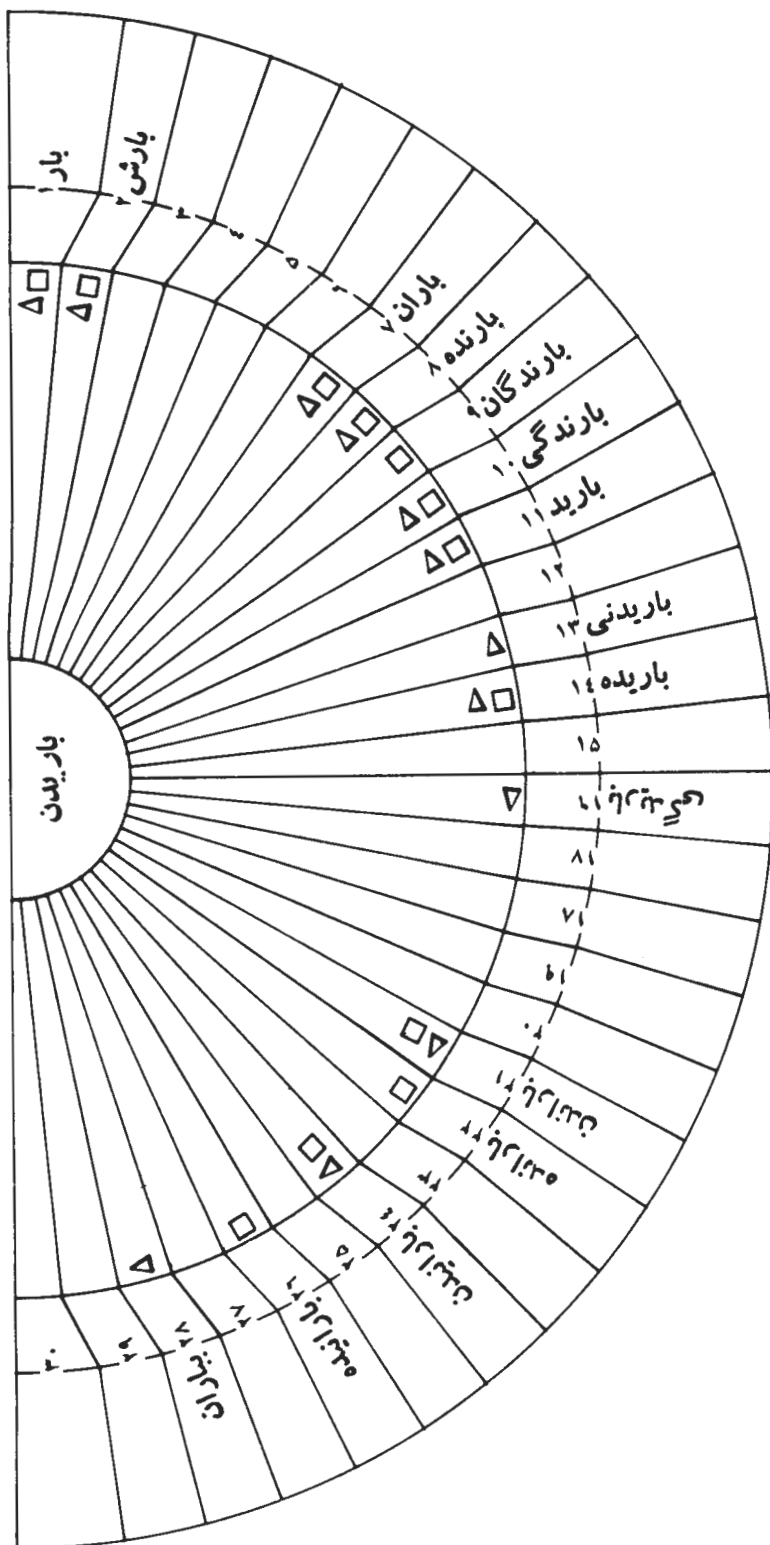
گفت که چون پادشاه به اندرون داخل شد یکدست زنان سازنده و بازنده او را با ساز و نواز

ترجمه حاجی بابا ص ۱۷۶

بازه را نمیدانم که از ریشه باز + ه (+حرف آلت) است و یا نه؟
قمارباز، بندباز، رسن باز، جان باز، جان بازان، جان بازی، سرباز، سربازی، سربازان
جان باخته، جان باختگی، سرباخته، سرباختگی، دل باخته، دل باختگی، دل باختنی،
عشق بازی، عشق باز، سنگ باز، حیوان باز، پرنده باز، خروم باز، خرمن باز، کبوتر باز

باریدن :

ریختن برف و باران، فروریختن			
باریده باشد	باریده بود	می بارد	بارید
	خواهد بارید	پیار	پیار
	مبار		بار



واژه‌نامه مینوی خود : vāridan : باریدن ؛ varān : باران ؛ vārad : بارد
 واژه‌نامه ذاداسپریم : varān : باران ؛ vārānig : بارانی ؛ vārānēnidan :
 باراندن ؛ ušabar-vārānēid : بیاراند ؛ vārānēnidar : باران آور، بارانیدار ؛
 vāri-hastan : باریده شدن ؛ vārihēd : باریده شود ؛ vārišn : بارش
 واژه‌نامه بندهش : vārān : باران ؛ vārānig : بارانی ، vārānitan (نقل از
 اساسی اشتقاق)

فرهنگ پهلوی : vārān : باران

شایست نشایست : vār ، vārā (اوستائی)؛ vār : آب (هندی باستانی) ؛ wōr
 فارسی تورفانی ؛ w r (پارتی تورفانی) ؛ vārān (پازند) .
 اساسی اشتقاق : he-vāre : می بارد (فرهنگ بهدینی) ؛ vāriš (مازندرانی) ؛
 vōrūn (کاشی) ؛ vāra (اوستائی) ؛ باران ؛ vārenti : اگر بیارد ؛ vārān (پهلوی) ؛
 vāritan ؛ vārinītan (پهلوی و نندیداد) ؛ vār : آب (هندی باستانی) ؛ bārin
 (کردی) ، bāri (کردی) bāriš (کردی) varin ، (کردی) varyaj : ابر (پشتو) ؛
 varyaz ، var-ēdal : باریدن (آسی شرقی) ؛ vārun (آسی غربی) ؛ gvariš ؛
 (بلوچی) ؛ vur (وخی) ؛ varēij ، varēša (سریکلی) ؛ vārān (گیلگی) ؛
 varan (نطنزی)

پهلوی فرودشی : vārēnitan : (باراندن) ؛ vārānik : بارانی ، vāritan
 مکنزی : wārān : باران ؛ wārānig : بارانی ؛ wāridan : باریدن ؛ wārān
 (ram) : ریختن

ادعای دیرازناک : wāridan ؛ wārid : بارید wārān

فردوسی : فروباریدن ، باران ، بارندگی ، ابر بارنده ، باران تیر ، آب
 بیارد ، خون مبارید ، خوناب بیارید ، سرشک بیارید ، گهر بار ، باران باریدن ، تیر باران ،
 بارند ، مبار ، بارم ، باردی ، بارد ، بارید
 سعدی : باران ، باران می باراند ، بیارید ، باریده ، می باری ،
 گوهر بار ، مبار ،

تفسیر طبری : بارانیده ، بارانیدیم ، بیارانیدیم
 ویس و رامین : گل باریدن ، گل باران ، سنگ باران (سنگ باریدن)
 نظامی : سنگ باری ، اشک بار ،

تفسیر ابوالفتح : بارش ، بارندگی ، باراند ، بارانیدیم ج ۲ ص ۴۰۸ ؛
 بارنده ج ۵ ص ۴۰۱ ؛ بارانیدیم ج ۳ ص ۸۲
 المصادر : واریدن = باریدن ، بارانیدن

کلید و دمنه	: بارانی (جامه)
اشرف غزنوی	: خون بار
عطار	: باراند
جبلی	: تندبار
ناصر خسرو	: می بار
منوچهری	: بارانی، باریده
گرشاسب نامه	: بارنده بیت ۵۰۲
نقیسی	: بارانیدن
عنصری	: باریده
سنائی	: بارانی، بارانیدن (نقل از دهخدا)
مرزبان نامه	: باریده
فارسنامه	: بارندگی
قرآن قدس	: گوایدار، بگوراندیم : بارانیدیم، بگواران : بیاران
تفسیر شنفشی	: بارندیدن، فرو باریدن، ورو بارندیم، بر بارنده
قرآن شماره ۳	: نبارند ۴۱۰

گوش طائی	: vāreš : بارش
معود سعد	: بارنده
اکبر نامه	: بارش
جها نکشای نادری	: بارش
لباب الالباب	: بارنده
پادشاه نامه	: بارش
روضة الصفا	: بارنده، بارش، بارندگان
داستان مسیح	: می باراند
تحفة الناصریه	: بارش
تذکرة الاولیا	: باراندن، نبارند (نقل از دهخدا)
کتاب مقدس	: بارانیده
منتخب رواق المجالس	: بارنده
گوش کیلگی	: بارستن، وارستن
مقدمة الادب	: بارانید، بارید

- السامی فی الاسامی : باریدن، بارنده
المرفاة : بارانی
المصادر : باریده، بارد
ارداویرانی بهرام پژدو : بارنده
واژه نامه بسامدی باجماعت صوفیان : بارندگی
المستخلص : بارانیدن
مقامات حریری : بارانك
مجمع الفرس : مهار
قصه یوسف : بارانیده
گوشیهای مهدی : باراندن : baren ، barandin : باری، باره
وهیدا : باریدن، باریدگی، باریدنی، می بارید، بارد، بارید، باری
بارش، باراندن، باران، بارانیدن
ترجمه و تفسیر قرآن سوره بادی : باراندن ص ۱۰۱۱
دقیقی : بارد، بارید، باریدن، نیاری، باریده
زبس تبر باران که آمد بجوش : فکند ابر بارانی خود زدوش
فرهنگ لغات نظامی
بارانی : کلاهی که مانند چتر بر سر می گذاشتند و از باران خود را حفظ میکردند
زمستان اندر آن بارنده شبها کشیده جانسان از رنج تنها
ارداویران نامه ص ۵۸ بیت ۱۰۱۳
فرستادیم آسمان را برایشان بارندگی، ریزان
تفسیر ابی القنوح ج ۲ ص ۲۵۲
چهل سال باران برایشان باراند
تفسیر ابی القنوح ج ۲ ص ۲۰۶
و بارانیدیم بر آنها بارش را
تفسیر ابی القنوح ج ۲ ص ۱۳۳
شقایق های عشق انگیز پیشاپیش کادوسان
بسان قطره های تیر باریده برانگهرها
منوچهری ص ۶
پس بکردیم ما ایشان را همه زیر و زیر و ببارانیدیم برایشان سنگها
ترجمه تفسیر طبری ص ۸۲۷

همیشه تا که زتائیر و مهر و بلرش ابر

اکبرنامه ج ۳ ص ۲۱۵

برد چشم هشا ق شودیده حال

رخ دلستان نیست بارنده اشک

لباب الالباب : عبدالواسع جبلی ج ۲ ص ۱۵۹

با آنکه از ارك و حصار بیرون تفنگ و دیگر آلات آتشبازی در بارش بود از این
راه دویدند

بادشاه نامه ج ۲ ص ۵۸

نگر گت برایشان بارنده شد

روضه الصفا ج ۸ ذکر مراجعت پاشای چقال

بجز شمشیر بارش خون چیزی بردیده جلوه نمی کرد

روضه الصفا ج ۸ ذکر مراجعت پاشای چقال

مانند ریختی ابر پر بارش

تحفه الناصریه . ابن فارسی عبدالعزیز

اینها بارندگانند در حالیکه سال پر غبار و گرد است

تحفه الناصریه ابی اسمعیل مؤیدالدین

هم چنین بارش باران را و بارش بارانهای زودآور خویش را

کتاب مقدس، کتاب ایوب ص ۸۳۳

زیرا خداوند خدا باران بر زمین نبارانیده

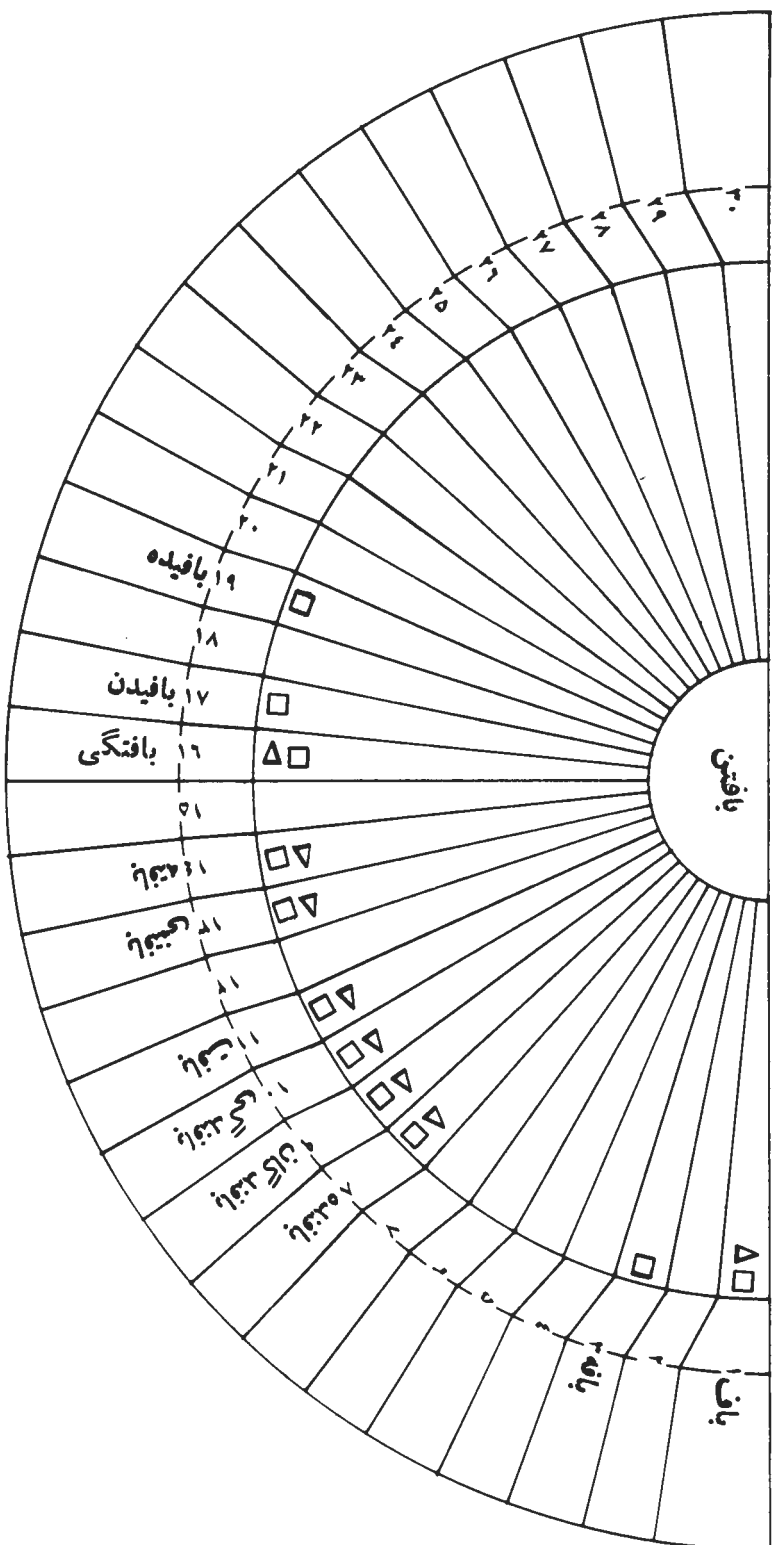
کتاب مقدس، سفر پیدایش باب ۲ ص ۳

تار و بود درهم کردن، پارچه ساختن

بافتن :

باقه باشد	باقه بود	باقه است	باقه (می)	باقه
-----------	----------	----------	-----------	------

خواهد بافت	ببافت	بباف	می بافت	باف
------------	-------	------	---------	-----



فرهنگ پهلوی : vāf فعل امر از vāftan . ص ۲۰۱

بندهش : vāfihastan ؛ (w و phst و n) : بافته شدن ؛ vāfihēd ؛
اساس اشتقاق : bāftan ، بافه : دسته علف دروشده (ارمیا) ؛ vaftmūn (به دینی)
ubdaena (اوستائی) : بافته ؛ ūrna]vābhi : عنکبوت (سانسکریت) ؛ ūdal
(پشتو) vafin آسی ؛ gvapag (بلوچی) ؛ gvafav (بلوچی شمالی) ؛ vufam
(وخی) vāfam (سریکلی) ؛ vebh (ریشه هندواروپائی)
نگارنده : کلمه gvapag (بلوچی) : بافته مقایسه شود با کلمه گوافته در قرآن قدس
تصحیح فاضل محترم دکتر رواقی

پهلوی فردوسی : vāf ؛ vāfišn : بافه

فردوسی	: بافته، بافتم، بافت، بیافد، بافتی، بیافت، بافتن
سعدی	: می بافت، بافنده، بور یا باف
تفسیر طبری	: مباحث
نوروز نامه	: بافندگی
مولوی	: بافیدمی، بافید، بافیدن، بافیده
نزهة القلوب	: بافتنی
ابوشکور	: بافتن
مرصاد العباد	: بافندگان
عطار	: زربفت
مسعود سعد	: بافنده، بافته
روضه الصفا	: بافیده
تحفة الناصریه	: بافنده
صالح العجم	: بافتی
قرآن قدس	: گوافته = بافته
المراقبة	: بافند، بافندگی، باف، پای باف
السامی	: بافنده
دفتر بازار وینه	: بافتنی
دیوان داوری	: بافنده، بافندگان
تفسیر ابوالفتوح	: بافنده، بر بافنده، می بافند، مباحث ج ۳ ص ۲۹۲، ج ۲
ص ۳۱۷	
لذکرة الاولیا	: بافندگی (ص ۲ ص ۱۱۲)
فرج بعد از شدت	: بافنده، بافندگی (ص ۱۳ و ۳۱۲)

- جستارهای فلسفی : بافتگی
 جغرافیای اصفهان : بافندگان
 ادیب الممالک : بافنده
 فرخی : بافته
 فرهنگ تاریخی : بافت، بافتن، بافته
 وهدهدا : باف (نعت ناعلی) و امرآن، بافت، بافتگی، بافتنی، بافته،
 بافتن، بافندگی، بافنده، بافیدن، (بافی مخفف آن)، بافه
 تفسیر و ترجمه قرآن سورآبادی : بافندگان ص ۳۸۹، فرا بافته : دروغ ص ۱۰۱۱
 بر خدای دروغ مبادید
 تفسیر ابی الفتح ج ۲ - ۴۴۴
 بافنده و دوزند، سعادت از بهر تو کسوت هزار دارد
 مسعود سعد ص ۱۰۰
 بغداد از آن قوم دگر از روزنش مطلع گشتند بر بافیدنش
 مولوی
 خداوندان قلم نقش در این زمان از عهده رقم این بر نمی آیند ناچه رسد به بافندگان
 جغرافیای اصفهان ص ۹۷
 ز تارش سقرات (سقر لاط) بافیده شد زمارش زره ها شکافیده شد
 روضة الصفا ج ۸ ذکر توجه شاه طهماسب
 جامه های مکرمت را از اصل و بافنده آن حله ها
 تحفة الناصریه : الکاظم الارزی
 فقط چند گونه بافتنی هست که به پشم ایران مخصوص است
 دفتر اعلان مخصوصه بازار وینه ص ۱۱
 گر زنده گشت و کهن رختم چه باک که من بافنده هنرم، جولاهه سختم
 ادیب الممالک
 ندهد هوشمند روشن رای بفرمایه کارهای خطیر
 بوریاباف اگر چه بافنده است نبزندش بکارگاه حریر
 پارچه باف، حصیر باف، بوریاف، دست بافت، بافته باشیم : دروغ گفته باشیم، بافت
 شناس، بافت شناسی، بافندگان، بافکار : نساج، بافکاری : نساجی، بافت برداری
 بافت شناسی : نسج شناسی

بالشتن : دعا کردن، خیرخواستن، تبریک گفتن

آنندراج : بالستن = بالشتن

استینگاس : بالشتن

نقیسی : بالشتن

صباح العجم : بالستن = بالشتن

دهخدا : بالشتن : دعا کردن

دهخدا: بالوده، بالودگی بالودن

نگارنده

نظر آنستکه این مصدر جدا نیست بلکه مشتقی از بالیدن است

گردن‌دریس I.P : $\sqrt{vrd}$. vāl ؛ بالیدن (فارسی جدید) والیدن، والا، $\sqrt{vars}$ (اوستائی)

واژه‌نامه زاداسپرم: valēnidan: بالانیدن ، افزون کردن، رشد بخشیدن؛ bevālēnid: افزونی بخشید، افزونی داده شد؛ bālā: بالا، قد؛ bālāy: بالا، قد (ریشه بالیدن با کلمه بالا یکی نیست: نگارنده)

واژه‌نامه مبنوی خرد: bēlišn-gah (فارسی): بستر، بالش (باریشه بالیدن یکی نیست. نگارنده)

واژه‌نامه بندهش: bālā: قد، بالا ؛ bālāy: ارتفاع (باریشه بالیدن یکی نیست (نگارنده)

اساس اشتقاق: $\sqrt{vard}$ (اوستائی)؛ vareōaynuha (اوستائی)؛ نموکن؛ $\sqrt{vardh}$ ، vārdhati (هندی باستانی)؛ نموکن، vālinitan متعدی که بالیدن از آنست (پهلوی وندیداد)

پهلوی فردوشی: bālišn: بالش، bālitan: بالیدن، بالانیدن، بالاندگی، بالانده

تفسیر و ترجمه قصص قرآن سوره بادی: بالیده ۲۷۷

دهخدا: بال، بالان، بالا نیدن، بالاییدن، بالاست: اوج، بالش،

بالنده، بالندگی، بالودگی، بالوده، بالیدگی، بالیدن، بالد، بالیده، بیالند

فردوسی: بالا، بالای، بالان، ببالد، ببالیده، بیالند

تفسیر طبری: بیالاید، ببالیدی

سعدی: بیالا

قطران: بیال، بالد، بالنده

فرس اسدی: بال، بالا؛ بال: بیال و بالا کش؛ بالا: فراز

المصادر: بر بالیدن (رشد کردن)

صحاح الفرس: بالیده

نظامی: بالندگی

بیهقی: بالش

اعثم کوفی: بالش

جام جم اوحدی: بالنده

اکبر نامه: بالش

پادشاه نامه: بالیدگی

تحفة الناصریه: بالنده

تفسیر شفقشی	: بیالیدند ، بالیدیدن بالانیدن
آیین اکبری	: بالاند ، بالیدگی
تذکرۃ الاولیا	: بالیدن ج ۱ ص ۳۱۰
فرج بعد از شدت	: بالیده ص ۲۷۰
گوش بهدینان	: مبال
تاج المصادر	: بالانیدن
نفیسی	: بالانیدن
فرهنگ تاریخی	: بالیده ، باللد ، بالیدن ، بالودن؟ اببالید
عنصری	: بیال
ناصر خسرو	: بالش ، بالنده
خاقانی	: بالش (نقل از دهخدا)
فیه مافیه	: بالیده
سنائی	: بالش ، بالیدن
منوچهری	: بالیده
مرزبان نامه	: بالیدن
هدایت المتعلمین	: بیالاید
التفهیم	: بیاللد ص ۸۲
اسرار التوحید	: موی بالیده
مسعود سعد	: بالیده ، بیال
کارنامه اردشیر بابکان	: بالستن ، بالست ص ۷۳
سمریه	: بالیده
اندرز اویشزداناک	: بالستان ص ۱۱ بند ۴۲
صباح العجم	: بالشت
تاریخ طبری	: بالش
باز نامه	: بالشه
آندراج	: بال ، بالش ، بالان ، بالاندن ، بالانیدن ، بالانده ، بالیده
بالیدن ، باللد	
التنویر	: بالانید
برهان	: بالانیدن ، بالاندن ، بالیدن ، بالودن ، ؟
رشیدی	: بالیدن ، بال ، بالش ، بالنده ، بالیده ، بالانیده ، بالانده ، بالان

کلیدر : بالیدن، بالست

... که باغبان درخت بالیده بیار آمده از بیخ بر آرد
مرزبان نامه ص ۱۲۶
دل و یروز هجران بود نالان
دل موبدز جانان بود بالان

چون تورا یافت باز در بالش
ویس و رامین ص ۶۴
آمد از بالش تو در مالش (نالش)
سنائی
صورت رخمی بود بالان شود
صورت زخمی بود نالان شود
مولوی

بالان : نموکننده

بسان ماه بتاب و بسان مشک بیوی
بسان لاله بخند و بسان سرو بیبال
دیوان قطران
بالنده تیغ تیز ازو، نازنده جام می ازو
پاینده تاج و تخت ازو، تازنده اسب و زین ازو
قطران
شاهزاد سال بهزاندرون بزی
وانگه هزار سال بملک اندرون بیبال
عنصری

پیغامبر گفت علیه السلام که خدای من چنین فرماید که ریش فرو گذار تا ببالاید و سبابت
بالب راست مکن
ترجمه تفسیر طبری ص ۳۲۸
گویند هر کدام از این انواع باصناف مختلفه در این شهر بالیده بهم رسد
سمریه ص ۵۰
هر که را سراپای خاطر چنین بود در روز بروز نهال دولت در بالش آید
اکبر نامه ج ۳ ص ۲۸۲

در بالیدگی و شیرینی بهتر از شاه آلودی کابل است

پادشاه نامه بخش سال هفتم ص ۳۰
که بسیار بالنده است در رفتار مثل شتر محلی رانده شد
تحفة الناصریه (ابن شداد عیسی)

و نسیم خوشدلی گلبن زندگی را ببالاند

لیکن بدان توانائی و بالیدگی نبود
مقدمه آیین اکبری ص ۲
آیین اکبری ص ۱۷۷
در تک این رواق بالنده
پشت ماهی بگاو تالنده
جام جم و وحدی
X : این کلمه بالا با کلمه بالا بمعنی ارتفاع و قدیکی نیست.

بانگیدن : صدا کردن، فریاد کردن

اساس اشتقاق : bwnš , h : فریاد، شکایت (اشیما)؛ b , nš , h (اشیما)؛
vāgined (پازند) : شکوه، ناله ؛ būg (کاشی) ؛ vang (طبری) ؛ vāg
(گیلگی) : گریه توام با ناله . vang (گویش تهرانی) ؛ gvānk (بلوچی) ؛
صدا، بانگ Vāng (پهلوی) ؛ Vagined (مینوی خرد) ؛ Vang (ارمنی)
شایست نشایست : w و ng , vāng (فارسی تورفانی) vangkardan : بانگ
کردن، خواندن خروس

پهلوی فروشی : vāng , vāngih , vāngzatan

ارتای دیپرازنامک : vāng : بانگ؛ فریاد

نگانده : ونگ ونگ (گویش تهرانی) ؛ ونگی (گویش تهرانی) : ناله کننده

دهخدا : بانگ، بانگگ، بانگیدن (مصدر جمعی)

تفسیر کمبریج : بانگ، بانگ برزدن، بانگ نماز

دقیقی : بانگ

قرآنموزه پارس : بانگ آو، بانگ

گویش طائی : vang : بانگ، vangavang

فیه مافیه : بانگ

آندراج : بانگیدن، بانگ

تفسیر نسفی : بانگ ناک

گویش فرامرزی : بانگ، صدا کردن Bong

خنجری : بانگیدن

موزن بانگ بی هنگام برداشت نمیداند که چند از شب گذشته است

(سعدی)

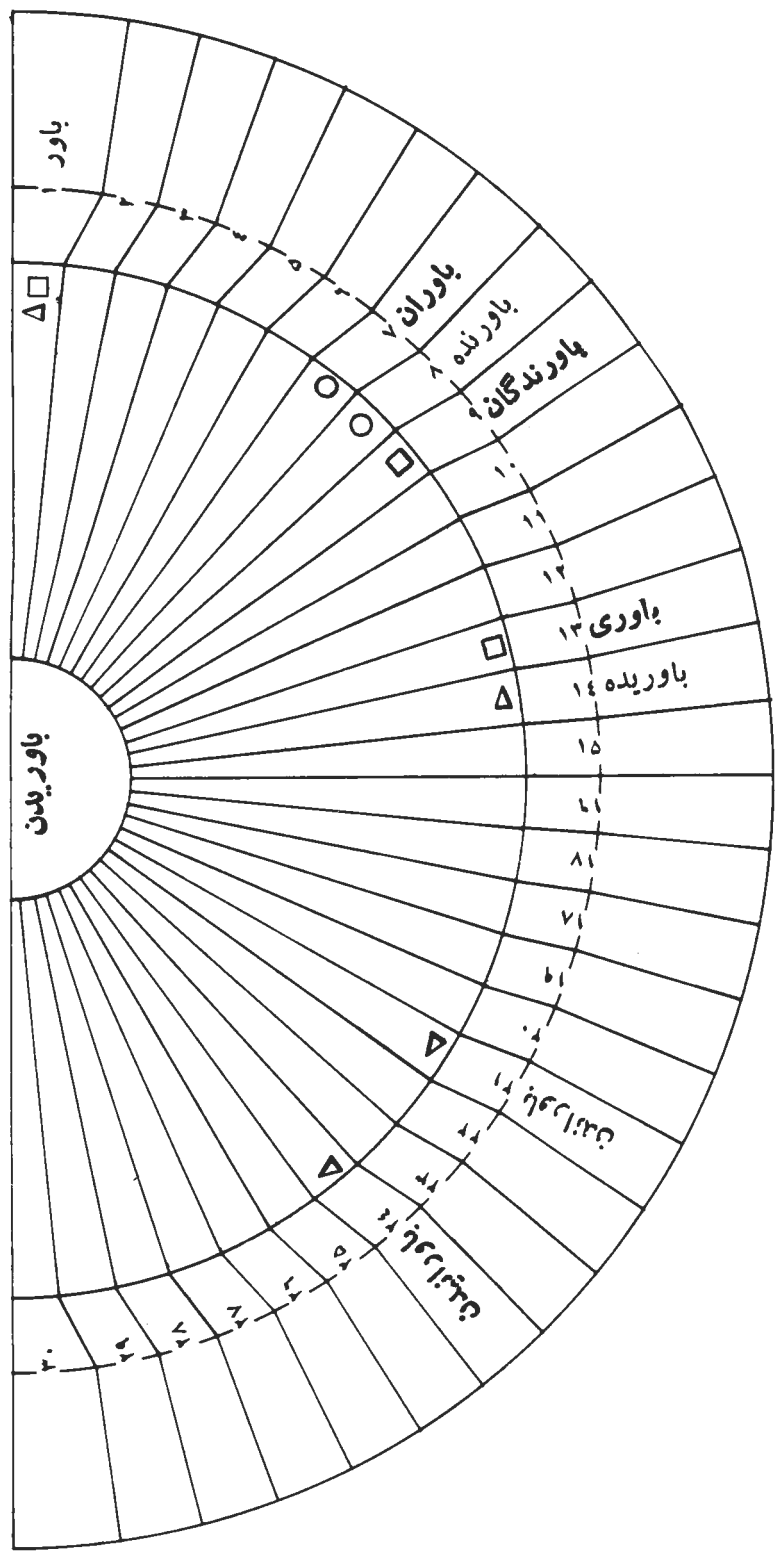
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

(حافظ)

بانگ زن : موزن

باوریدین :

قبول کردن، اعتقاد داشتن	



شایدست نشایدست : باور $Wwrydn : upā + \sqrt{var}$ (فارسی تورفانی میانی)؛

باوریگان

اساس اشتقاق : باور ، $Vāwar$ (بازند) $Vāwar$ (شکندگمانیک)

$Vaver$ (ارمنی)؛ $Vāura$ (اوستائی).

پهلوی فردوسی : $virrāvišn$ ، $virrāvištan$ ؛ باور داشتن ؛

$virrāvāk$: باور کردن

قرآن موزه پارس : باور دارندگان، باورندگان، باور

آندراج : باور، باوریدن

چهارده رساله صائِن الدین کرک: باوری (ص ۱۵۲)

خنجری : باورانیدن، باوریده

دهخدا : باوراندن، باورینده باور، باوری، باوریدن

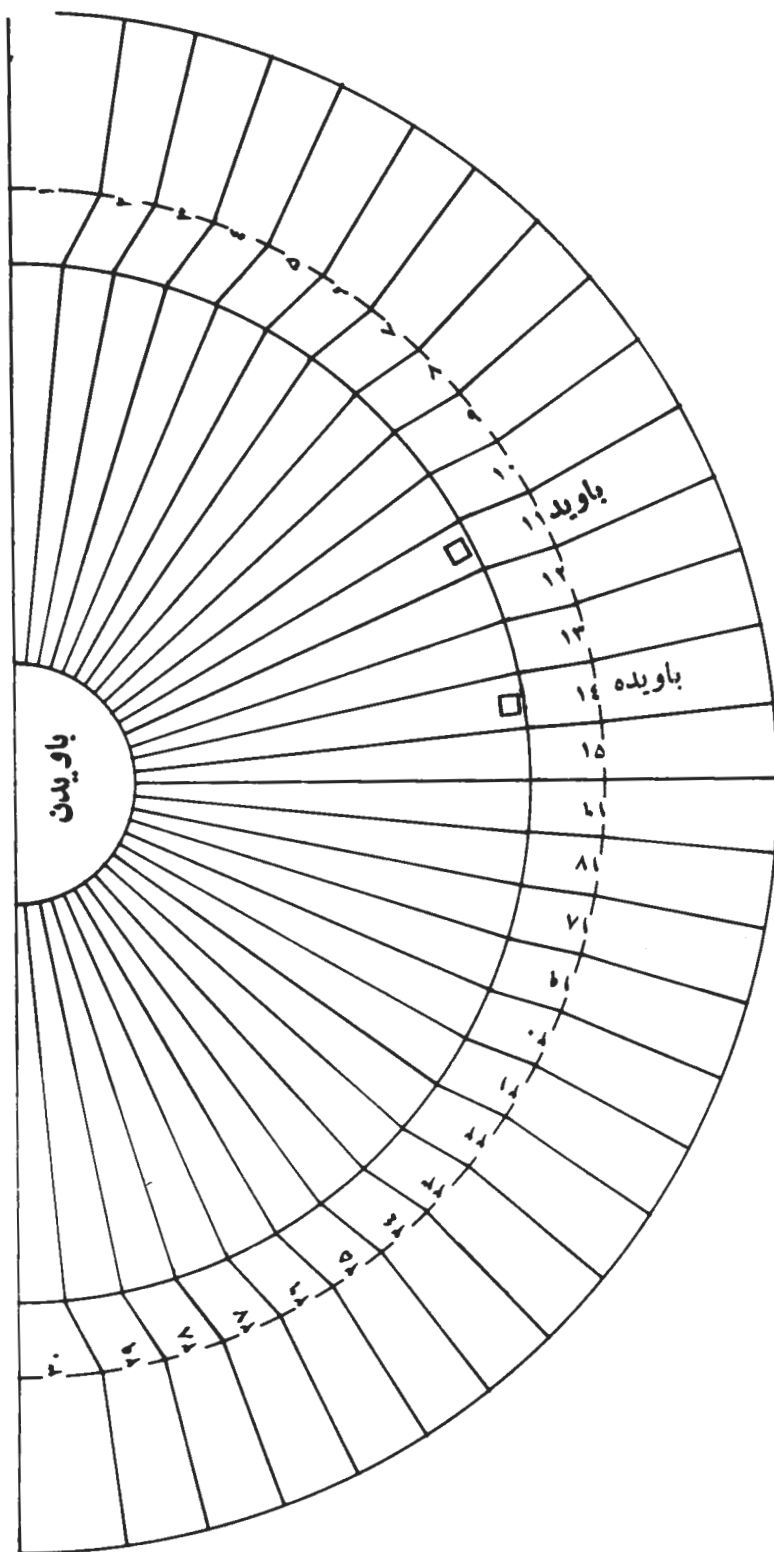
نشان داده بود از پدر، مادرش

همی دیدودیده نبد باورش

(شاهنامه)

آرامده ساختن، فراهم شدن، سايبدين

باويدن :



قرآن‌موزه پارس : باویده ص ۲۱۹

مقامات حریری : باوید، باوید، بر باویده، بر باوید، باویدن

مصادر الفه : باویدن

بر باوید : آستین بالازد : (مقامات حریری)

باهکیدن : شکنجه کردن

صاح الفرس : باهکیدن، بادك

بوشعیب : باهك

تحفه الاحباب : پاهك

مجمع الفرس : پاهکیدن

رشیدی : پاهك، پاهکیدن

آندراج : باهك، باهکیدن

برهان : باهکیدن، باهك

از بیم چشم حاسد كش کرده باد باهك

ابوشعیب

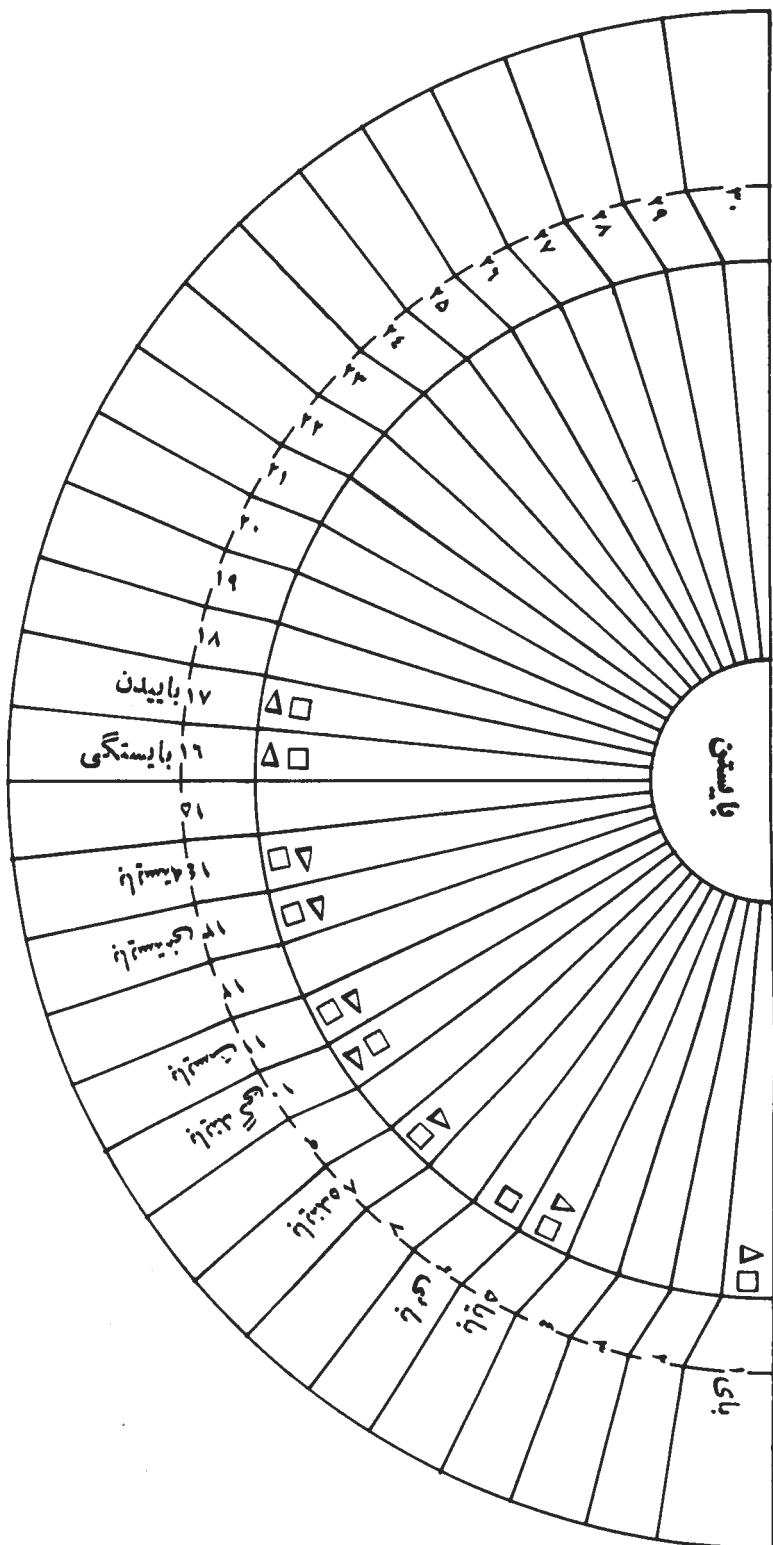
دل مان چو آب بادی تن مان بهار بادی

پاهکیدن = باهکیدن

بایستین :

لازم بودن ، واجب بودن			
بایست	(می) بایسته است	بایسته بود	بایسته باشد

باید	می باید	بایسته خواهد بود
بای	ببای	مبای



فرهنگ پهلوی : او پایستن، opāyistan (پهلوی) ؛ پای = بای ؛ پایست = باید
 پاییند = پایند؛ پایست = پایست؛ او پایستن awayastan، awāyastan (پازند)؛
 اواید، awāyad (پازند) ؛ باید؛ او ایستا = پایستا = پایستی

واژه نامه مینوی خرد : پایستن، ابایستن

واژه نامه زاداسپهرم : پایستن

واژه نامه بندهش : ابایست : خواسته، کام

شایست نشایست : abayad : باید، boyd (فارسی تورفانی) ؛ awāyat (پازند)؛
 be-abayad : بیاید، لازم است ؛ ābayed -ō : بیاید؛ andar-abayad :
 اندر باید؛ nē-abāyad : نباید؛ ābāyēd -šudan : مردن، باید شدن؛ ābāyist :
 بایست، پایسته awā yust (پازند)؛ ābāyišnig : بایست، لازم .

مکنزی : abay ، abayed ، bāyad (فارسی جدید)؛ ābaist . bāyist فارسی
 جدید؛ ābaistan : لازم ؛ ābāišn : بایشن؛ ābāišnig : لزومی.

پهلوی فردوسی : apayēt : باید؛ apāyast : بایست ؛ apāyastan : بایستن؛
 apāyastak : بایست؛ apāyastih : بایستی

ارتقای ویرازنامه : ābāyistan : بایستن ؛ ābāyist : بایست ؛ ābāyšnig :
 پایسته؛ ābāyisnigtar : مناسب تر ؛ ābāyēd : باید ؛ ābāyidan : بایستن ؛
 ābāyēd : باید

اساسی اشتقاق : bāyistan : لازم بودن؛ apāyistan (پهلوی) ؛ awāyastan
 (پازند)؛ bōya (پشتو) ؛ واجب ؛ نظر مولر آنست که : ریشه این واژه a + pad
 است . abayidan (پهلوی) = بایستن (مینوی خرد) . ābāyišnig : شایسته (بندهش)
 ābāyišnigih : بایستگی

فردوسی : بایست، بایستگی، بایستنی، پایسته، پایسته تر ، نبایست،

بایستندی، نیاید، بیایست، بایستمی، نمی بایست، می باید، باید، سخن بایست

سعدی : پایسته، بایستی، باید، نیاید، بیاید، می باید، بایست ، بایی

تفسیر طبری : پایند، چه باید

ویس و رامین : بائی، پایسته

مسالك و الامم لك : در بایست

مولوی : پاینده

مسعود سعد : پایند

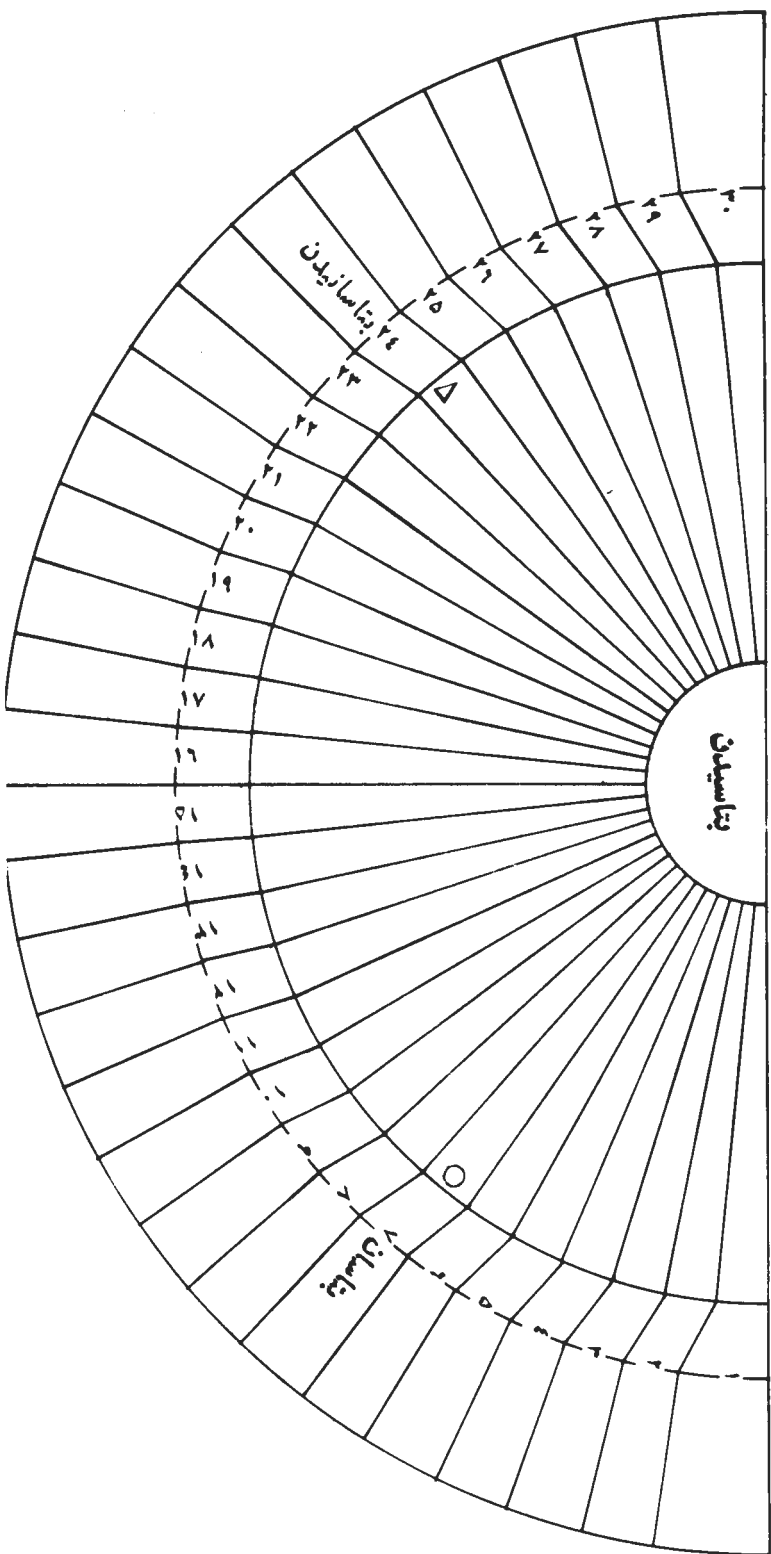
فیه مافیه	: نابایست
واژه نامه باجماعت صوفیان	: بایستنی
فرهنگ تاریخی	: بایندگی، بایستی، اندر بایست، اندر بایستی، بایستگی
ارتای ویراز نامک	: باید، بایسته، بایستی
تذکرۃ الشعراء و لشاه	: بایستن
سوزنی	: بایا (نقل از دهخدا)
منوچهری	: بیایی (نقل از دهخدا)
کشف الاسرار	: واینده
فرخی	: بایستگی، در بای (نقل از دهخدا)
مرزبان نامه	: بایستگی
کار نامه اردشیر بابکان	: اوایت = باید ص ۷۰
زاد المسافرین	: بایندگی
دهخدا	: بای (امر) ؛ باید ، بایست ، بایستگی، بایستنا ، بایستن ،
بایستگاه ، بایستن ، بایستی ، بایستنی ، بایسته ، بسایست و نابایست ،	
المعارف	: بایستن (نقل از دهخدا)
دقیقی	: باید، بایست، بباید، نباید، بایستی، بایدا
فرهنگستان	: بایسته : لازم
جامع الحکماتین	: بایسته
قانون ادب	: بایندگی، در بایندگی
مجمع الفرس	: باییدن، در بایست ، بایا
تفسیر نسفی	: در بای
فرهنگ لغات ادبی	: نابایا : غیر ضروری
لباب الالباب	: می بانی
تفسیر و ترجمه قصص قرآن سورآبادی	: بایستگی ص ۱۲۶، ۱۲۹
آندراج	: بایسته، بایسته، بایستن، بایستنی، باییدن
تذکرۃ الاولیا	: بایستن، در بایست ج ۱ ص ۵۱
ناصر خسرو	: بایندگی
سید حسن غزنوی	: می بایی (نقل از دهخدا)

قطران	: بایستگی ، باینده
اسرار التوحید	: وایست، ناوایست، وایسن، بای (نقل از دهخدا)
نظامی	: بایسته، بایستگی
بحر الفوائد	: بایستن، باینده
حدود العالم	: باینده
طبقات الصوفیه	: در بای: در بایست، وایست، وایستن
زما خود خدمت شایسته تر (بود)	نباید نیز هم بایسته تر (بود)
خیز مسعود سعد رنجه مباش	اردلویر افنامه منظوم بهرام پژدو ص ۱۱
	هم چتینند و هم چنین باینده
	مسعود سعد ص ۹۷
آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند	
مرا بزرگی و شغل و خطر نمی باید	تذکرة دولتشاه ص ۱۳
	به ترك جمله بگفتم مرا توهی بانی
	لباب الالباب ج ۱ ص ۱۴۱
آنروز که بایستنا شرم زده و با تشویر بماند	
	المعارف (بنقل از دهخدا)

ترسیلین، نفیس نفیس زردن			

بتاسانید

بتاسیدان
betasidan



دهخدا : بتاسانیدن، بتاسیدن
آنندراج : بتاسانید
قواس : بتاسانیدن
ر.ک به تاسیدن.

فرهنگ پهلوی : tāyitan : تایتن، (پهلوی) : توانا بودن، قابلیت داشتن، کفایت

کردن، نیرو داشتن، صبر کردن

معین : تناویدن : تاب آوردن

فردوسی : تاو : نیرو، قدرت، تاودار : نیرومند

تفسیر طبری : بتناوی

فرس اسدی : تاو

دهخدا : بتا، بتاییدن

رشیدی : بتا، بتاییدن

کشف الاسرار : می تاود، تاونده، تاوستن، تاوسید، نتاوستند

رودکی : بتاوم

عنصری : تاو

ناصر خسرو : بتاوی، نتاوستن

صاح الفرس : تاو

پیشرو ادب : پرتاو

آندراج : بتا، بتاییدن

صاح العجم : بتاس = بتا ۱۲

نقیسی : بتاییدن

فرس اسدی : تاو : طاقت باشد

همه را دانسته و با همه تاوسته

کشف الاسرار ج ۶

شما را توانا کردم تا دیدار من تاوستید و اشنوا کردم تا سخن بر من تاوستید و بوی

خوش بشما دمانیدم کشف الاسرار ج ۷ ص ۳۷۸

عنصری

گنجشک از آنکه فزون دارد تاو

من بتاوم برونشسته مگس

او مرا پیش شیرپسندد

رودکی

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست

سعدی

بتا جان شیرینش در سر کنم

بگفتا نه آخر دهان تر کنم

سعدی (نقل از دهخدا)

betāyidan = بتاویدن = بتاویدن = بتاییدن = بتاییدن

بتاوار : عاقبت وانجام، تاویدن ؟ = تاییدن = تاوستن = تائیدن
tayidan : شباهت داشتن، درنگ کردن، صبر کردن

اسامی اشتقاق : tanjidan : در هم کشیدن، آشامیدن ؛
 [tanj] (اوستائی) ؛ tinjin (آس شرقی) ؛ tinjun (آس غربی) : بسط دادن
 tanjēnag (بلوچی) : وسعت دادن ؛ tanč و tanj سانسکریت : در هم کشیدن
 tanakti (پراکريت).

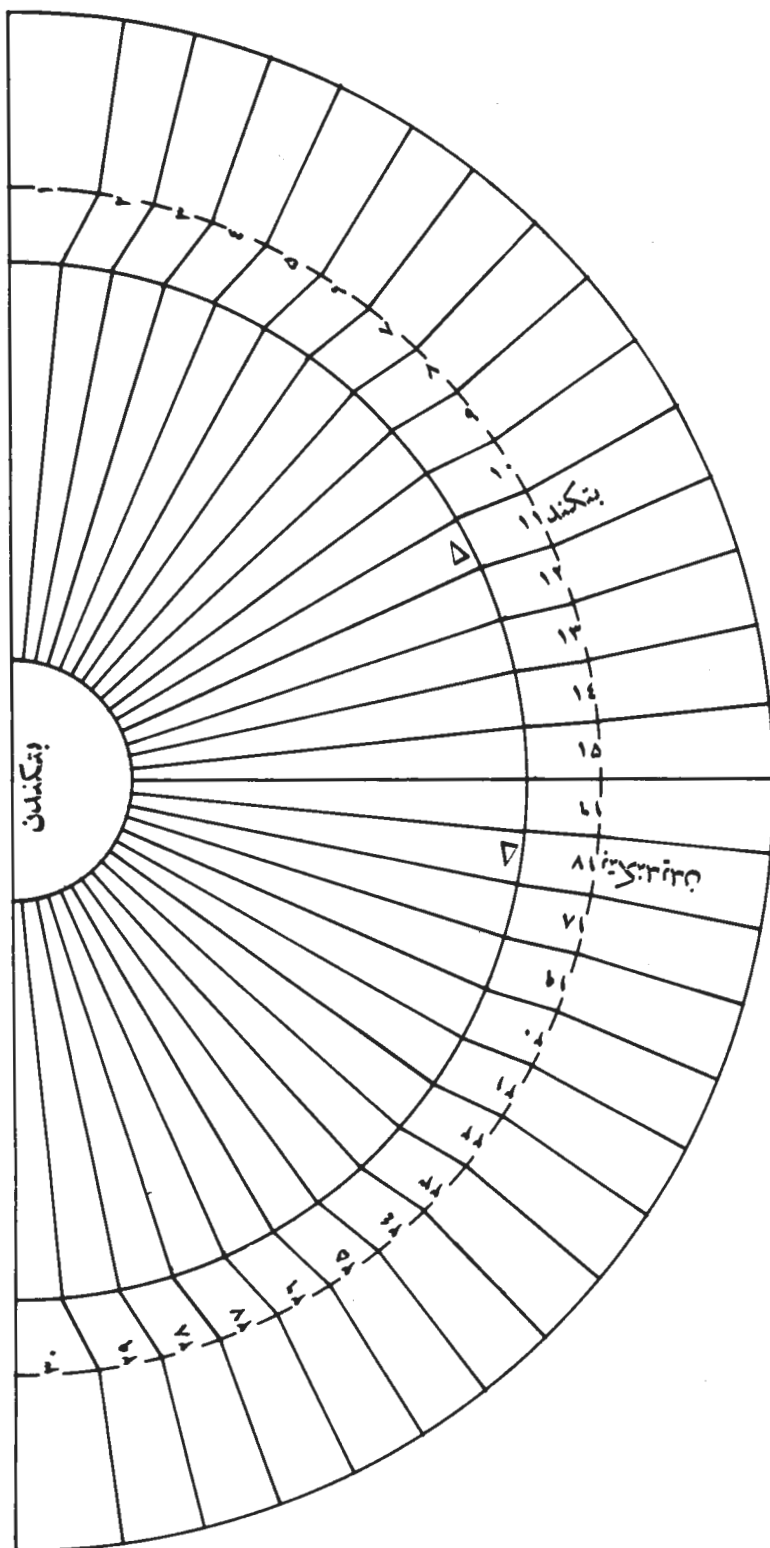
رودکی : بتنچ
 عنصری : بتنچید، ترنجید
 صحاح الفرس : تنجید، بتنچ، تنج
 معیار جمالی : تنج : پیچیدن، فشار دادن ص ۲۱
 اساس اشتقاق : ترنجیدن فعل لازم تنجیدن است ؟
 دهخدا : بتنچ، بتنچیدن
 هدایت المتعلمین : تنجیدن. تنجیده، بتنجانید، بتنجد، بر تنجیدن
 مولوی : تنگا تنگ ؟
 اسدی : متنج، ترنج
 آندراج : بتنجیدن، بتنچ

مهر مکن بر این سرای سنج
 کاین جهان پاک بازی و نیرنج
 نیک او را فسانه دارو شو
 بد او را کمرت نیک بتنچ
 مر سبه را وقت تنگانگ جنگ
 هین مگردانید رنگ
 بتنجید عذرا چو مردان جنگ
 ترنجید بر بارگی تنگ تنگ
 مولوی
 عنصری
 تنجیدن = تنگیدن ، بتنچ = بتنگگ ، بتنجیدن = بتنگیدن ، تنج = تنگگ ، تنگیده ،
 تنگاندن، تنگانیدن، تنجی، پنچشیدن = بتنجیدن
 ر.ک به تنجیدن

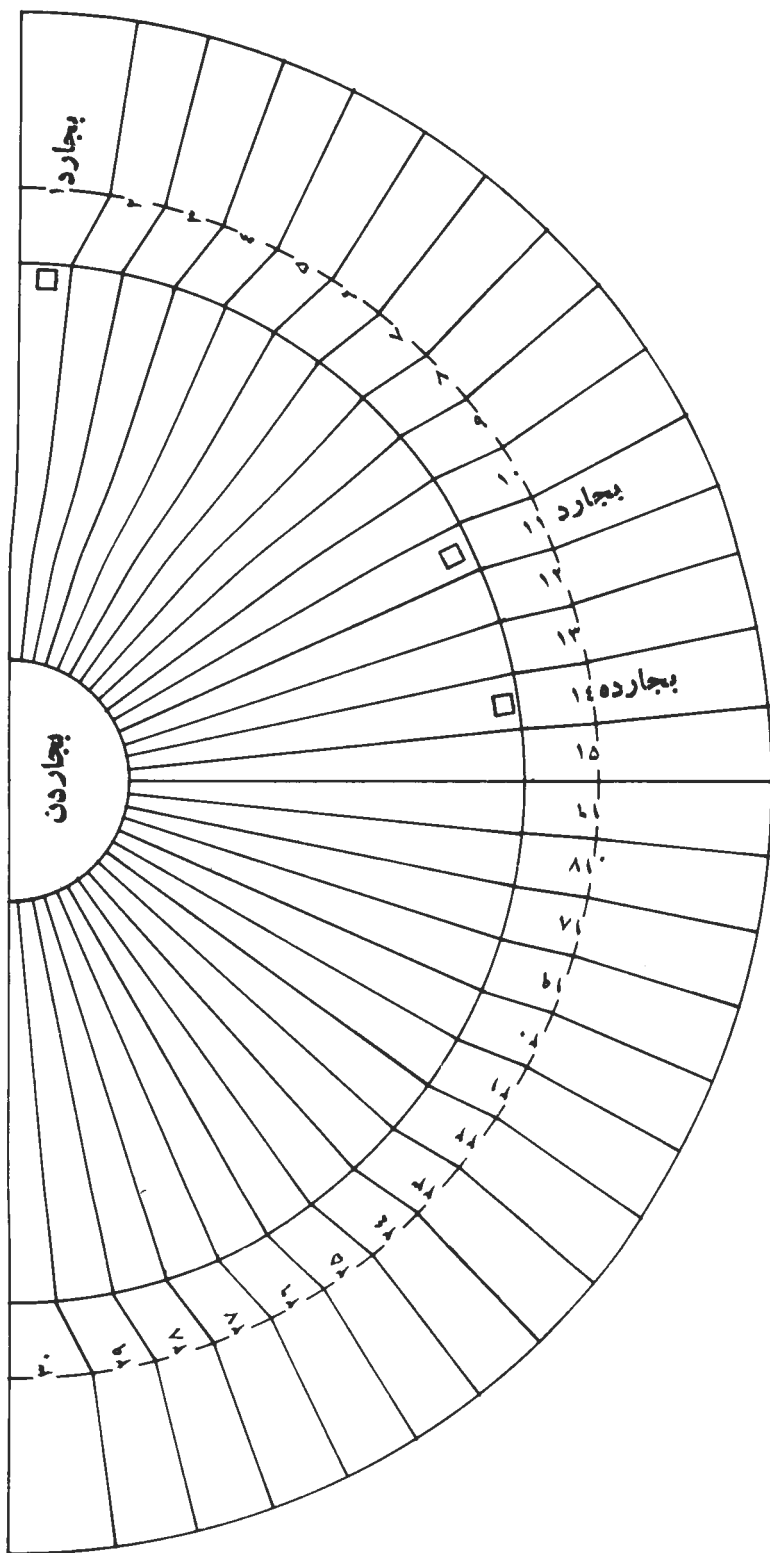
بتکندن : betkandan

سیر وودن، میل بطام نداشتن

بتکندن			
بتکنده باشد	بتکنده بود	بتکن	



رشیدی : بتکندن، بتکنندیدن، بتکن
 آندراج : بتکندن، بتکنندیدن
 برهان : بتکندن، بتکنندیدن
 وهخدا : بتکن : ماله، سر بازدن از خوردن غذا: بتکنندیدن، بتکنندن، بتگن
 سومه سلیمانی : بتکن : میل نکردن طعام
 بتگندیدن = بتکنندیدن، بتکنندن = بتگندن، بتکن: فعل امر : مخور

[illegible]

دهخدا : بجاردن ، مهيا، مستعد، بجارد، بجارده
تفسير ابوالفتوح : بجارد، می بجارد، بجاردن
 مرگ را بجارد پیش از آنکه مرگ به او آید

تفسير ابوالفتوح

برای کافران عذابى بجارد

تفسير ابوالفتوح (نقل از دهخدا)

بجاردن (۲۵۵) ؛ بجاردن (۶۳)؛ بجاردن (۲۹۴)

تفسير ابوالفتوح ج ۹

آنکه گفت ماجرای کافران عذابى نهاده ایم و بجارده خوارکننده مقرون با استحقاق و اهانت (ص ۶۹ ج ۲ تفسير ابی الفتوح)

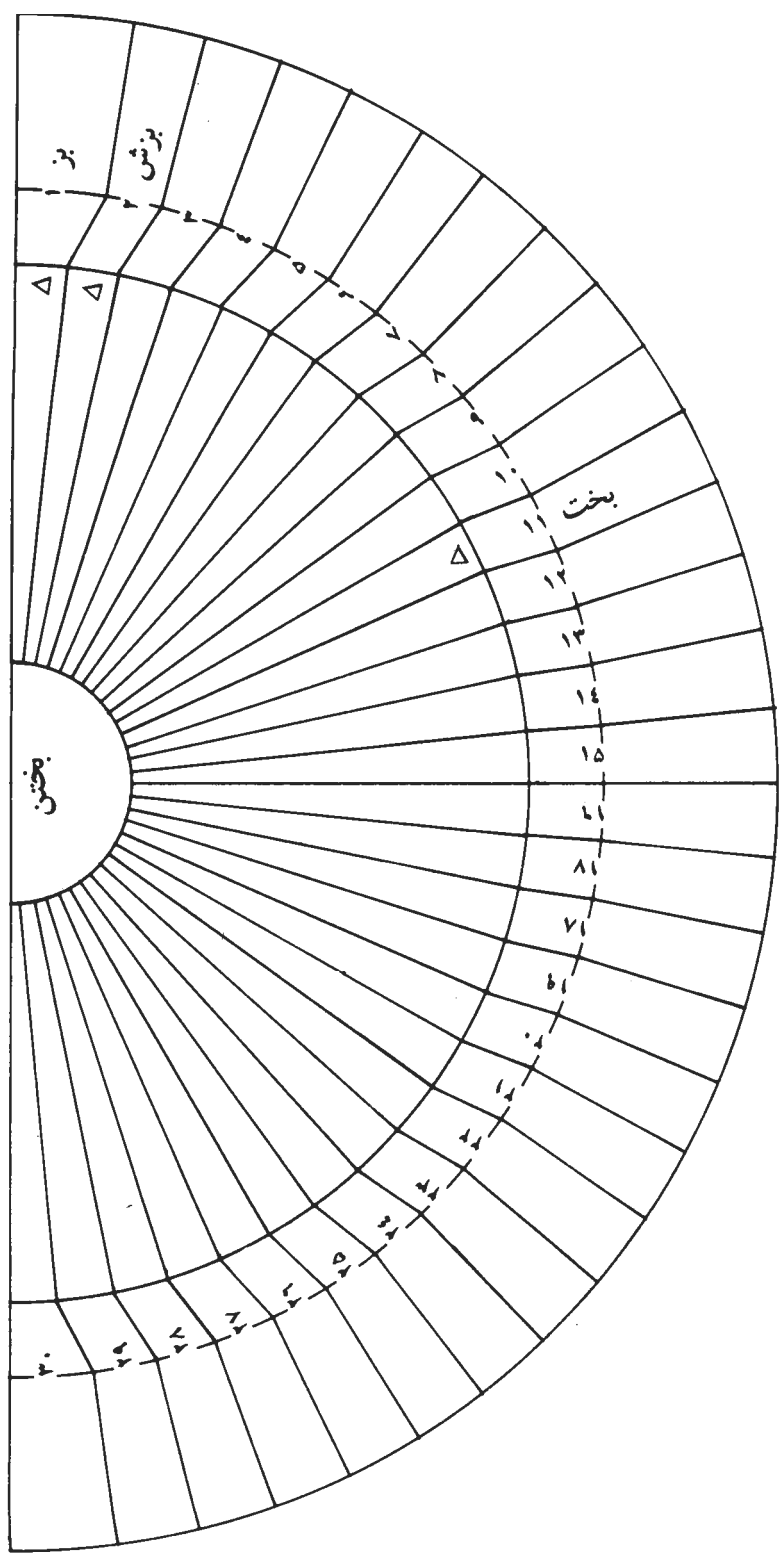
و ما بجارده ایم برای کافران از ایشان عذابى بدرد آورنده مولم (ج ۲ تفسير ابی الفتوح)
 بجارده و بیجارده: مهیا و مستعد و آماده و بجاردن: مهیا کردن، آماده ساختن. مثال،
 ص ۱۰۹ ج ۱ ، ص ۷۶۵ ج ۱ ، ص ۴۹۰ ج ۲ ص ۴۵ ج ۴ و ص ۱۳۸ ج ۵ تفسير
 ابی الفتوح

در تفسير کبير الفتوح: کلمه بجارده در چند مورد آمده است (ر.ك تعليقات تفسير الفتوح)
 عين اظهار نظر مرحوم قزوینی . معنی آن برابر کلمات عربی

اعتدنا: ما بجارده ایم و عتید: بیجارده بود (احتمالاً بجارده بود) مهیا و مستعد و آماده
 «بجاردن بمعنی مهیا کردن و آماده ساختن در فرهنگ های متداوله این کلمه بنظر نرسید»
 (جلد پنجم تفسير ص ۶۵۱ خاتمه الطبع). بنظر نگارنده این کلمه بجاردن است: بمعنی
 علاج کردن، چاره کردن که می توان آنرا آماده کردن و مهیا و مستعد کردن نیز معنی کرد
 «قوله تعالى هذا مالدی عتید» اما «ما یلفظ من قول الا لدیه تهیت عتید: معنی: نیفکند
 هیچ گفتاری جز آنکه نزد اوست نگهبانی» (ص ۱۳۰ جلد پنجم سورة ق تفسير کبير
 ابوالفتوح سورة ۵۰ آیه ۱۷) و قال قرینه هذا مالدی عتید: معنی: و گفت هم نشین او
 اینست آنچه نزد من آماده است بیفکنید (ص ۱۳۰ سورة ق جلد پنجم تفسير کبير
 ابوالفتوح سورة ۵۰ آیه ۲۲). اولئك هم الکافرون حقاً و اعتدنا للکافرون عذاباً مهیناً:
 آنها ایشانند کافران بحقیقت و آماده کردیم برای کافران عذاب خوارکننده (سورة النساء
 ص ۹۶ جلد دوم. شماره ۴ آیه شماره ۱۵۵) و اعتدنا للکافرين عذاباً مهیناً: و بجارده ایم
 برای کافران عذابى خوارکننده (جلد ۱ ص ۷۶۵ نقل از ص ۶۵۱ خاتمة الطبع جلد پنجم)
 و کس فرستاد بمنافقان که مستعد بجارده باشد که من لشکری می آرم با محمد (ص)
 کارزار کنم (جلد ۲ ص ۴۹۰ بنقل از ص ۶۵۱ جلد پنجم خاتمة الكتاب)

رهائی بخشیدن

بخش: BOXTAN



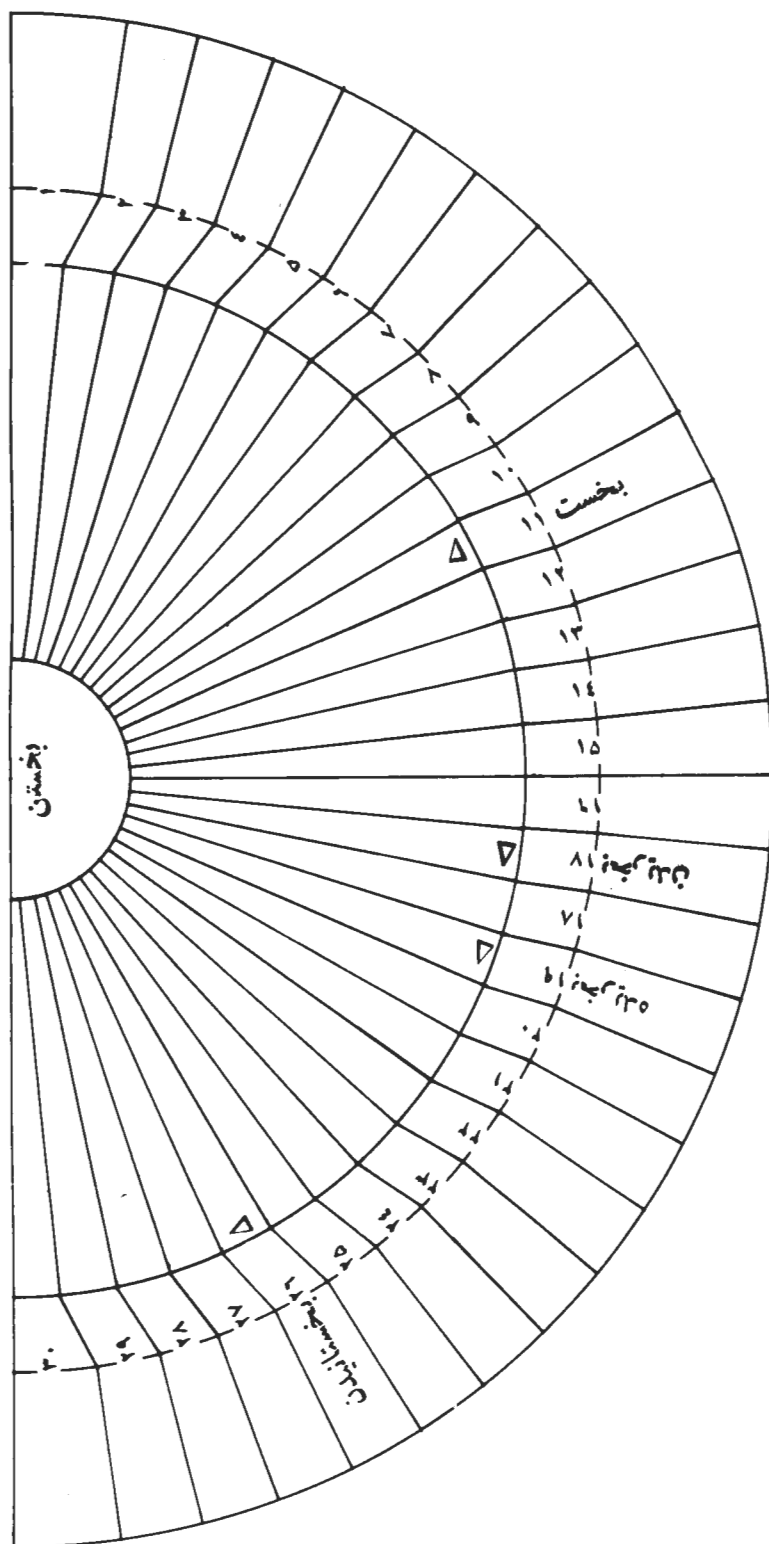
پهلوی فره‌وشی: BUXTAN: رستن BUXTĀR: منجی، رستگار کننده: BUXTĀRIH:
BUXT: BUXTIŠ NIH: رها شده.

مکنزی: BOXTAN: BOZISN, BOXTĀR.

دهخدا: بختن، بزشتن، بخت، آذربخت، بخت شیوع، هفتان بخت

صاح العجم: بختن

بخش: بخش : baxast			
بخش		بخش	
می بخرب		می بخرب	
می بخرب		می بخرب	

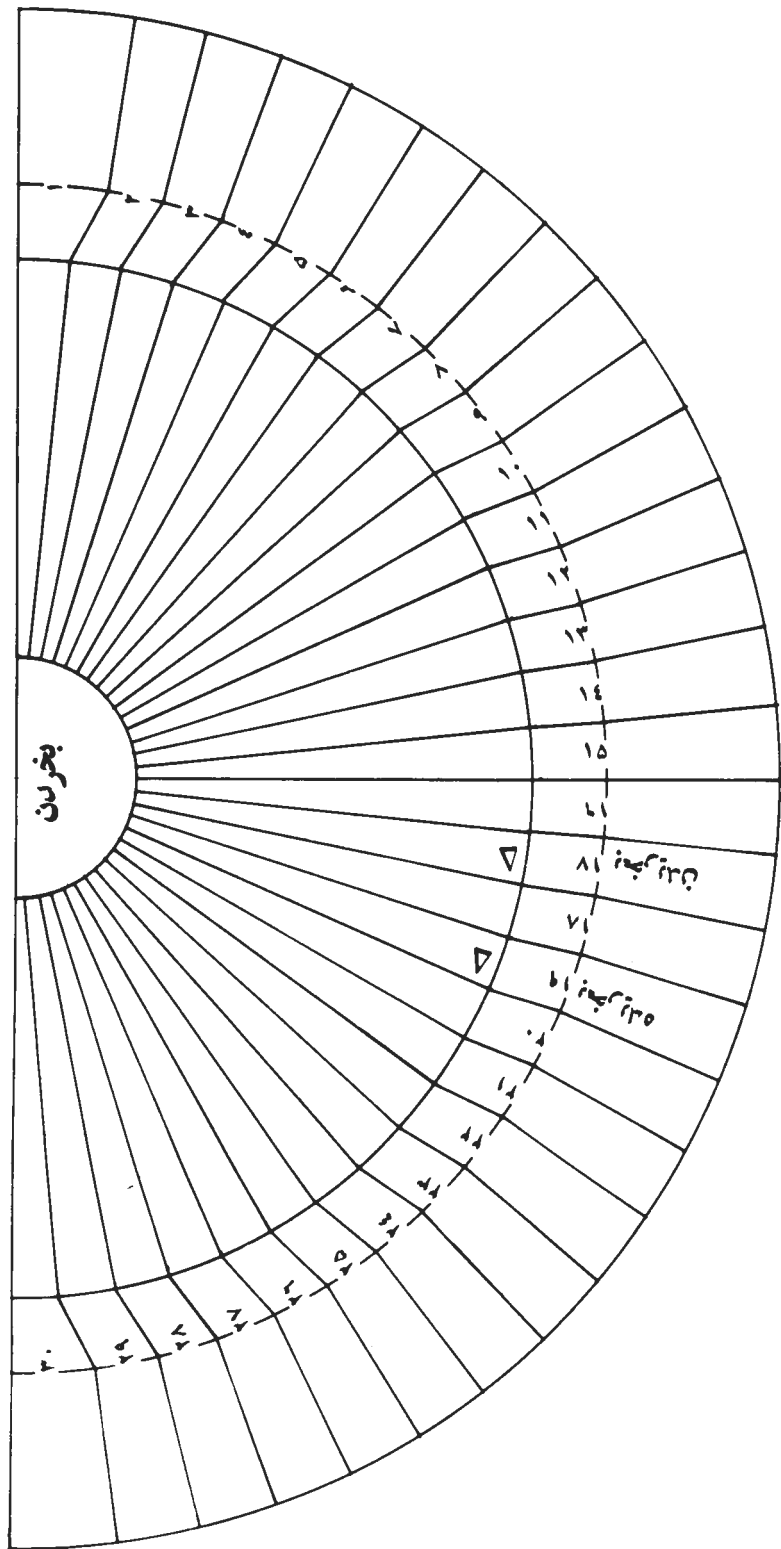


آندراج	: بخست، بخرویدن، بخریده، بخردن ؟ بخزیدن
مقدمة الادب	: بخزید، خرید، می خرید، خزیدن، خرخر، خر
المصادر	: بخست
سرمه سلیمانی	: بخست
مصادر اللغة	: بخست : جان بگلو برآمدن، در حال نزع شدن
تاج المصادر	: بخست
ترجمه و تفسیر قصه های قرآن سورآبادی :	بخست : خرخر کردن ص ۵۵۳
نفیسی	: بخستانیدن
استینماس	: بخستانیدن
برهان	: بخستن
صباح العجم	: بخستن
خنجری	: بخست
ناصر خسرو	: بخرد (نقل از دهخدا)
دهخدا	: بخستانیدن، بخستن، بخست boxast و baxast
بخست در گلوی او افتد	

ترجمه و تفسیر قرآن سورآبادی

بخرن :

مصرف شدن			



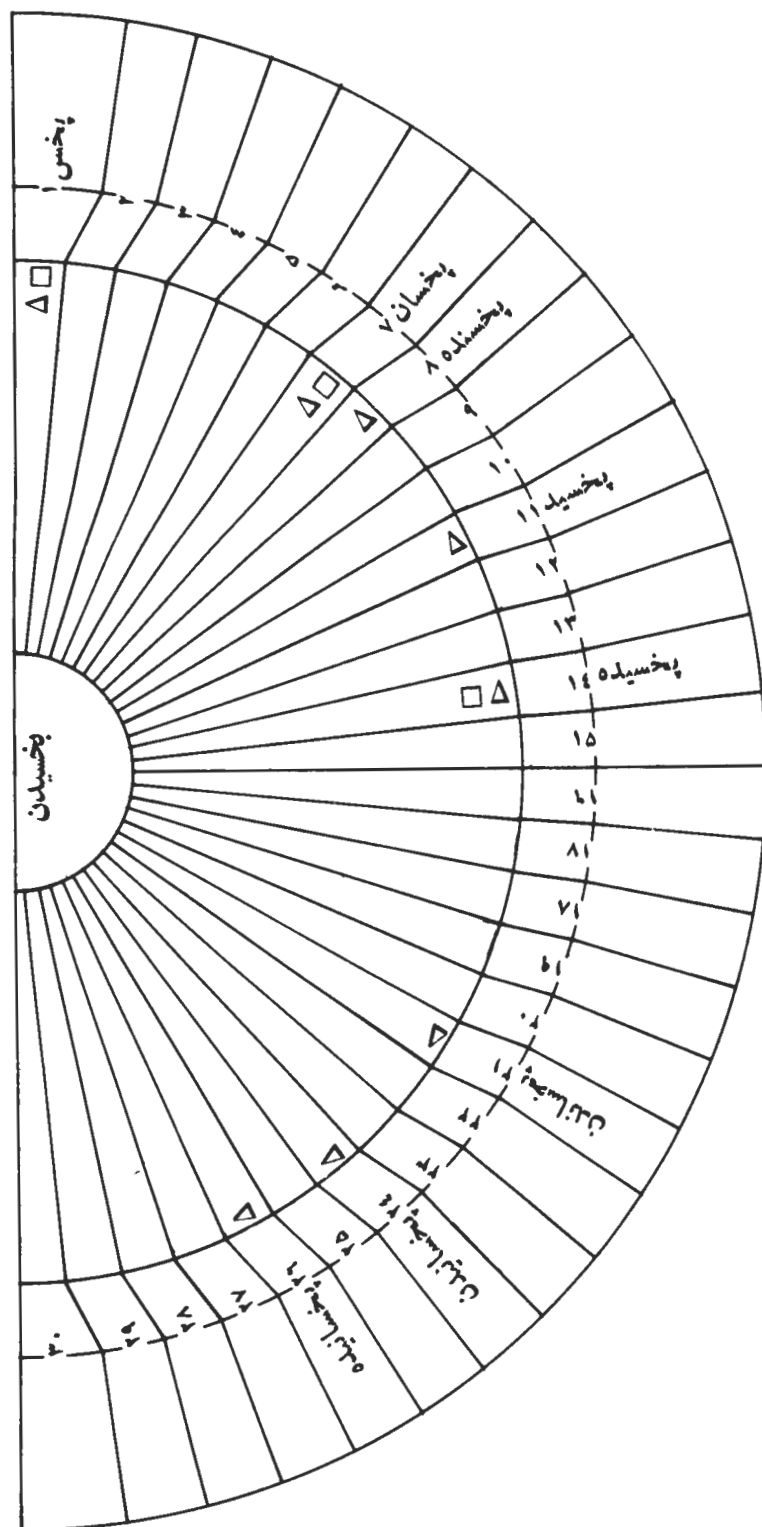
دهخدا

: بخردن، بخريدن، بخريد.

نقل از فرهنگ نفوسى شده است.

پخسیدن = پخسیدن
 (p)baxsidan

پژمرده شدن، افسرده شدن، گدازیدن، اندوهگین شدن، کاستن .				
پخسیده باشد		پخسیده بود		پخسید
پخسید		می پخسید		پخسید
می پخس		خواهد پخسید		پخس



فرهنگ پهلوی : *vaxštan* (اوستائی)؛ *vaxštan* ، *vaxšišn* ، *vaxšišneh* :
شعله کشیدن، زبانه کشیدن .

داژه نامه ذادامپرم : *vaxšāyenid* : رشد یافته ، ظاهراً این واژه چون صفتی برای
روغن بکار رفته است و به معنی روغن آب شده ، گداخته . معنای اوستائی نیز غلیان
آب است .

vaxšēnidan : رشد دادن، توسعه بخشیدن ؛ *vaxšidan* : رشد کردن، رستن؛
vaxšidag : فروخته روشن

داژه نامه جینوی خرد : *vixšayišnik* : تحمل ، بردباری ؛ *vaxšandag* :
درخشان .

داژه نامه بندھش : *vaxš* : جلا، درخشش، *vaxšidan* : رشد کردن، توسعه یافتن،
رستن .

مکنزی : *waxš*؛ *waxšišn*؛ *waxšendag*؛ شعله درخشان، سوختن؛ *waxšidan*؛
برافروختن؛ شعله ور شدن، رشد کردن، موم یا رشد نمودن؛ *waxšgar* : رباخوار .

مولوی : بخشیده، پخشیده، پخشانید (نقل از دهخدا)، پخشانیدن

ناصر خسرو : بخش (نقل از دهخدا)

معروفی : نه پخشانی (نقل از دهخدا)

فرخی : پخسان (نقل از دهخدا)

صاحاح العجم : بخش

صاحاح الفرس : بخش، پخش، پخشان

آندراج : بخشیدن، پخشیده، پخشانیده، پخسان، پخشودن، پخشانیدن،

بخسد .

برهان : بخش، پخشید، پخشیدن؛ پخسان، بخسد، پخشا، پخشانیدن،

مجمع الفرس : بخش، پخشید، پخشاندن، پخشنده

رشیدی : بخشودن، پخسان، پخشنده، پخشیده، بخش، پخش

دهخدا : پخسان، پخشانیدن، بخشودن : اندوهگین بودن ؟ ؛ بخش

بخسیده، بخش، پخسان، پخشانیدن، پخشیدن، پخشیده

آغا جی : بخش (نقل از دهخدا)

مره سلیمانی : بخش، پخسان، بخشیدن، پخشانیدن : خورامیدن ؟ .

شاه ایران از آن کریم تراست که دل چون منی کند پخسان

فرخی

کفر که کبریت دوزخ اوست بس بین که می پخشاند اورا این نفس
مولوی ص ۶۶۲ و ص ۱۲۳۶ فروزانفر
هم چو گرما به که تفسیده بود تنگ آیی جانت پخسیده بود
مولوی ۵۷۴ و ۲۸۶ فروزانفر
این واژه با معانی مختلف ذکر شده است. یکی از آن معانی گداختن است که در فرهنگ
اسدی کلمه بخش بمعنای تافتن از سختی و یا غمی باشد (ص ۶۰ چاپ دیو سیاقی) و
بخشان: فرازم ترنجیده از غم و یا درد ص ۱۴۸ چاپ دیو سیاقی. کلمه بخش: پژمردن
مردم باشد از تنن و یا از غمی ص ۱۲۳ چاپ مجتبائی و صادقی بخشان: گسدازان ص
۱۹۹ چاپ مجتبائی و صادقی
بطور کلی بایستی گفت معنای آن گداختن است. و نه معنی دیگر و زمین بی آب از کلمه
بخس عربی گرفته شده است هم چنین کاستن.
بمعنای پژمردن و افسردن در فرهنگ های بعد از قرن نهم ذکر شده است. نظیر برهان،
رشیدی و آندراج و غیره
بنظر می رسد که پخسیدن بمعنای گداختن است.

فرهنگ پهلوی : اپ خشایشن apoxšayišn : بخشایش ؛ awaxšidan :
بخشاییدن (پازند) baxšaidan

گردن‌دیس : apuxšayišnik (پهلوی) : بخشودن، گذشت داشتن، عفو کردن: اضافه
می‌کند از بخشیدن بسختی تفکیک پذیر است (nōldeke)، معانی و مفاهیم آن مخلوط
گردیده است بعنوان مثال در شاهنامه ۱/۳۰ بیت ۱۳۹ : گناه بخشیدن بدل و او به یا
است و معنی بخشودن است همانگونه که در پازند آمده است (ص ۲۲ کتاب)
واژه‌نامه بندهش : abaxšišn : بخشایش .

اصاس اشتقاق : baxšudan = buxšudan رحم کردن، عفو کردن ؛ bwxšyd
(قصه دانیال) apuxšayišnik (پهلوی) (مینوی خرد) . abaxšāyišnih :
بخشایش (مینوی خرد)، پهلوی

پهلوی فرزدی : apaxšāyišn : بخشایش ؛ apaxšišn ، apoxšāyišn ،
apaxšāyandih ، apaxšāyišnih ؛ apaxšāyišnkār : بخشایش کار یا گر
؛ apaxšāyand ، apaxšitārih ، apaxšāyišnkārihā ، apaxšitār
؛ apaxšāyitan ؛ apaxšūtār : بخشودار

فردوسی : ببخشا، ببخشای، بخشاید، بخشای، بخشود، نبخشاید، نبخشود
ببخشائی، ببخشای، بخشودنی، بخشایش
سعدی : بخشای، ببخشای، بخشائی، بخشایش، بخشاینده، بخشایندگی،
بخشود، ببخشاید، بخشا، بخشایشی، بخشایش، بخشودن

تفسیر و ترجمه قصص قرآن سورت آبادی : بنده بخشائی، ص ۲۲۳ ، بخشودنی ۲۳۳،
۱۱، ۳۷۸ ، ببخشود ۲۳۰ ، بخشودنی ۲۵۰ ، و بخشایش ۹۷۷ ، بخشودن ۱۸ ، بخشود
ص ۲۲۶ ، بخشودن ص ۳۳۷ ، بخشایش ص ۳۲۲ بخشایندگان ص ۲۶۱
نظامی : داد بخش، بخشاینده، بخشایش، بخشود

تفسیر طبری : بخشایندگان
قابوس‌نامه : ببخشای، ببخشایندی، بخشودنی، ببخشی
خاقانی : ببخشاید، بخشود

معارف بهاء‌ولد : بخشایندگی

صباحی بهدگلی : بخشایش

رساله‌های انصاری : بخشایندگان

فرج بعد از شدت : ببخشودند

رشیدی : بخشودن، بخشا، بخشایند، بخشی؟

تفسیر شفقش : و بخشاینده ص ۱۰۱

آندراج	: بخشاییدن ، بخشایش، بخشای، بخشودن، بخشایشگر
نقیسی	: بخشانیدن : ترحم کنانیدن (نقل از دهخدا)
ویس ورامین	: بخشائی
انوری	: بخشود
تاریخ طبری	: ببخشودم (دهخدا)، بخشاییدن
دقیقی	: ببخشود (نقل از دهخدا) ببخشودشان بیت ۷۵۳ نبخشای
جامع التواریخ	: ببخشاید
جامی	: بخشاینده (نقل از دهخدا)
فرهنگ تاریخی	: بخشایا
خردنامه	: بخشودن ص ۴۶
دهخدا	: بخشا، بخشاییدن، بخشاینده، بخشای، بخشایا، بخشایان، بخشایش، بخشایشگر، بخشاییدن، بخشاییده، بخشایندگی، ببخشای، بخشا، بخشاییده، بخشودگی، بخشودن، بخشود، بخشوده، بخشودنی
اگر بخشائی از من بستروگاه	چه بخشائی ازومشتی جووگاه
بخشودن : دریغ داشتن	ویس ورامین
در ذات بخشایندگی نظر می کردم	معارف بهاولد ص ۳۳
حقیقت حادثه پدر را نیز معلوم گشت، بر من ببخشودند و او را بمن بخشیدند	
فرج بعد از شدت ص ۴۸۶	
یکی شادکن در نهانی مرا	ببخشای روز جوانی مرا
بروخیم ص ۵۶۲ بیت ۳۵۵ ولف ۳۵۵/۱۲۵	
یعنی رحم کن و شفقت داشته باش	
همی داد مژده یکی را دگر	که بخشود برهی گنه دادگر
بروخیم ص ۵۵۳ بیت ۵۴۹ ولف ۵۵۰/۱۲۵	
یعنی : عفو کردن	
فرهنگ ولف چند بیتی دیگر آورده است که بخشودن بمعنی هدیه دادن و تقسیم کردن وسهم دادن و بخشیدن است بنظر نگارنده اشتباه خوانده است. که برخی از آن ابیات ذکر میگردد.	
چنان چون گمان من است آب سرد	ببخشای بر من نوای رادمرد
بروخیم ص ۲۱۸ بیت ۲۱۶۲ ولف ۱۱۸۱/۳۵	
بنظر نگارنده : معنی دادن و عطا کردن نیست بل رحم کردن است	

بسر بر نهاد افسر تازیان

بریشان ببخشود سود و زیان

بروخیم ص ۳۰ بیت ۱۳۹ و لف ۲/۱۳۹

بنظر نگارنده : عفو کرد بخشش کرد و داد

ببخشود و دیله بدو باز داد

سپس کز جهان آفرین کرد یاد

بروخیم ص ۹۵ بیت ۶۱۵ و لف ۶/۶۱۵

بنظر نگارنده : رحم کرد و نه ببخشید و داد

نگارنده : سایر بیت ها ۱۲/۸۱۳ و ۱۳B/۷۲ و ۱۳C/۷۶۸ در بروخیم بخشنده

است نه بخشوده

علامه دهخدا : در لغت نامه مرقوم فرمودند بخشایان در حال بخشیدن است: (رحم

کردن و عفو کردن)

این فعل را با بخشیدن باید جدا دانست.

فرهنگ پهلوی : بختن baxtan (پهلوی)؛ بخش baxš (پهلوی) فعل امر؛ بختن، بخش (پازند)؛ بخشیدن (مصدر مضارع) . بختن : معین کردن، تخصیص دادن: toallat (فرهنگ انگلیسی - فارسی حیم)؛ بخش کردن، توزیع کردن todistributa: تخصیص دادن، مقدار کردن to destine: baxšišn : توزیع کردن؛ بخش از بختن گردندیس : $\sqrt{\text{baxš}}$ (اوستائی)؛ baxšidan ، baxšišn (پازند) . می نویسد

آنرا مقایسه کنید با فعل baxtan

واژه نامه بندهش : baxšidan : بخشیدن، دادن؛ baxšēd : بخشید؛ baxtarīh :

بخشش: baxtan: تقسیم کردن؛ baxt: تقسیم کرد ص ۹۶؛ baxtan: بخشش

کردن، بخشیدن ص ۴۴؛ baxt: بخش کرد، تقسیم کرد؛ baxšēd : بخشد ، دهد ؛

baxšišn : تقسیم کرد؛ baxšihastan : تقسیم شدن

واژه نامه زاداسپرم : baxšihastan: بخش شدن، تقسیم شدن، نصیب شدن، baxtan:

بخش کردن، عطا کردن، بخشیدن؛ baxšēd: بخشد، عطا کند؛ baxtag: پراکنده؛

baxšišn: عمل بخش، عمل تقسیم؛ baxt و baxtih: بخت و اقبال ، و شاید

buxišn : نجات ؟

واژه نامه مینوی خرد : baxtan: تقسیم کردن، توزیع کردن، بخش کردن، بخشیدن،

baxšēd: بخشد، عطا کند؛ baxšēnd: مقدار کند؛

اساسی اشتقاق : baxšidan: عطا کردن؛ $\sqrt{\text{baxš}}$ (اوستائی)؛ بخشیدن، baxtan:

بخشیدن (این فعل در فارسی امروز از بین رفته است) ؛ baxšidan ، baxšišn:

(پازند) ؛ baxšin (کردی) ؛ bašal (پشتو) ؛ baʁal (بلوچی) ، bakšag

(بلوچی) bašxiš (ارمنی)

شایسته نشایست : baxšišn (بخشش) (اسم مصدر) : تقسیم کردن؛ baxš (اوستائی)

پهلوی فرهشی: baxšišn: بخشش؛ baxtišn: عمل قسمت کردن، baxšihastan:

baxtan ، baxt: بخش کردن؛ baxtār: baxšitan ، baxtan ، baxtārīk:

فرهنگ واژه های همانند : baškh باشخ (ارمنی)؛ بخشش، هدیه ، baxš (زندگی)؛

bag (سانسکریت)؛ بخشش (افغانی)؛ هدیه baxšidan (پازند)؛ هدیه .

مکثری : baxš ؛ baxšišn ؛ baxtan ؛ baxt ؛ bxt ؛ b xš (پارسی میانی)

baxšidan (فارسی جدید).

توضیح : مفهوم و معنی بخشودن و بخشیدن در زمان حال مخلوط شده و جدا سازی آن

بدون اشکال نیست بویژه آنکه بخشودن بمعنی بخشیدن (تقسیم کردن) نیز بکار می رود.

و در مشتقات آن نیز خطاهائی دیده می شود بخشای فعل امر از بخشودن، بخشایا صفت مشبیه آن و بخشایان صفت حالیه، بخشایانیدن، فعل متعدی و بخشایش اسم مصدر با بخش فعل امر از بخشیدن و بخشا صفت مشبیه و بخشان صفت حالیه و بخشانیدن فعل متعدی و بخشش اسم مصدر که اغلب بجای یکدیگر استعمال می شود "البته بقلط" مخلوط شده

نردوسی : بخش، بخشیدنی، بخشش، بخشید، جان بخش، بخشنده پسی،

بخشش و داد، بخشند، بخشد، بخشود، بخشم، بخشیدم، بخشیم، بخشودنی، بخشنده، بخشیده، بخش، بخشنده گناه، گناه بخشیدن، بخشندگی، نبخشد، بخشیدی، ببخش، باز بخشیدن

معدی : بخش، ببخش، جان بخش، بخشش، ببخشی، بخشنده، بخشندگی

بخشید، بخشیدگی، بخشد، بخشیدن.

لغات ائمه علمین : بخشیده : تقسیم کرده ؛ بخشش : تقسیم ؛ بخشش پذیرفتنی

تقسیم پذیرفتنی

تفهیم : بخشیده : بخشند، بخشش، : تقسیم کردن

نسیر طبری : و ابخشیده

طران : بخشان

نوری : بخشیدن

وروز نامه : بخش کردن : تقسیم کردن

نوحه ری : بخش (امر) ، بخشندگی

نالی : بخشیدن (نقل از ده خدا) ، بخشندگی

سکندر نامه : بخشیدن : تقسیم کردن

ناظف : بخشندگان ، بخشش ، بخشید ، بخش ، بخشد ، ببخشی ،

بخشند، می بخشد

رضه الصفا : بخشندگی

کنند گو مانیک : او بخشن = بخشیدن

ویش گیلگی : بخشستن

نندراج : بخشا، بخشش، بخشیدن،

ویش بخاری : بخشد ، بخشوده : دختر تازه نامزد ، بخشیده بازی :

مزد بازی

نون ادب : بخشندگان

مع الفریس : بخشد، بخشی، بخشش، بخشندگی

ژه های فارسی در عربی : بخشان

فرهنگ تاریخی	: بخش، بخشش، بخشندگی، بخشند، بخشید، بخشیدن، بخشیدنی
بخشیده، بخشیش	
معارف بهاء وید	: بخشایندگی
خود نامه	: بخشش ص ۴۷
مرزبان نامه	: بخشیده
تفسیر ابوالفتوح	: بخشاینده
گرساسب نامه	: بخشیدگی بیت ۵۳
مختاری	: هنر بخشش
ابوشکور	: ببخش (امر) (نقل از دهخدا)
خاقانی	: روان بخش
لطائف الطوائف	: بخشندگی
جامی	: بخشنده (نقل از دهخدا)
مقامات حریری	: ببخشایاد ص ۱۹۴
قرآن قدس	: بخشیدار
نفیسی	: بخشانیدن
المرقاہ	: بخشش گاه
گویش مهابادی	: baxš, baxšin (زمان حال) bāxsi (گذشته)
دهخدا	: بخش، بخشا، بخشانیده، بخشانیدن، بخشدن (مخفف)،
بخشش، بخششی (صفت نسبی) بخش گاه، بخشندگی، بخشنده، بخشه : بهره، حصه،	
بخشی، بخشیدن، بخشیدنی، بخشیش، بخشیده	
ترجسه و تفسیر قصه های سورآبادی	: بخشیده ص ۳۹۲، ۶۵۰ بخشا ۳۹۲
دقیقی	: ببخشید، بخشم، بخشی، بخش، بخشمان
بزرگی بایدت بخشندگی کن	که دانه تانوفشانی نروید
از خدای بخشاینده، بخشنده	در سیرت پادشاهان ص ۹۵
تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۵۳۶	
در بعضی از جملات بخشاینده آمده است (هر دو درست است)	
خواجه وسیدسادات، رئیس الروساء	هم چو خورشید ببخشندگی و رخشان
	منوچهری ص ۱۳۶

دریاستاند از کف بخشان اوسلف خورشید خواهد از رخ رخشان او بهام
دیوان قطران

حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتادم
لطائف الطوائف ص ۲۲۳
خوبان پادشاهی بخشنده مان عمرند ساقی بشارتی ده دندان پارسا را
غزلیات حافظ

رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشاید

کفش ابرنیشان به بخشندگی جامع التواریخ رشیدی ص ۸۶
رخشش مهر تابان بر بخشندگی
روضه الصفا ج ۹ در بیان حال شاهزاده عباس میرزا

بخنودن (bo(a)xnudan) : غریدن، غریدن رعد، برق زدن

سرمه سلیمانی : بختور، بختو : رعد

ترجمه و تفسیر قرآن سورتا بادی : بختوه : رعد

قرآن موزه پارس : بختوه ؛ رعد و برق ص ۷۵

آندراج : بخنودن = بخنودن بخنودن، بختو ؛ بختو : رعد و برق، بخنودن،

بختور، بختوه

صاح العجم : بخنودن، بختو، بختوه، بختور، بختونه، بختوه، بختور

نقیسی : بخنودن

استینکاس : بخنودن

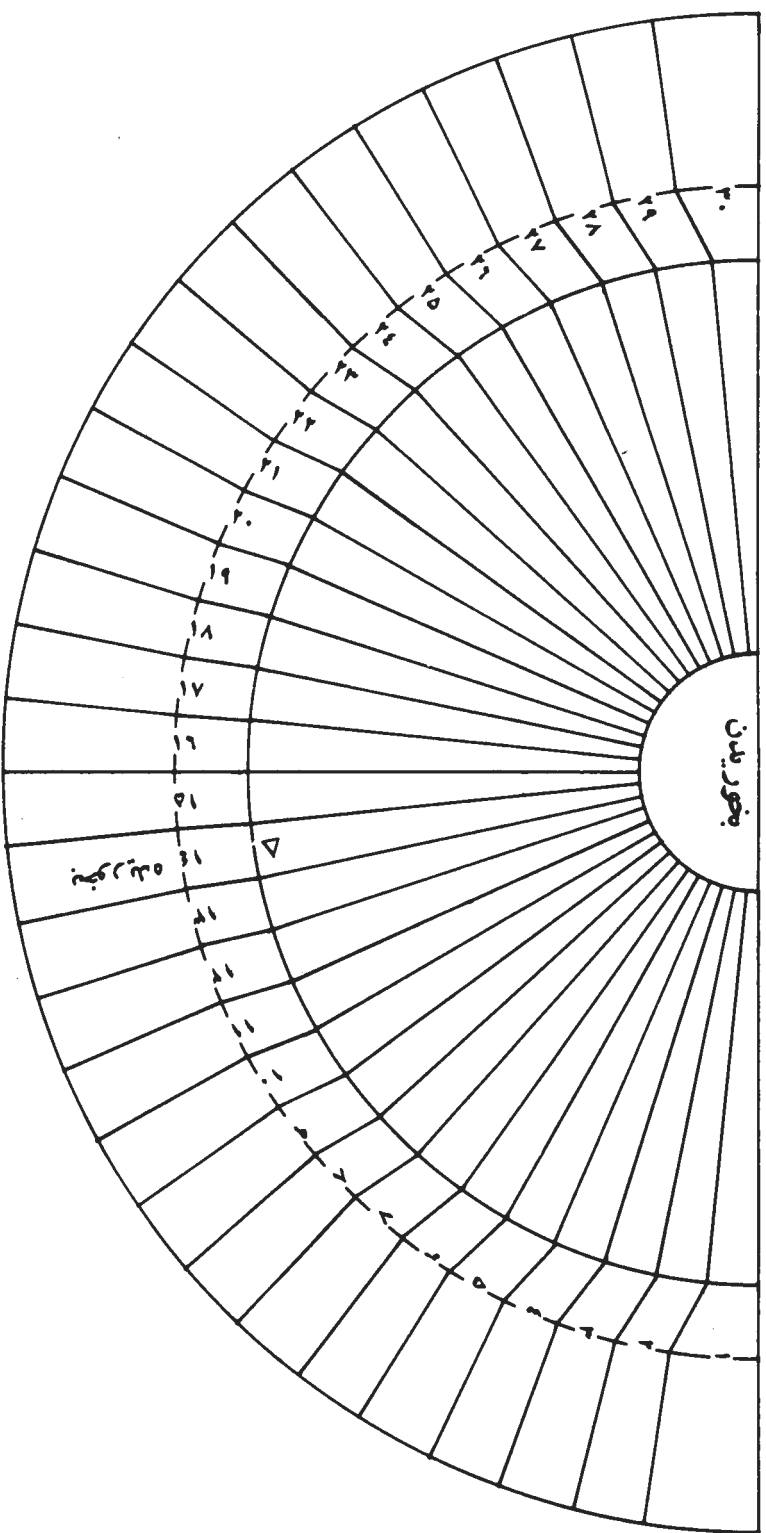
دهخدا : بخنود، بخنودن، بختو، بختوه، بختور، بختونه، بختوه، بختور

عاجز شودزاشك دوچشم و غریومن ابر بهار گاهی و بختور درمطایر

رودکی، به نقل از فرهنگ قواس

دیوانه شدن

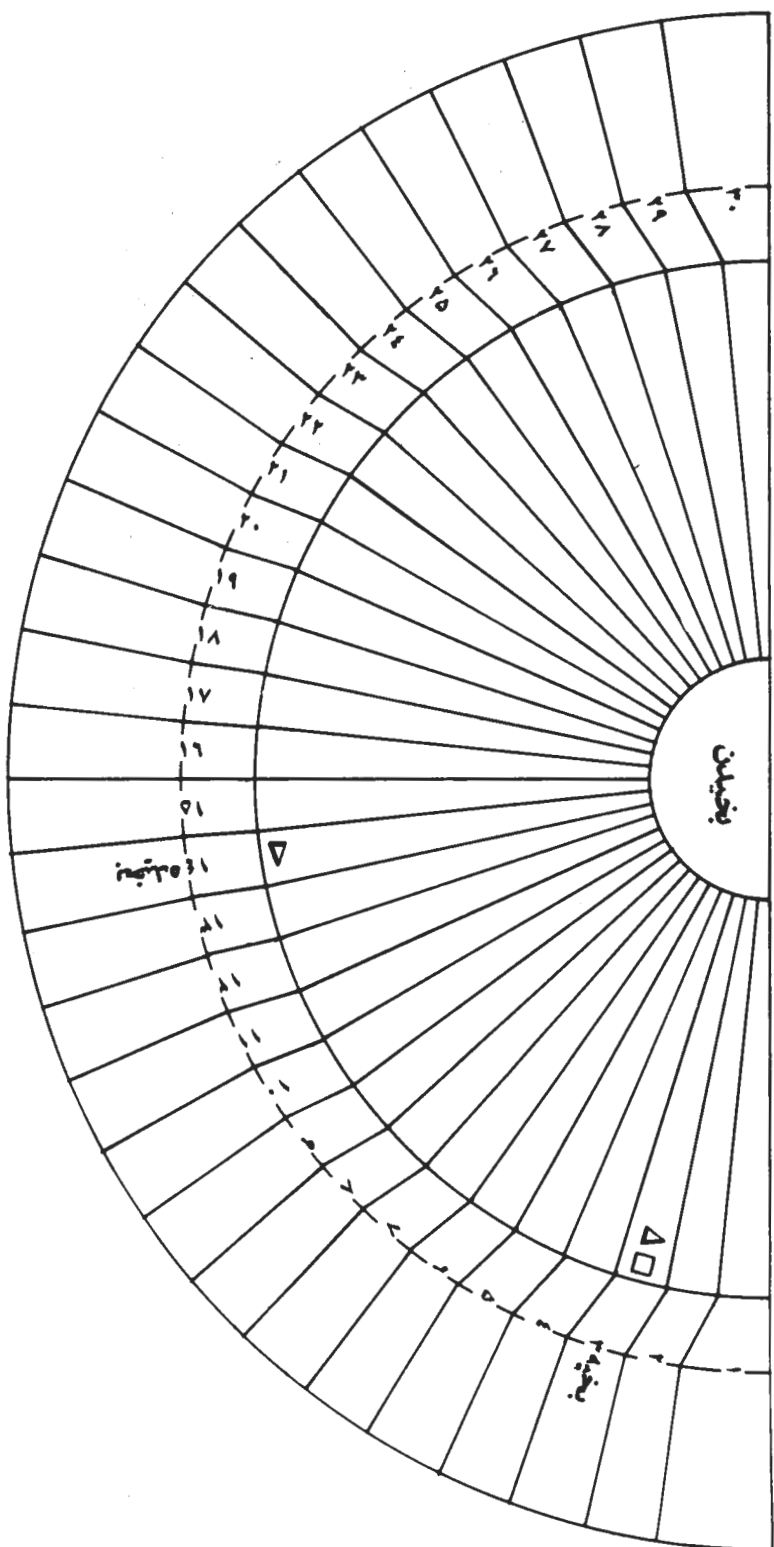
بخوریدن:



آندراج : بخوریده، بخواریدن
دهخدا: بخوریدن: دیوانه شدن بخوریده
صاح العجم: بخوریدن

کولڙون، بڅپه زون، دوختن، حلاجی کړون، پښه زون

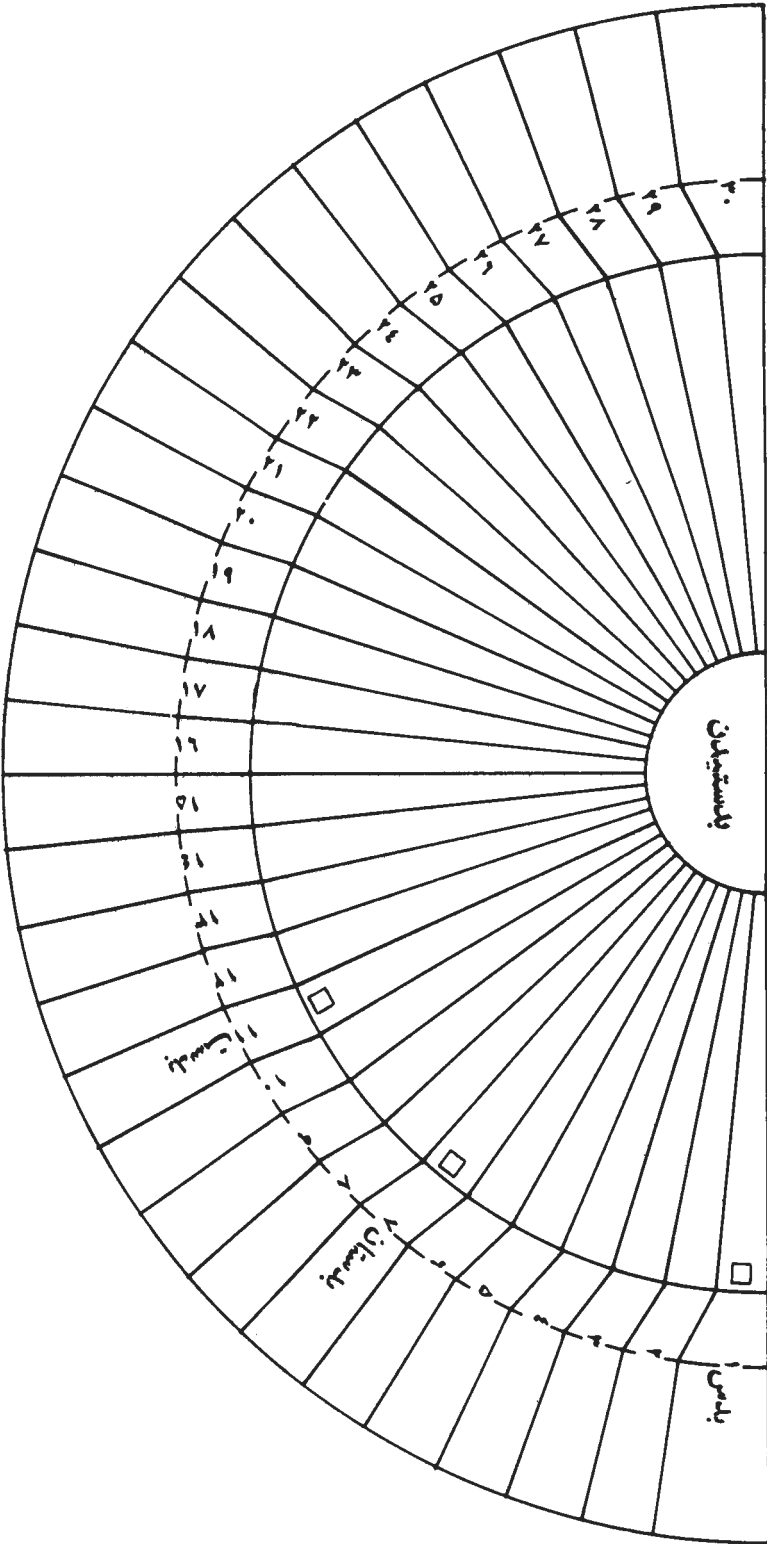
بڅپیدن :



دهخدا : بخیه، بخیدن، بخیده
 آندراج : بخیدن، بخیه، بخیده
 دیوان نظام قاری : بخیه (نقل از دهخدا)
 صائب : بخیه
 سعدی : بخیه
 سره سلیمانی : بخیده : پنبه محلوج
 ملاف با قلمی، ای لباس آژیده
 بروی کار چو افتاد بخیه‌ات یکسر
 نظام قاری (نقل از دهخدا)
 که شنعت بود بخیه بر روی کار
 بروی من شرمسار
 سعدی (نقل از دهخدا)
 بخیه، بخیه زن، بخیه دوز، بخیه زدن، بخیه دار، بخیه دوزی

بیم دادن، ترس دادن

بدرستی دادن :

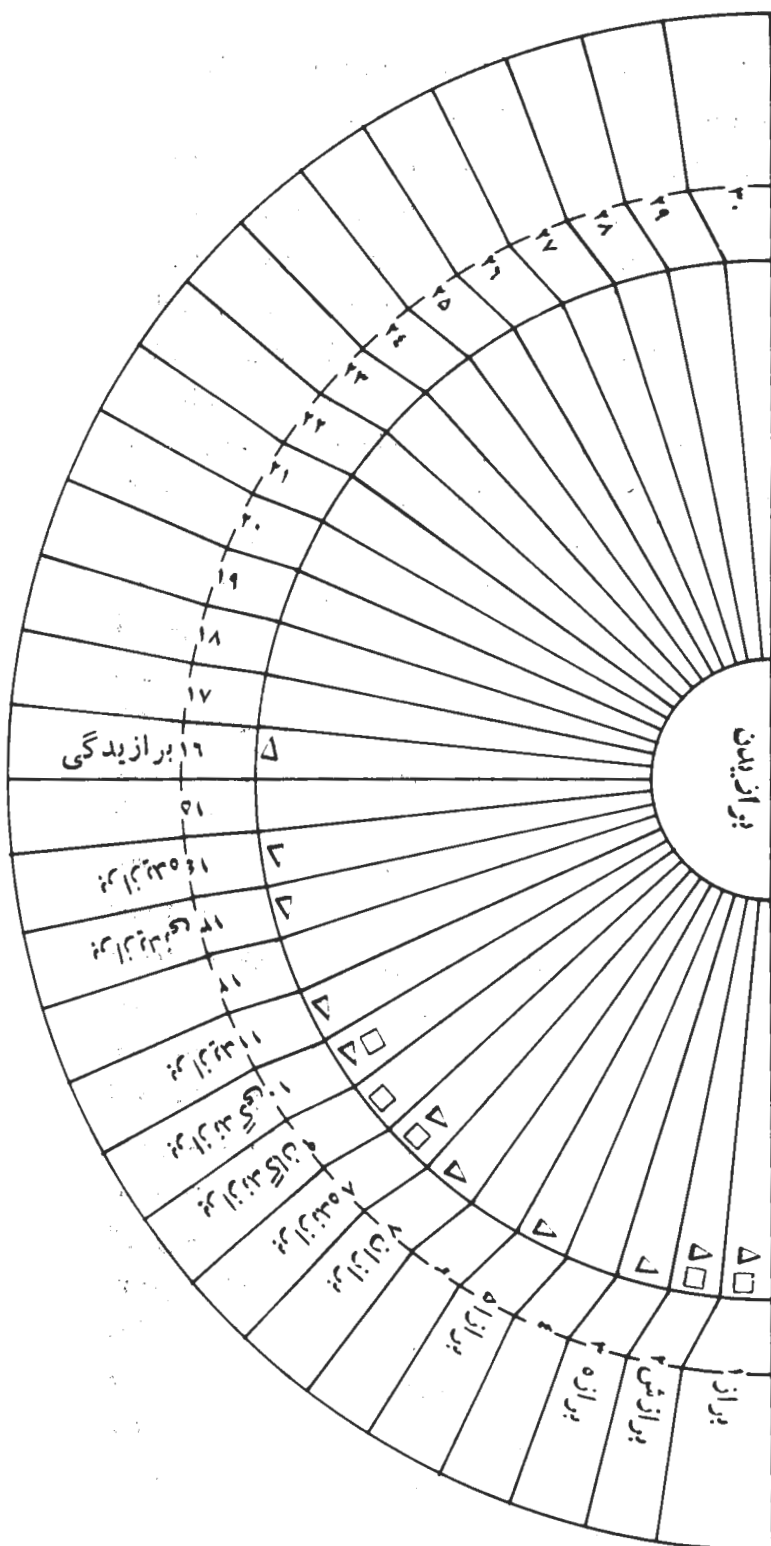


بدس، بدستان، بدست، بدستیدن
قرآن قدس تنها مأخذ

نیکو کردن ، زیبا نمودن ، شایسته بودن ، لایق بستن ، سزاوار شدن ، زیستن : برآزیدن :

برآزید	(می) برآزیده است	برآزیده بود	برآزیده باشد
--------	------------------	-------------	--------------

برآزد	می برآزد	خواهد برآزید
برآز	برآز	میرآز



فرهنگ پهلوی : brāh : زیبا ، باشکوه ؛ شکوهمند (اوستایی) brāz ، brazā (پهلوی) : brzyšn ، br̥z : برازش (پارتی) ; brāzinidar (پازند) دانه نامه زاداسپرم : brāzāg : درخشان ؛ brāzišnigihā بروشنی، بدرخشندگی (هر دو از برازیدن است) : شایسته بودن، زیبا بودن ادتای وپراذنامک : burzag : درخشان، رخشنده ؛ burzišnig : محترم، بلندمرتبه، burzišnigtar : محترم تر مکزی : brāzidan : brāz ، brasišnig : درخشان ؛ barāzidan : برازیدن br ، z (فارسی میانی)

پهلوی فردهشی : barāzišk : مزین ؛ barāziških : تزیین، درخشندگی و هخدا : براز، برازا، برازیدگی، برازیدن ، برآزد، برازیدنسی، برازیده، برآزد، برآزش، برآزنده، برآزندگی، برآزه : شعله آتش / احتمالا از برآز است که بمعنی درخشندگی و رخشانی است!

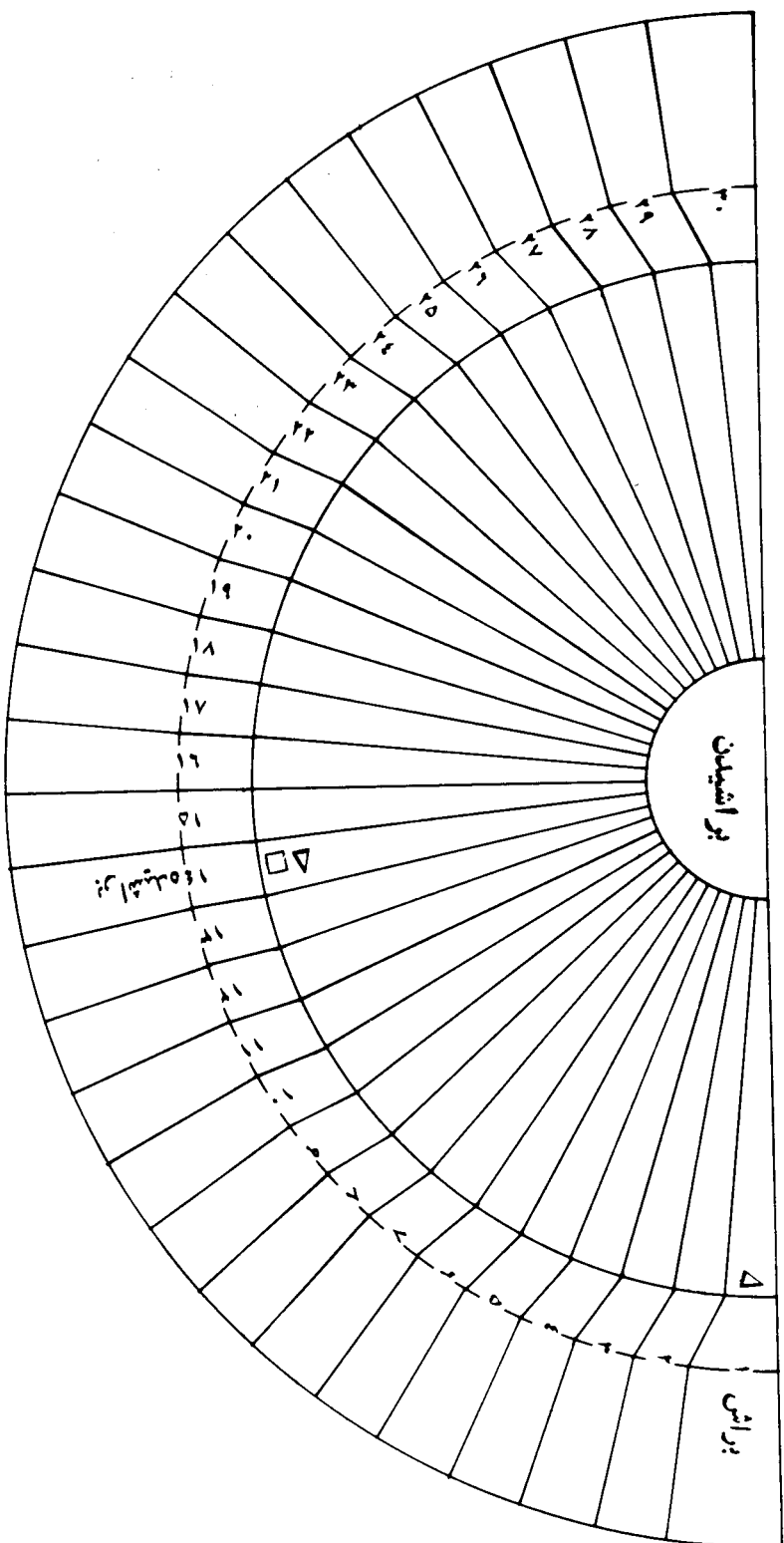
فردوسی	: برآزد
رودکی	: براز
فرهنگ اسدی	: برازا، براز، برآزد
سعدی	: نمی برآزد، برآزنده
ناصر خسرو	: براز
حافظ	: برآزند، برآزد
معیار جمالی	: براز
ترجمه حاجی بابا	: برآزندگی، برآزندگان
غالب	: برآزش
امیر ارسلان	: برآزنده، برآزندگی
فرهنگ شیرازی	: (فرزند وصال) : برآزنده
گویش شوشتری	: برآزیدن
گویش لکی	: برآزان : آرایش
گویش نایینی	: برآزا
گویش بهدینان	: برزی
دقیقی	: برز : بلندی
قطران	: برآزنده
صاح الفرس	: برآز(امر)، برآزد
نظامی	: برآزد

فرخی	: برازد
دقایق الشعر	: می برازد
احیاء الملوك	: برازندگی
تاریخ قم	: برازنده (نقل از دهخدا)
روضه الصفا	: برازندگی
زردشت نامه	: برازنده
دیوان صفی علیشاه	: برازنده
شگند گومانیک	: برازینیدار brasinidar
مقدمه الادب	: برازنده
مجمع الفرس	: برازد، برز، براز، برازیدن، برازنده
پهلوی فره‌وشی	: برازش، برازندگی، برزه
سرمه سلیمانی	: برازد : زبید، براز، برازیدن
گرسیستان نبارد بر شهرها برآزد	زیراکه سیستان را زبید بخواجه مفخر
می برازد نازت و بی ناز نیز	نازنینی نازنینی نازنین
	دقایق الشعر ص ۱۸
پیش بالای تومیرم چه بصلح و چه بجنگ	چون بهر حال برازنده ناز آمده‌ای
	حافظ
خداوند هفت آسمان و زمین	برازنده عرش و چرخ برین
	زردشت نامه ص ۱ بیت ۴
ای آنکه تو خالق و ما بنده تو	بربنده عطا بود برازنده تو
	دیوان صفی علیشا، ص ۱۳۶
که ای نور دیده گرامی خواستی حقیقت جر بزه و برازندگی خود به مسند حکومت	خاطر فشانی
	احیاء الملوك ص ۲۱۰
بچه تاجر نباید خوش هیكل و برازنده باشد، خدا خوش گلی و برازندگی و پال و	کوپال را هجین...
	امور ارسلان ص ۲۹۴
برآزنده حدوث و برازنده قدم	
	دیوان صفی علیشاه ص ۲۶۱

- بدین حسن و جمال ... و شایستگی برافزندگی بر تخت جلوس نکرده
 روضة الصفا ج ۹ در ذکر جلوس ...
 زنی بدان برافزندگی و گوهری بدان ارزندگی دیده نشده بود
 ترجمه حاجی بابا ص ۲۹۱
 ماشاء الله برافزندگی و خوش آیندگی لباس
 ترجمه حاجی بابا ص ۱۰۹
 یکی از آن برافزندگان که هرگز چو نان ندیدم
 ترجمه حاجی بابا ص ۲۱۳
 بنارش و الائی بهین روشها و برارش زیبائی گزین اداها
 دیوان غالب مقدمه ص ۲

فرزندان، آشفته کردن، برآکندن

برآشیدن :
Barāsidan



صباح الفرس : براشیده، بریش، بریاش، بریش : برافشان، براشیده : برافشانده
 دهخدا : براش، براشیدن
 آندراج : براشیدن : آشفته کردن، فرونشاندن
 سره سلیمانی : براش، بریش، پراشیدن
 مجلس براشیده همه میوه خراشیده همه رومی بهاشیده همه نقل تران کرده یله
 شاکر بنقل از صباح الفرس

در این شعر معنای آشفته را میدهد

دهخدا : برتهیدن
آندراج : برتهیدن
خنجری : برتهیده، برتهنده
این مصدر مرکب است، (بر + تهیدن)

برخیدن barxidan : برکشیدن، بیرون کشیدن، نفس زدن، درو کردن

خنجری : برخیدن : تعال کردن، تأخیر کردن

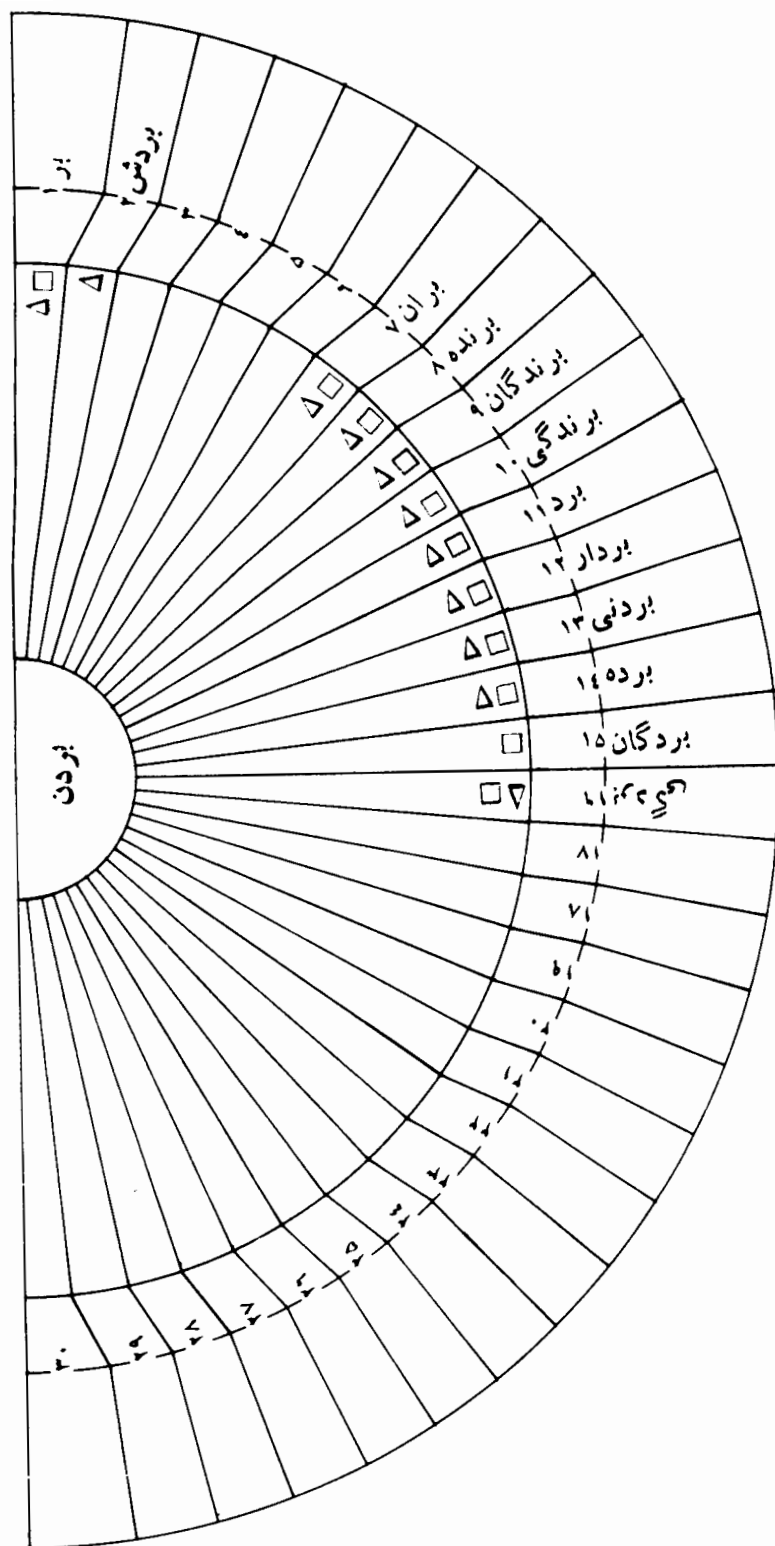
آندراج : برخیدن

دهخدا : برخیدن : تفتیش کردن

جهانگیری : برخیدن

بردن :

مقابل آوردن، کشیدن، حمل کردن، با خود برداشتن			
برود باشد	برده بود	برده است (می)	برد
خواهش برد		می برد	ببرد
مهر		بهر	بر



فرهنگ پهلوی : برتن burtan ؛ بر bar (پهلوی) ؛ برتار burtār (پهلوی) :
بردار

واژه نامه ناداسپرم : burdan : حمل کردن، منتقل کردن، شامل شدن ؛ bēburd
برد ؛ bēhamburd : گرد آوردن ؛ būrdmān : صبور

واژه نامه بندهش : burdan : بردن ، بیرون داندن ؛ barēnd : ببرند ؛
ayyārihbar : یاری رساندن، کمک کن ؛ frōd-barēd : فرو برد ؛ burdar :
ز هدان ؟

واژه نامه مینوی خرد : burdan : بردن ؛ bar : بر

درخت آسودیک : $\sqrt{\text{bar}}$ (اوستائی) ؛ $\sqrt{\text{bar}}$ (فارسی باستانی) ؛ bahr (سانسکریت)
bwrđan (پارتی تورفانی)

شایست نشایست : $\sqrt{\text{bar}}$ (اوستائی) ؛ bhāratī (هندی باستانی) ؛ bharti
(هندی) ؛ bwrđn (فارسی تورفانی میانی) ؛ $\sqrt{\text{bar}}$ (فارسی باستانی) ؛ bhar
(سانسکریت) ؛ burdan

اساسی اشتقاق : burdan : حمل کردن ؛ bartmūn (گوش بهدینی) ؛ bertān
(کاشی) ؛ bardēn ، bardemūm ، bebērt (کاشی) ؛ bavarden (مازندرانی)
barden (گیلگی) ؛ $\sqrt{\text{bar}}$ (اوستائی (پارسی قدیم) ؛ burtan (پهلوی) ؛ $\sqrt{\text{bhar}}$
(هندی باستانی) ؛ bharati (هندی باستانی) ؛ berem (ارمنی) ؛ birin (کردی) ؛
berum (پشتو) waram شفنی ؛ wōram سریکلی ؛ barišn ، burtār (پهلوی)
این واژه با کلمه vartak : اسیر (پهلوی) ارتباطی ندارد.

ادعای دیرازنامک : burdan ؛ bar ؛ burd ؛ bard ؛ barēnd : برند ؛ baram
barēd : برد

پهلوی فره دشی : burtan ؛ burtār ؛ burtārih ؛ burtārmāt : زن آبستن،
حامله .

فردوسی : پیش بردن ، فرو بردن ، بیرون بردن ، بردار ، بردبار ،
بردباری ، پیام برد ، رنج برد ، گمان برد ، نام برد ، کیفر برد ، دستبرد ، باز بردن ،
بردنی ، دلبر ، دل بردن ، سپاه بردن ، برسر بردن ، سر بردن ، نامبرده ، نام بردن ، نابردنی ؛
نابردبار ، نبریدی ، ببر ، برد ، برگ بردن ، ببردی ، برنده بردی ، جان برد ، رنج بردن ،
باخویشتن بردن ، حمله بردن ، کیفر بردن ، بار بردن ، دست بردن ، سپه بردن
سعدی : پناه بردن ، از کف بردن ، بردار ، برده ، نابرده ، مبر ، مبرید ،
گمان برد ، دل برسر بردن .

فسیر طبری	: برد، بار برندگان، نابردندگان
امصادر	: واپردن
نقائات ژنده پیل	: بردا برد
منائی	: راهبر
ناصر خسرو	: برنده
حی بن یقظان	: برنده
مولوی	: دل بردگی
الرسالة العلیه	: برندگی
نظامی	: پیش برد
نوروز نامه	: نام بردار
کشف الاسرار	: برندگان، بردن، حمله بردن
بوعالی سینا	: برنده
کمال الدین اصفهانی	: بردا برد (نقل از دهخدا)
قابوس نامه	: بریت = برید
قرآن شماره ۴	: بردگان / ص ۲۷۶ بردا ص ۴۱۱ بردگی / ص ۲۷۷
الفهیم	: برنده ص ۱۵۲
تفسیر ابوالفتح	: برندگان، فرو بردندگان ج ۴ ص ۵۰۷
مخزن الادویه	: برنده
اقبال نامه چهار نگیری	: بردگان
شگند گو مانیک	: بردن، بردار
تذکره خوش نویسان	: دل بردگی
قرآن قدس	: بردار، برداران
اشعار صائب	: آب برده : غریق
تحفه الناصریه	: برنده، برندگان
کارنامه اردشیر بابکان	: برتن = بردن ص ۸۲
قاب بازی در ایران	: پول بردگی، داو بردگی
قانون ادب	: برندگان، بردن، بر، راه برد
فرهنگ تاریخی	: برده، بردش
دستور الاخوان	: واپردن
تفسیر قرآن کمبریج	: گردن بردن : سرکشی

گوش مهابادی : bird ، birdin (گذشته)؛ ba (حال)

دهخدا : بر (ریشه بردن)، بر (مخفف بردن)، بردن، بردار ، برود،

برده، بردنی

تفسیر و ترجمه قرآن سوره آبادی : راه برندگان ص ۴

دقیقی : ببرد، ببردند، برد barad ، بردن، برده، بaram،

برند barand ، برید، میر mabar ،

بدرستیکه ما با شما انتظار برندگانیم

تفسیر ابوالفتح ج ۲ ص ۵۹۱

بواسطه برندگی و برندگی مقراض تهی چشم و گره بر میان است

رسالة الطیبه ص ۲۷۴

محلل یعنی تحلیل برنده

مخزن الادویه ص ۴۵

نزد شاهزاده پرویز رفته بود و نامبردگان را آورده

اقبال نامه جهانگیری ص ۲۴۲

با وجود این در استخوان بندی و سلاسل سطور دل بردگی و شیفنگی نظاره گیان را

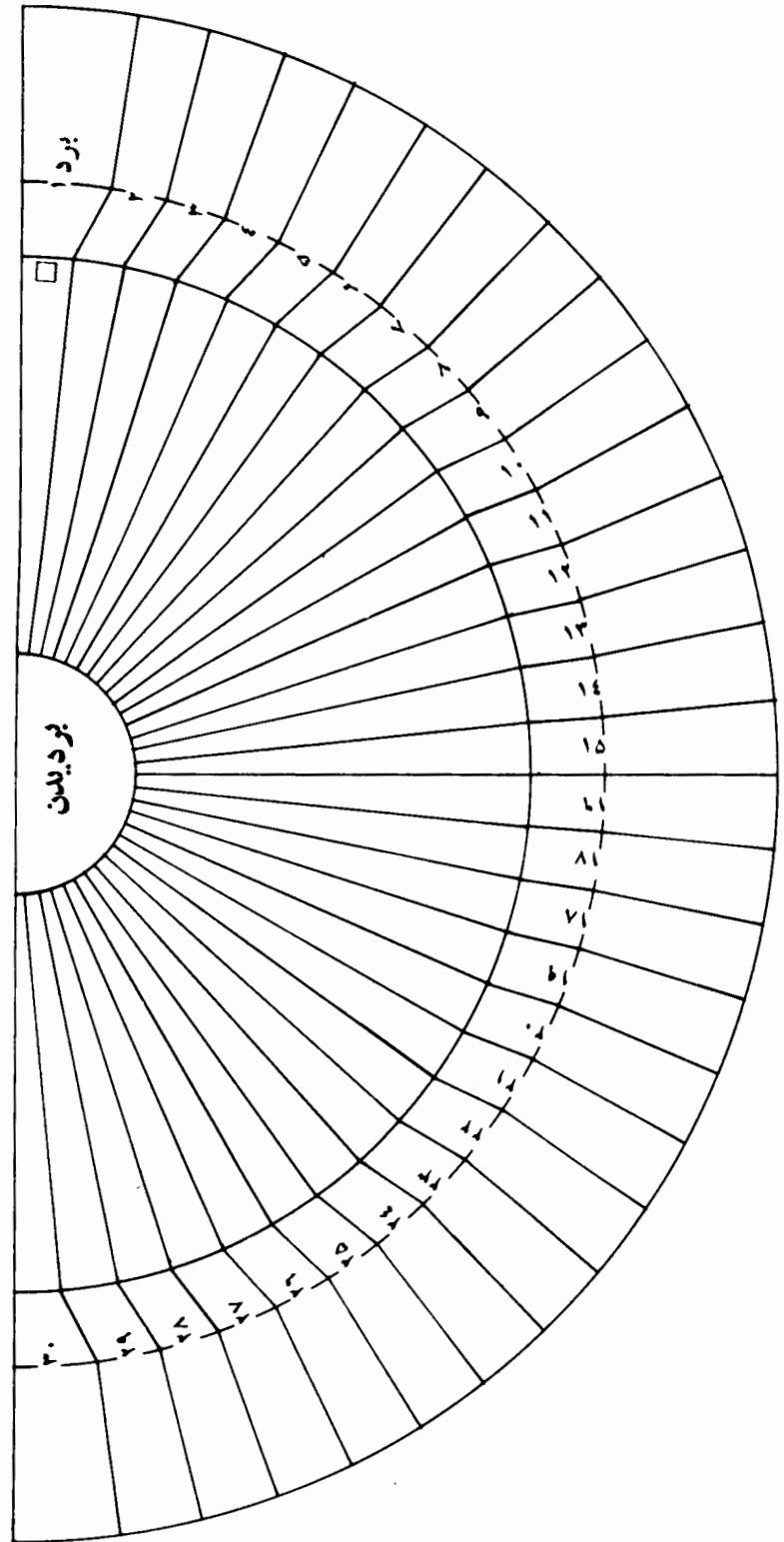
بکار برد. تذکره خوش نویسان ص ۱۰۶

در حالیکه فرمان برنده ایم مطبوع آقایان را

تحفة الناصریه

باز فرو بردگان زمین نیزهای بلند را و بلند کنندگان ستونهای بلند را

تحفة الناصریه سید شریف رضی



پودیلین :

از راه دور شدن، برگردیدن، رها کردن

گردن‌دیس i.p : vartitan : گردیدن vartišn : گردش - در حقیقت (v)
 (واو) می‌بایستی بدل به (b) (ب) میشده است و ریشه $\sqrt{\text{vart}}$ -
 vartateo در زبان‌های ایرانی باستان بمعنی (خود را جمع کردن)
 بدل به برد شده است و از آن مصدر **بردیدن** بمعنی از راه دور شدن
 شده است. در فارسی باستان g به جای v. گگ بجای واو در فارسی
 جدید شده است مانند گشتن و گردیدن که در فارسی قدیم ورتین و
 ورتیش بوده است. **گردن‌دیس** i.p ص ۶۴ ج ۲/۲ (عین جمله
 ذکر شده است)

در نتیجه مطابق نوشته فون‌الد کر بردیدن = گردیدن است .
 از پهلوی وردیدن.

فرهنگ تاریخی : برد ، بردیدن

شرح شطحیات : بردا برد

قصه‌ها و ترجمه قرآن سور آبادی : بردا برد : دور شو

کشف الاسرار : بردا برد

فردوسی : برد

برهان : بردا برد ، بردیدن

عطار : بردا برد

مجمع الفرس : بردیدن

دهخدا : برد، بردا برد، بردبرد بردیدن

سرمه سلیمانی : بردیدن بردا برد ، برد

که باشد که بیند برینگونه مرد
 نگوید به بهرام کز راه برد

شاهنامه بروخیم ۱۰۱۷/۲۱۷۳ شاهنامه فرهنگ ولف ۳۵/۱۰۳۵

همی راند هر يك بمبدان خویش
 برفتن نکردی کسی کم و بیش

چو دیسی کسی شاه را در نبرد
 به آواز گفتی که ای شاه برد

شاهنامه بروخیم ص ۲۴۹۹ بیت ۳۳۶۳ ولف ۴۱/۳۴۱۷

مگر يك روز بردا برد برخاست
 همه صحرا غبار و گرد برخاست

جمله صحرا (ها) غبار و گرد بود
 بانگک طبل و کوس بردا برد بود

عطار - بنقل از دهخدا

روز بردا برد مرتبه داران شاه را قدم ، دروازه بانان عدم، ایشان اند ا

شرح شطحيات ص ۲۵۷

بانگك بردا برد و گيراگير باشد از فقا كشف الاسرار ص ۵۲۷

بردا برد كلمه‌اي كه شاطران پيشاپيش شاهان مي گفتند برهان قاطع

برديدن مصدر از كلمه بردكه بمعني دورشو است ساخته شده است و بهمان

معني است از راه بطرفي شدن برهان قاطع

از بردا برد نميتوان نتيجه گرفت كه فعالی بصورت بردیدن وجود دارد

نگارنده

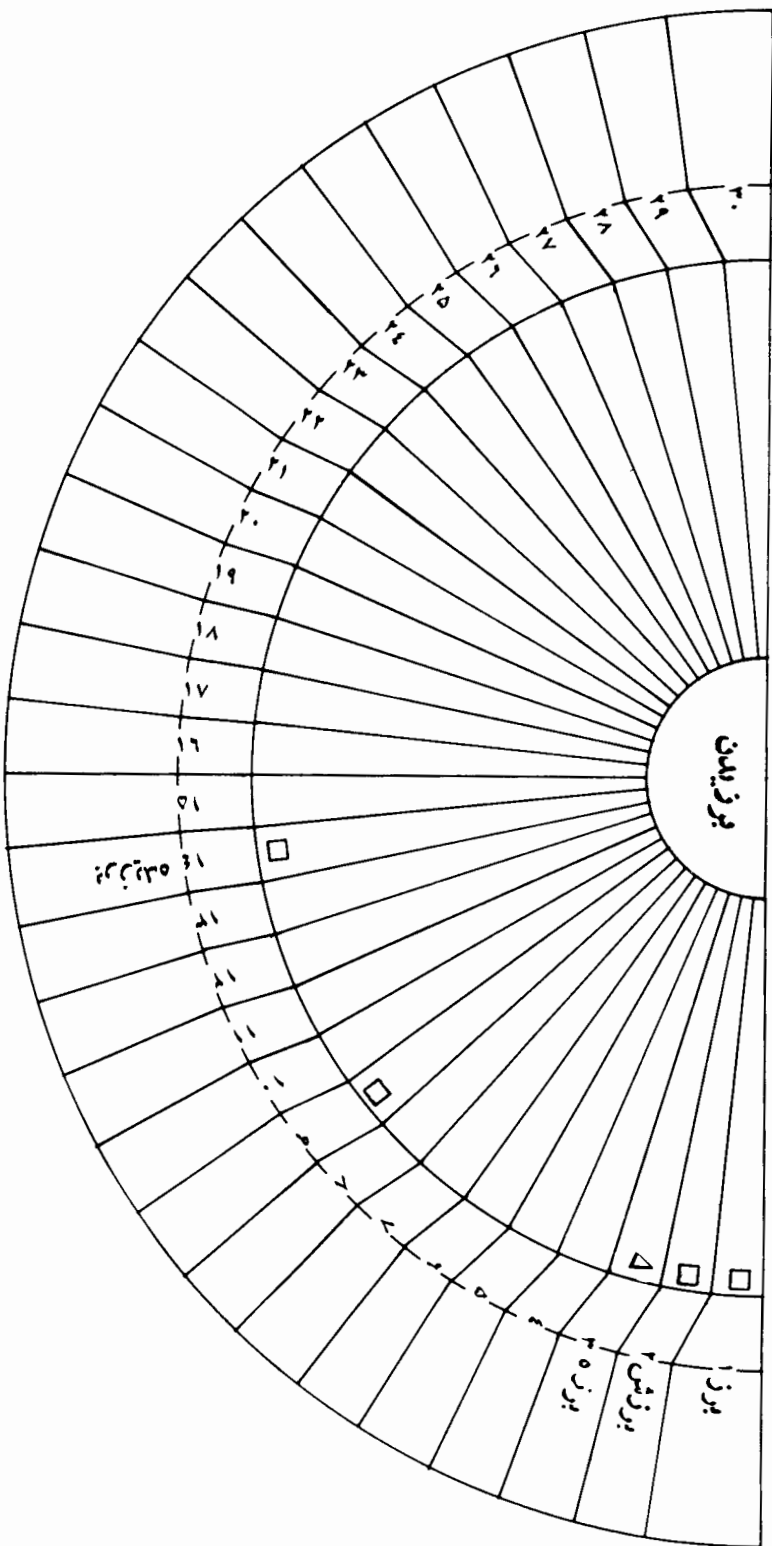
بردادن: سردادن و رها کردن

برد = امر است بدور شدن

برد برد = بردا برد

احترام کردن، آرزو کردن

burzidan : بُرْزیدن



اساس اشتقاق : burz (پهلوی) : بلندی ؛ bardiya (پارسی) ؛ berez ،
barez (اوستائی) ؛ burzišn ، burzak ، burzitan (پهلوی) ؛ brhant
(هندی باستانی) ؛ barj (ارمنی) ؛ بلند ؛ berz (کردی) ؛ barzond (آسی غربی) ؛
burz (بلوچی)
فرهنگ واژه‌های همانند : barzder (ارمنی) ؛ بلندی ؛ barz (سغدی) ؛ بلند ؛
burz (پهلوی) ؛ burz (فارسی جدید) ؛ berz (کردی) ؛ burz (بلوچی) ؛ berg
(آلمانی) ؛ کوه ؛ brigi (صربی) ؛ تپه ؛ bereg (روسی) ؛ ساحل ؛
پهلوی فره‌دشی : burz ، burž ، burz-izat
شایست نشایست : burz ؛ بالا ، بلند ، barez (اوستائی) ؛ aduri burz
آتش بالا رونده ؛ burzēd ؛ بلند شود. بر شود
فرهنگ پهلوی : Burz ؛ بلندی ، بالا ، burz ، بالا ؛ bwrz ، bwrsynd
bursāvaud (اضافه می‌کند صفتی است برای Vištasp
گشتاسب) (مانوی پارتی) ؛ متعال
واژه‌نامه مینوی خرد : burzidan ؛ احترام کردن ، burzgoš ؛ بلند گوش ، دارند
گوش دراز bursišn ؛ محترم ، احترام
درخت آسوریک : Berj (ارمنی) ؛ Barez ، Berazant (اوستایی)
واژه‌نامه زاد اسپرم : burz ؛ بلند
واژه‌نامه بندهش : burzidan ؛ میل کردن ، آرزو کردن
سویش طالشی : barz ؛ بلند
دهخدا : برز
سرمه‌سلیمانی : برز ؛ بلندی
فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی : برزه ؛ عروس و نگاره burz
قرآن موزه پارس : برزیده
معیار جمالی : براز ؛ بلندی و نیرو باشد ص ۱۶۹
فرس اسدی : برز ؛ بلندی بود و بالا
غنصری : برز
کتاب‌المصادر : الکرز ؛ گوی بازیدن و « برزیدن » چاه، (ص ۸۴)
الضرس : دندان بر تیر نهادن و جز آن و بُزیدن چاه بسنگ
ضرس ؛ سنگ که بدان اطراف چاه را بر آورند (فرهنگ عربی فارسی)

ضریس، ضراس: چاه که اطراف آن را از سنگ برآورند.
مضروسه: چاه که اطراف آن را با سنگ برآورده (فرهنگ
عربی-فارسی):

کرا البر: برآورد چاه را بچوب (فرهنگ عربی-فارسی)
کرو: مستحکم کردن

(می‌پندارم برزیدن چاه بسنگ (برزیدن = وزیدن) معنا نمی‌دهد و
برزیدن چاه بسنگ یعنی اطراف چاه را با سنگ بالا بردن. البته
همانگونه که دانشمند توانا دکتر یوسفی در حاشیه برهان قاطع یادداشت
کرده‌اند. برزیدن بجای وزیدن است. ابدال واو به یا نظایر فراوان
دارد (ص ۴۶۱) کتاب المصا در. لکن ایشان این مطالب را بر حاشیه
کتاب المصا در نوشته‌اند و ربطی هم به برزیدن کتاب المصا در ندارد)
که اشتهاً این دو کلمه با هم خلط شده‌است، یعنی برزیدن را برزیدن، ذکر
کرده‌اند، حال آنکه در المصا در برزیدن است.

شاهنامه: برز بکرات آمده است، یوز: بالا، بلندی؛ برزتر: بالاتر، برز:
شکوه‌مند، با فرو برز، برز کوه، برزو بالا، برزی (بلندی): دك. فرهنگ
واف (ص ۱۳۶)

تصور می‌کنم: برز مهر و برز ایزد برزین مهر = برز گ (بلند) مهر؛ برز گ
ایزد (ایزد متعال) باشد.

گرشاسب‌نامه: برز:

اندرزاوشودانك: برز سینك = بلندتر؛ برزش = برزش (ص ۹ بند ۳۰: ص ۱۰ بند ۳۵)

شکند گومانیک: برزش = برزش

گویش مهابادی: Barz: بلند یا لا، بالا برز

فرو کوفتند آن بتان را بگروز نه‌شان رنگ ماند و نه فرو نه‌بوز

عنصری

همی گشت برگیرد آن کوه یوز بباز و کمان ویه کف تیغ و گروز

گرشاسب‌نامه (ص ۱۲۷) مجمع الفصحاء

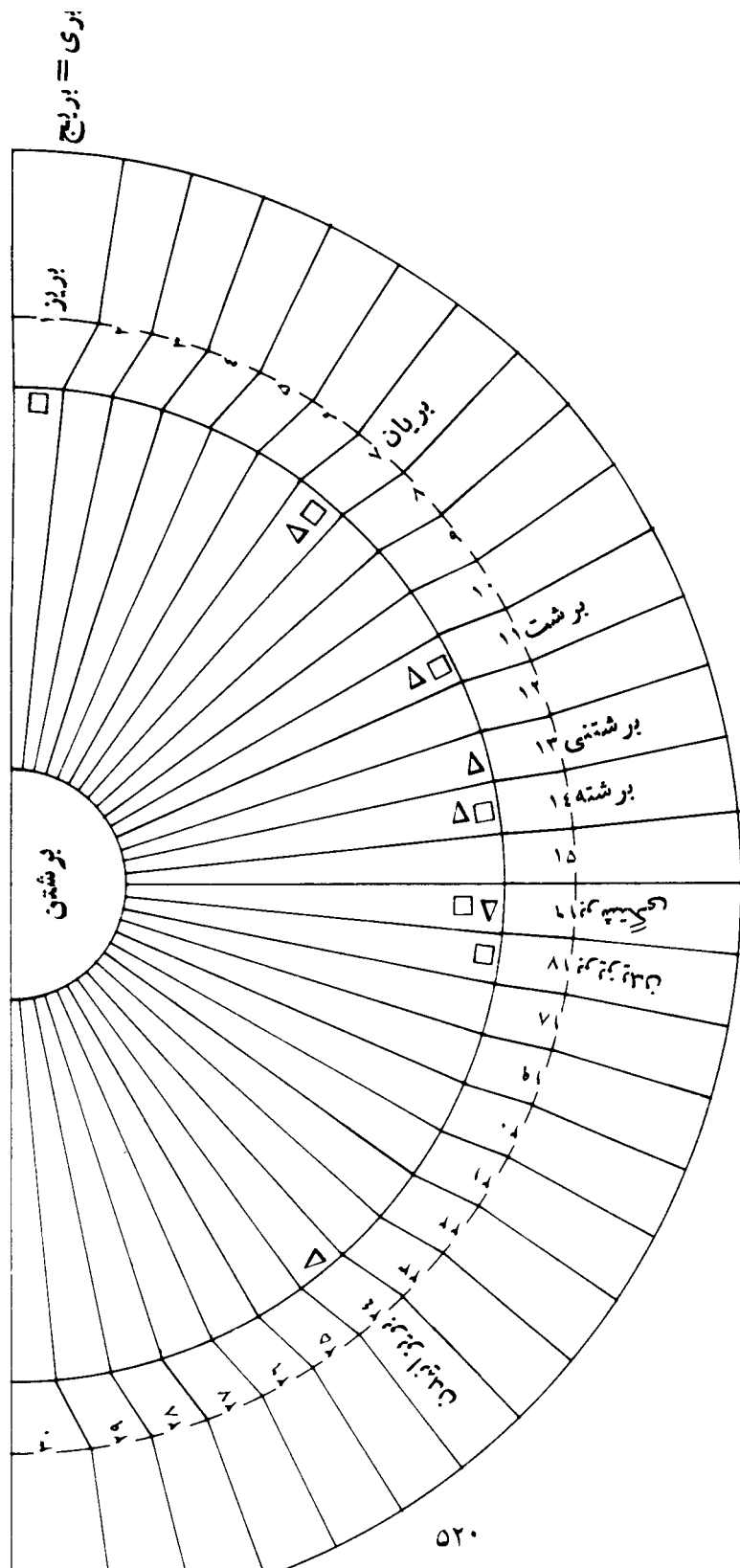
بر آن ترکها برهمی کوفت گروز چو سنگ گران آید از کوه یوز

گرشاسب‌نامه (بیت ۱۵۶۰)

قرآن پاک	: رسیدن، برسد
قصص قرآن	: رسیدن
تاج المصادر	: رسیدن، رسانیدن
مذهب الاسماء	: رسیده، رسانیدن
صالح العجم	: رسیدن، رسانیدن
سمك عيار	: رسید (ج ۴ ص ۱۵۴)
خنجری	: رسیده، رسانیدن
اسرار التوحید	: رسیدن
قصه یوسف	: رسید
نفیسی	: رسانیدن
استیناس	: رسانیدن
قرآن موزه پارس	: رسیدن، رسیدگان ص ۲۳۴ و ۲۱۲
قرآن شماره ۴	: رسید، رساند، رسانیدنی، برسد، رسانند، رسان
(مصدر مرکب است)	

پوشتن :

سرخ کردن، بریان کردن، تف دادن			
برشته باشد	برشته بود	(ممی) برشته است	برشت
خواهد برشت			



گردندیس : $\sqrt{\text{bhraj}}$ (پارسی باستانی) ؛ bhrjjati : سرخ کردن (پهلوی) ؛
brištan (برشتن)، سرخ کردن ؛ brējan (اوستائی)

گردندیس i.p : barijan : سرخ کردن (پهلوی) ؛ brējan : سرخ کردن ؛ $\sqrt{\text{braij}}$
ص ۷۱ ج ۲ / ۱

گردندیس : $\sqrt{\text{brij}}$: i.P ← brēž ← brištan : سرخ کردن ، بریان کردن
(فارسی جدید) . بریان از يك فرم قدیم تر bridan مشتق گردید، است. آيا z (ز) به
ž (ژ) و d (د) میل گردیده است. ص ۳۰۰ ج ۱ / ۱

درخت آسوديك : brištan : برشتن ؛ $\sqrt{\text{bhraj}}$ منخود بریز کسی که نخود بریان
می کند نخود بریزی : دکان آجيل فروشی ؛ بریز (بن مضارع)

گردندیس i.p : بریجن از پهلوی بمعنی تابه، اجاق، تنور. از برشتن دك به معین
فرهنگك هژدادش : brištan : برشتن ؛ brēžet : برشته کند ص ۱۰۶ ؛ brištan ،
brēž ص ۲۰۳

شایست نشایست : bhraj̥j (هندی کهن)، bhrjjāti (هندی کهن) : سرخ کردن ،
بریان کردن بن مضارع بریز ، بن ماضی برشت ؛ gošt – i – brištag : گوشت
سرخ کرده .

اساس اشتقاق : birištan : سرخ کردن ، قیاس شود ؛ barijan : اجاق و تنور
 $\sqrt{\text{bhraj}}$ (هندی باستانی) ؛ bhrjjāti : بریان کردن (هندی باستانی) ؛ brištan
(پهلوی) brejam (پازند) ؛ brištak (وندیداد) ؛ brējan (اردویراف نامك) ؛
biržāndin (کردی) braštin ، berištin (کردی عاریتی) ؛ brijag ، brējag ؛
wirzam (سریکلی) ؛ warešam (وخی)

برشتن بعقیده زالمان از بهرشتن : به یافتن است و برشتن بمعنای سرخ کردن از ریشه
brij ایرانی و barējan : تنور و اجاق است. و یا از bri žg ودر هند و اروپائی
bhržg و سانسکریت با bhrjjati و frigo لاتین از يك ریشه است و bhršta
در سانسکریت و در فارسی birišta و brištak (پهلوی) و vrit (پشتو) از يك
ریشه است .

فرهنگك فارسی لاتین : نخود بریز
بریز آن از کلمه – بریز – بمعنای ریختن است ؛ بریان بایستی . بریجان یا بریزان یا
بریزان باشد و حرف آخر ماده مضارع حذف شده است و اگر اساس را بریان قرار
دهیم ماده مضارع از فعل برشتن (بری) است که مخفف ماده مضارع است. نگارنده

فردوسی : بریان

سعدی	: بریان
السامی فی الاسامی	: بریانی، بریانگر
تفسیر ابوالفتح	: برشته
هدایت المتعلمین	: نیم برشت ؛ نیم برشت ؛ نیم برشت کردن
کنز الاسرار	: وریجن = بریزند : برشته کند
داراب نامه طرسوسی	: بریان گر
پهلوی فره وشی	: برشتن، برشته، بریج : تنور، برزن ، برز
گوش فرا مرزی	: برسته
گوش لکی	: برشاین beršayen . بریسا (ماضی)
فرهنگ تاریخی	: برشته، نیم برشت، بریان ، بریانی
دهخدا	: بریجن : تنور، بریزن : تنور، بریان، بریان ساز، بریانگر ،
	بریانی، بریانی ساز : کباب کننده، برشت، برشتگی، برشته ، برشتن، برشتنی
صائب	: برشته
ویس و رامین	: بریان، برشتی
نقد برطبری	: بریان
خوابگزاری	: بریان گشتن
ناصر خسرو	: برشتن ، بریان
دیوان غالب	: برشتگی
گوش شوشتری	: بریزانیدن، بریز بریز، نیم برشت
التنویر	: بریان
گوش مها بادی	: beršayen ، پرژاد
الابنیه	: بریان

بلی تا باشد این آتش فروزان (افروزان) کبابی را که برشتی مسوزان

ویس ورامین

سماط آن بود که بره را از موی پشم پاک کند جهت بریانی

خوابگزاری ص ۲۶۰

بروغن بادام با رشته کند

هدایت المتعلمین ص ۶۶۴

و خایه نیم رشت کوازه کردن

هدایت المتعلمین ص ۲۳۰

و اگر ضعیف شود زرده‌خایه کوازه کرده یا گوشت جوژه (جوجه) یا گوشت كبك یا
تذروکی رشته بزندان بخورد

هدایت‌المعلمین ص ۴۴۵

بریان شود نیل در از تیغ او نهنگ

گردان شود بیادیه ازدستش آسها

دیوان قطران

اگر که آتش جامه گوشت و ریجن

آتون که یادی کن دور و ریجن

کنزالاسرار ص ۱۲۶ غزل ۱۹۹

و ریجن : برشتن ؛ ترجمه شعر : اگر که به آتش گوشت مرا بریان کنند، آنهایی که یادی
می‌کنند دور فرار می‌کنند.

هلاله بخوبی تو گرها و ریجن

هلاله بخوبی اگر برشته شود

کنزالاسرار ص ۱۳۰ غزل ۲۰۰

کباب مه بشه گوشت و راغدن و ریجن

کباب هستم از گوشت و روغن خود برشته

کنزالاسرار ص ۱۳۱ غزل ۲۰۱

نرگس به راق دوچش ته و ریجن

نرگس بفراق دوچشم تو می‌سوزند

کنزالاسرار ص ۱۳۱ غزل ۲۰۲

در ته منقار ناله می‌برشت

رازها از پرده بیرون می‌نوشت

نجم‌الهدی ص ۱۶۹

برشتگی مضمون و گداختگی نفس

دیوان غالب مقدمه ص ۸

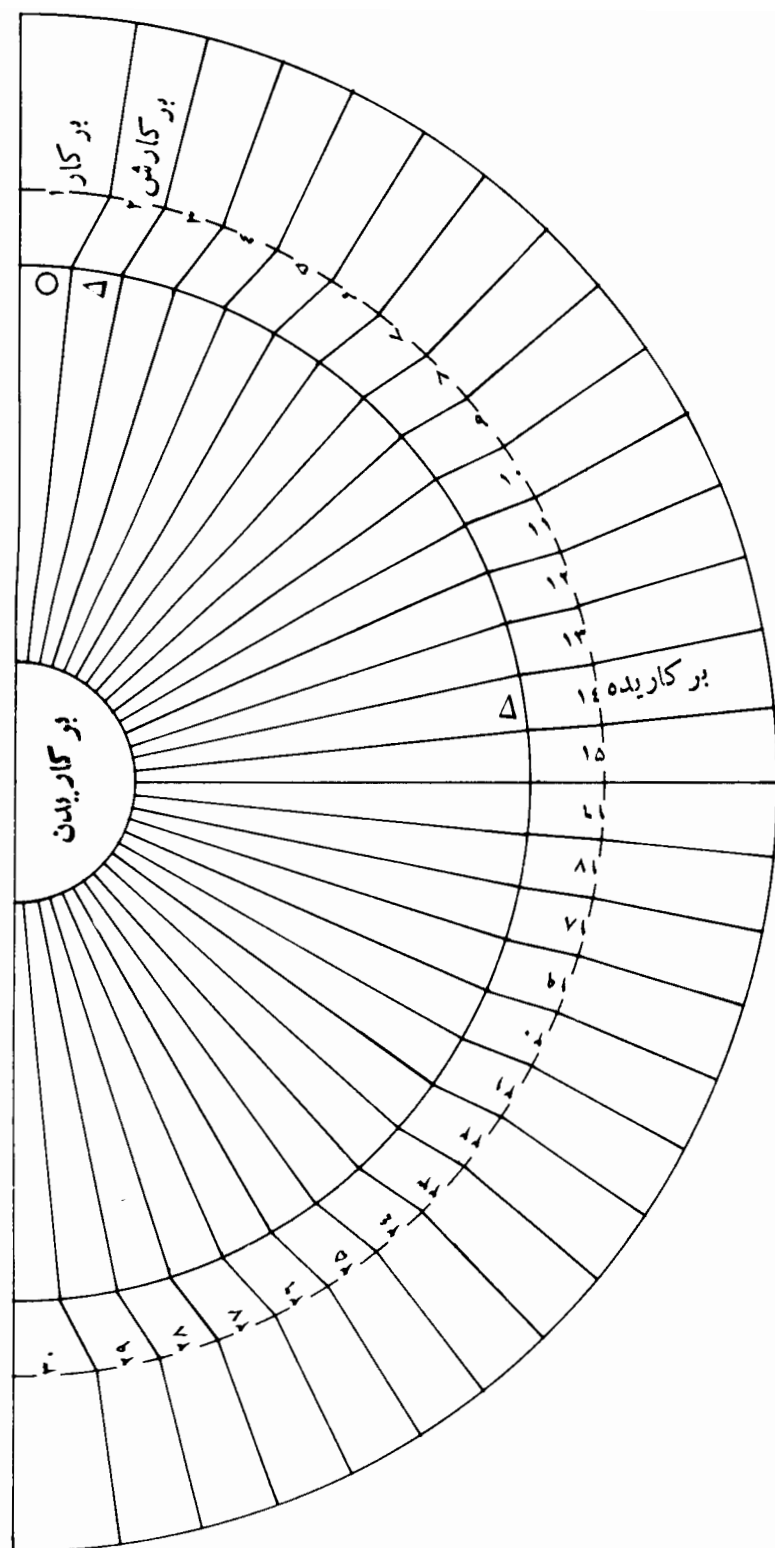
برشته، بریان گر، نخودریز: آجیل فروشی (شیرازی)، نخود بریز: بقال (گویش قمی)،

بریانی : نوعی خوراک در اصفهان

نخود بریز : شخصی است که آجیل به‌وداده می‌فروشد و خطاب نخود بریز به بقال
شاید خطای عام باشد .

برکاریدن :

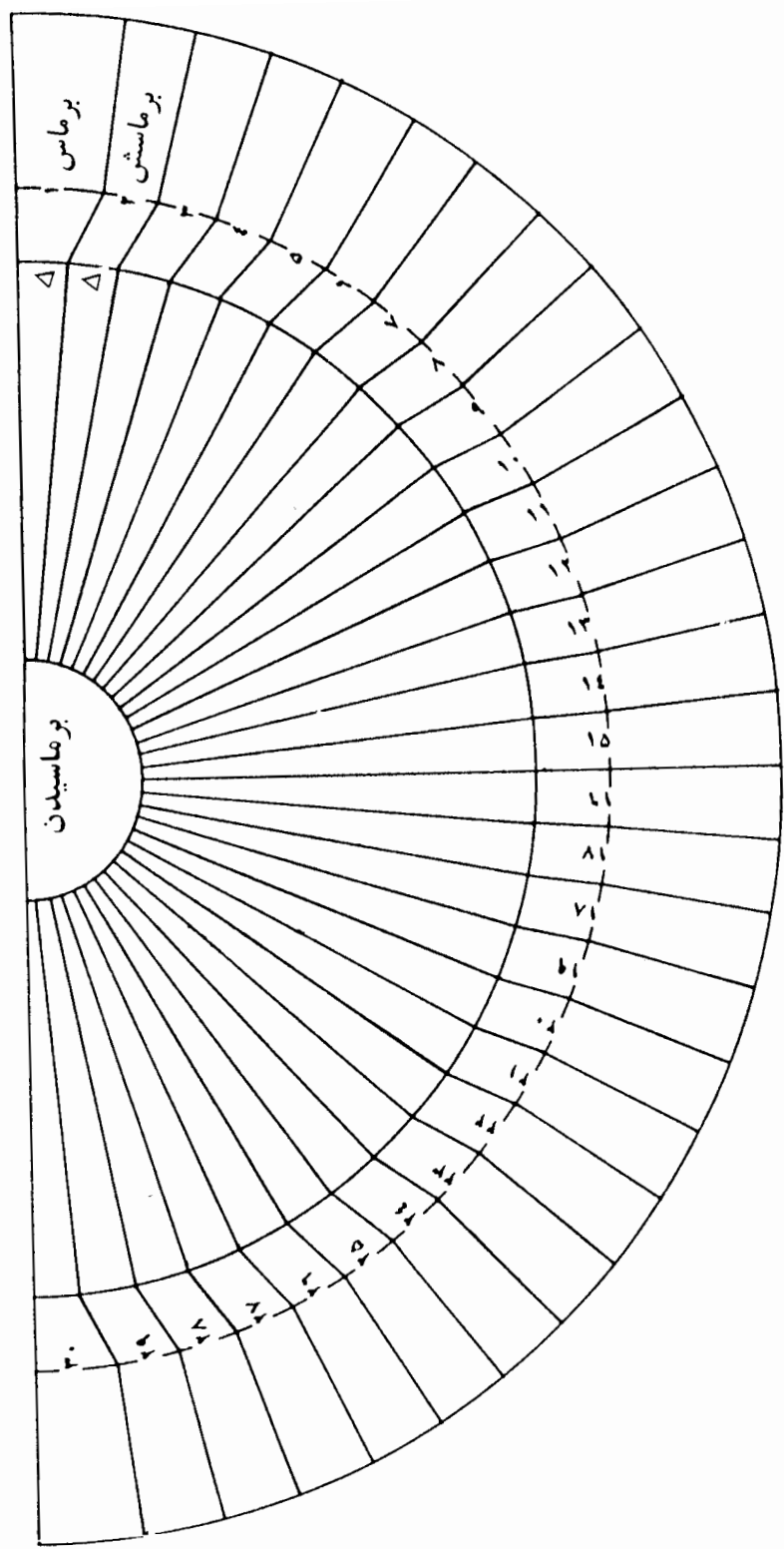
هلالی بریدن ، خورد کردن بشکل هلال									



دهخدا : برکاریدن : تراشیدن
نفیسی : برکاریدن : قاج کردن خربوزه
خنجری : برکارش، برکاریده
آندراج : برکاریدن : تراشیدن
قول علامه دهخدا مصدریست مرکب

برماسیدن:

لوس کردن، دست مالیدن	

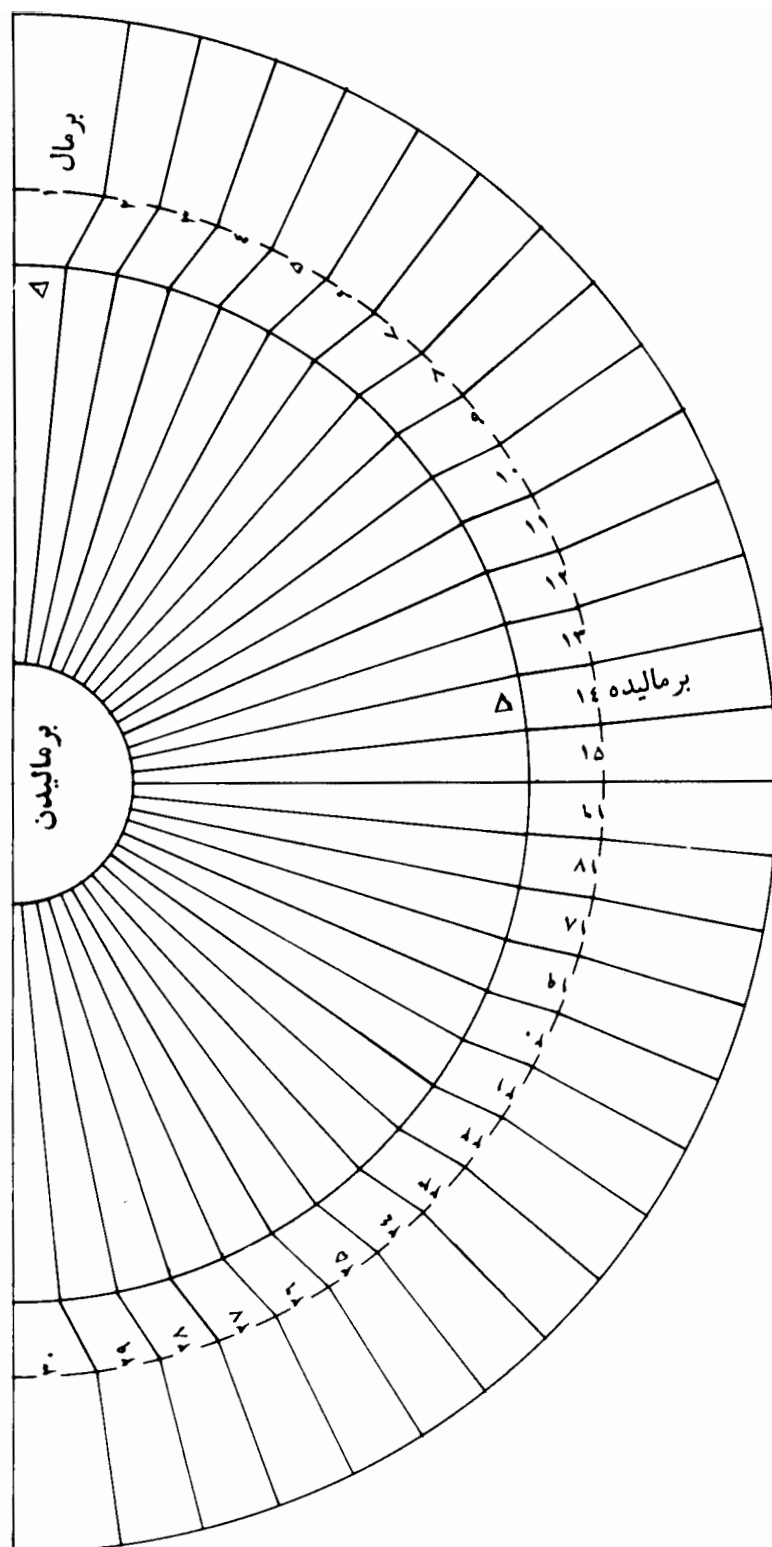


دهخدا: برماشش، برماس برماسیدن،

ر.ک به پرماسیدن

برمالیدن:

بالا زدن پاچه شلوار و یا آستین، گریختن									



آنندراج: برمایدن، برماید، برمالم، برمالد

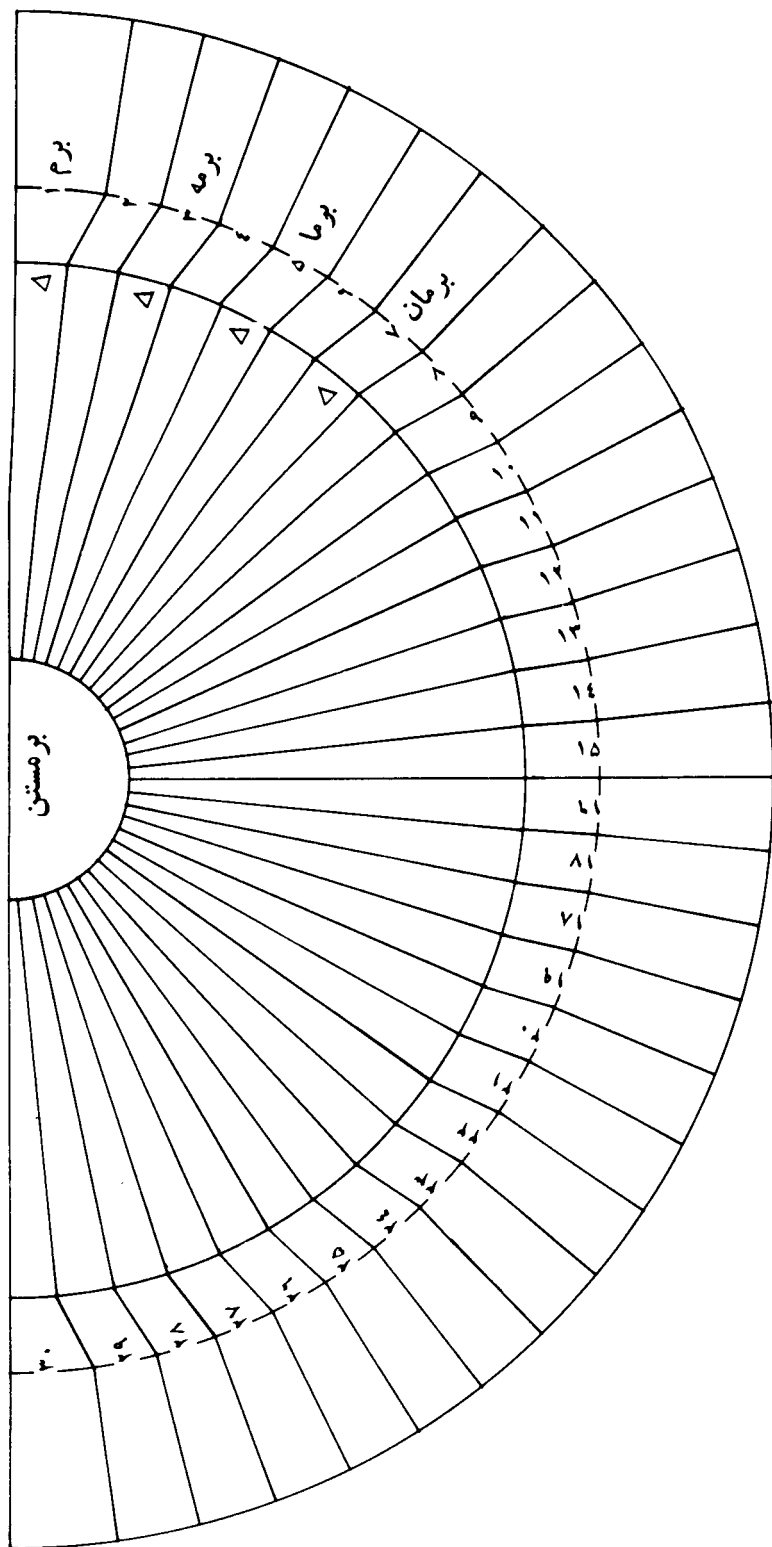
دهخدا: برمایدن، برمالم: گریز

گوش عوام تهران: پاچه ورماید، وردار و ورمالم، ورماید

برمایدن = ورمایدن = مایدن

گروه کردن، یقیناری از اندوه

بزمستن:

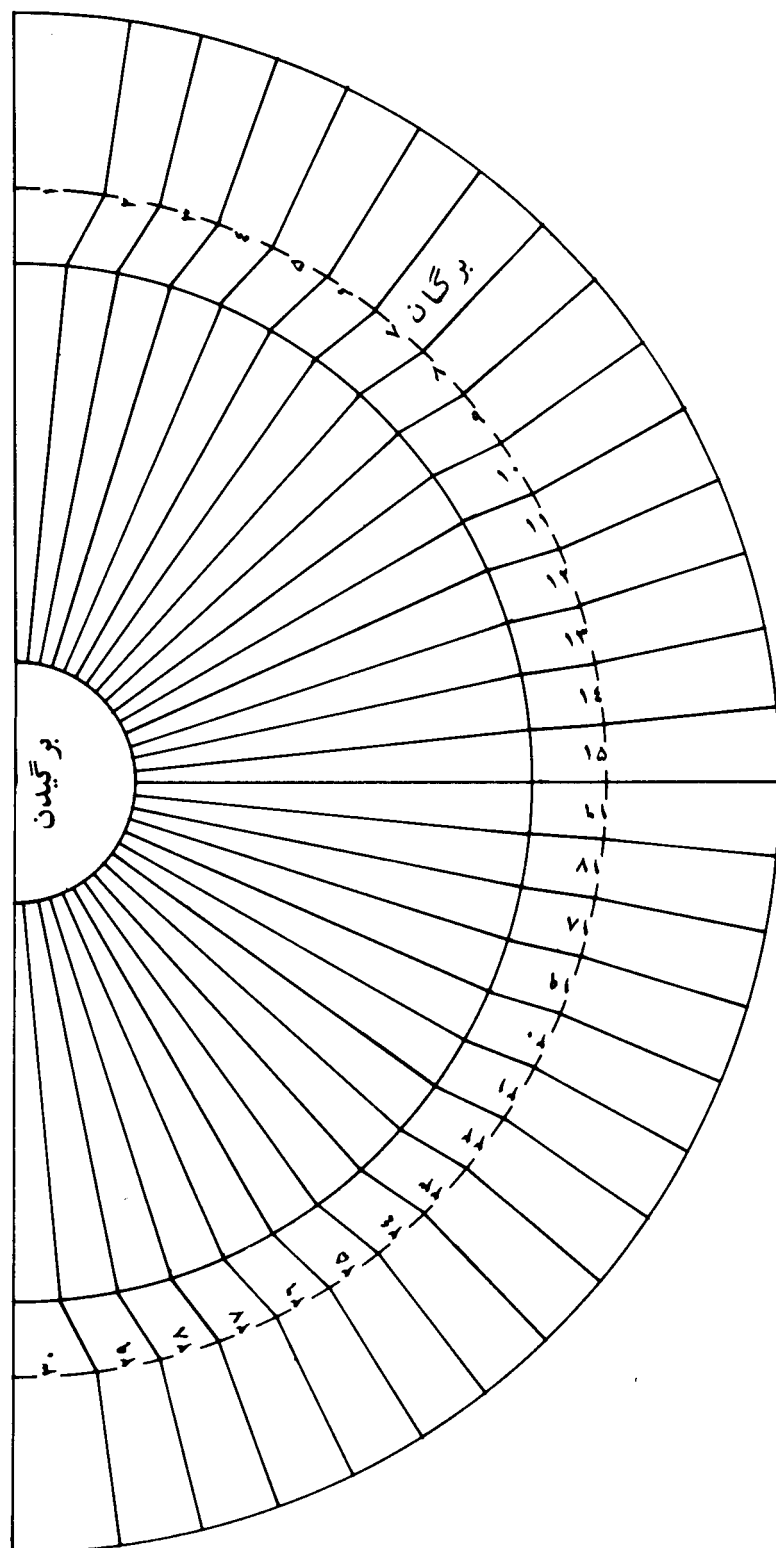


محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک: برگیدن، برگان، برگ، برگ

ورقة شلن			

--	--	--	--

--	--	--	--



پهلوی فوہوشی: BARM: شیون، ناله، زاری؛ BARMĀN: تالان؛ BARM-VAND: عزادار.
آنندراج: برم: یقرااری از اندوه.

فرهنگ کردی فارسی - برمه: گریه و ناله، گریستن از شدت تب.

گویش گیلگی: برمستن، برمه

گویش طبری: برمه، برمان

گویش نایینی: بیرما

گویش طالشی و تاتی: برمسن، برمه

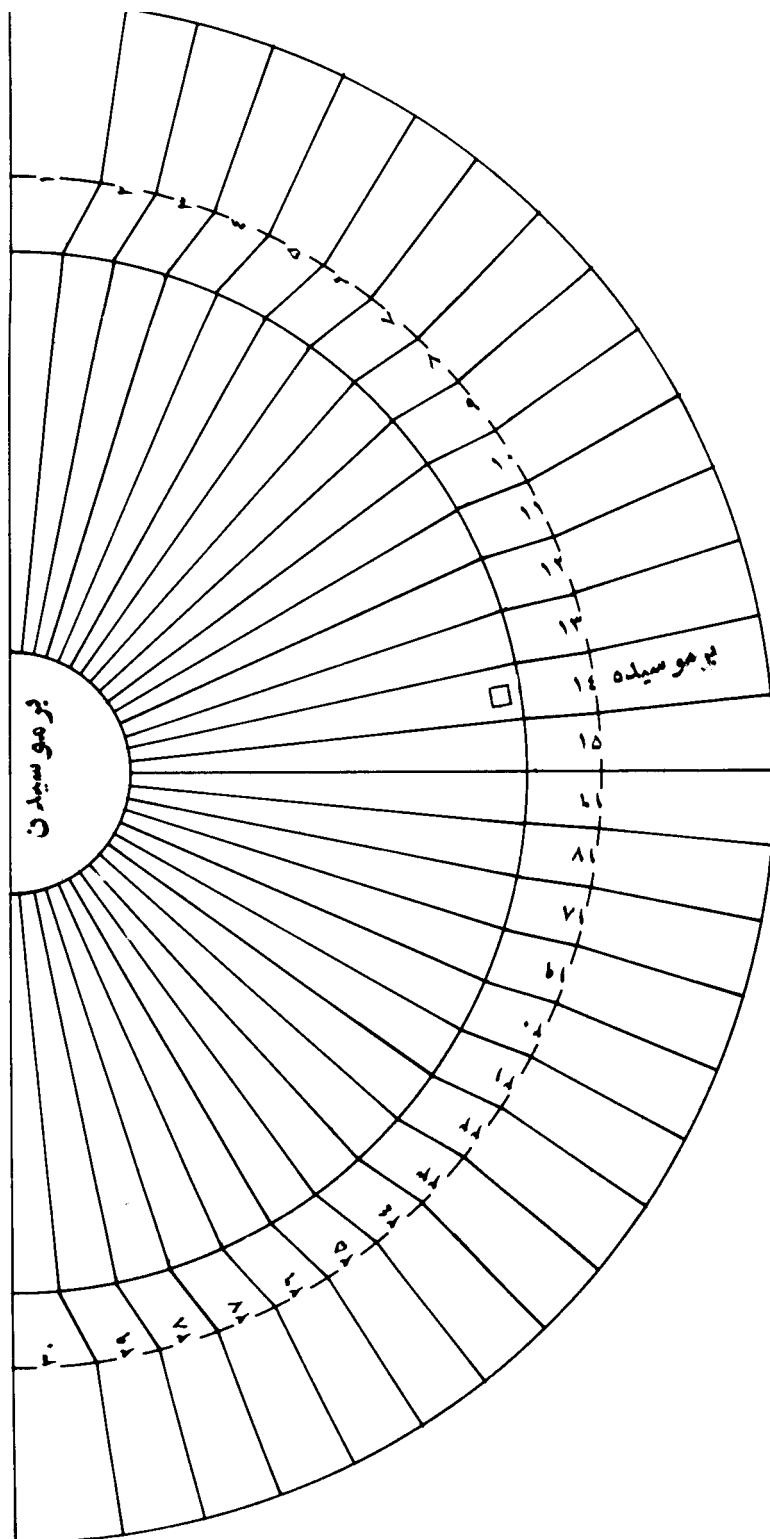
گویش بیرجندی: برمه

گویش هرزونی: برمستن، برامسه، برام

واژه های تائی : برام؛ گریه، برامیت (پهلوی) نقل از نامواره دکتر افشار ج ۲ صفحه ۹۵۳

برموسیدان

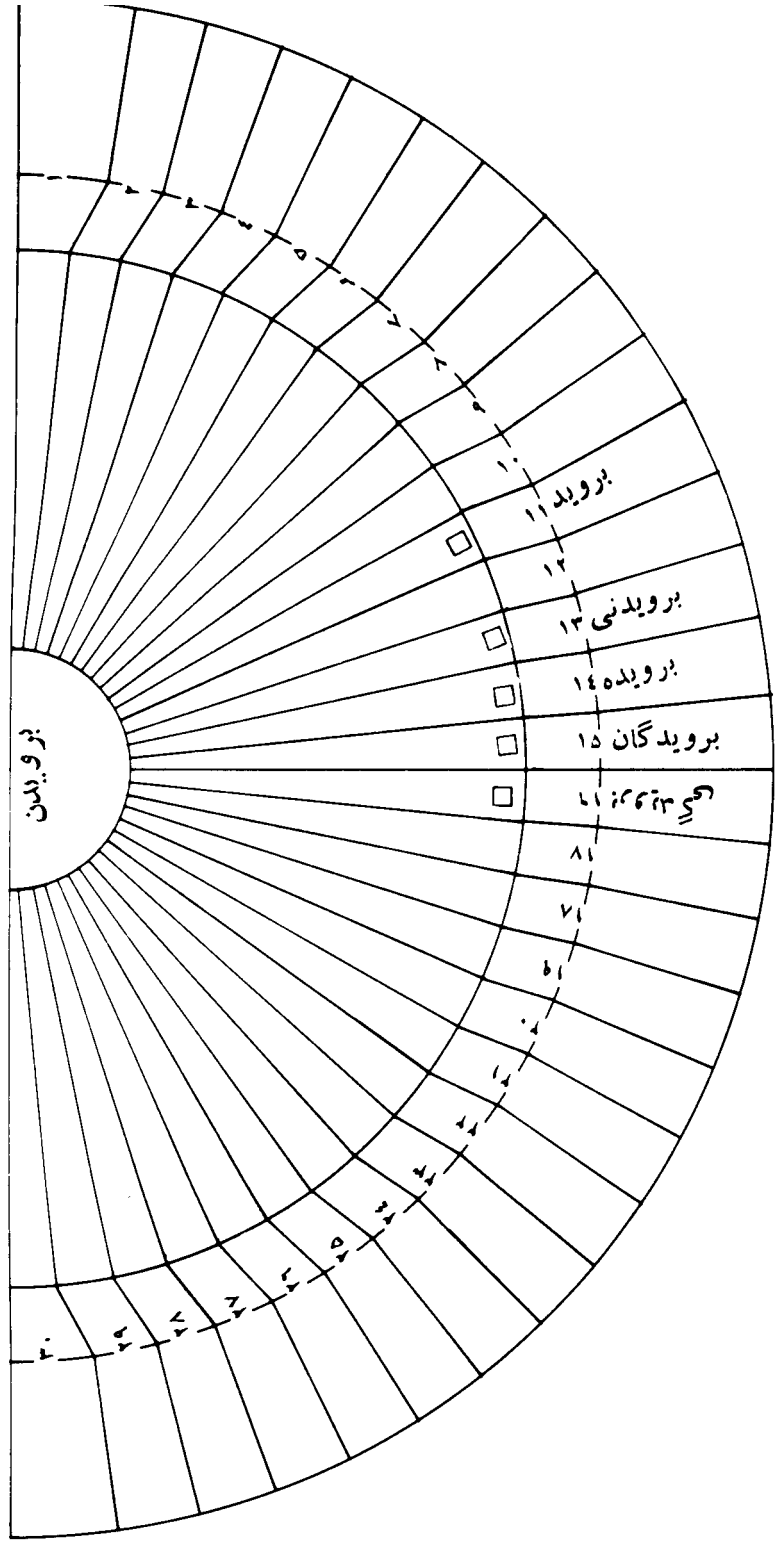
بیم داشتن، خشوع کردن			



قرآن‌موزه پارس : بر موسیده

برویدین :

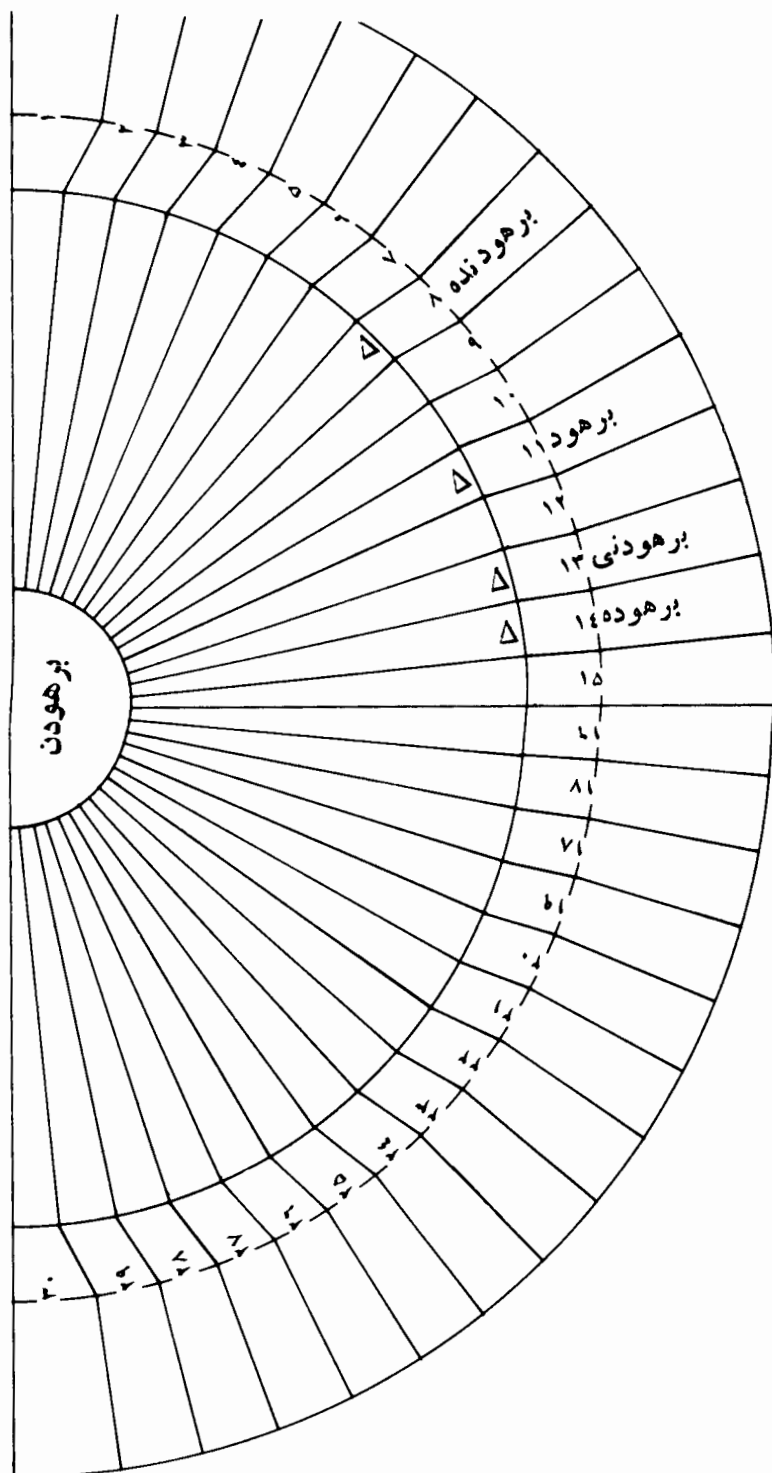
گرویدن، ایمان آوردن



قصه‌ها و ترجمه قرآن سوره بادی : نبروند ، برویده ، برویا ، گان ، برویدن ، برود ،
برویدند ، نا برویدن ، بروند ، برویدنی ، نبرود ، برویدگی ، نمی بروند ، برویدیم ، بروند ،
می بروند ، برویدند ، برویده ایم ، بروید ، بی برود ، بروید ، برویدگانید ، نبرویدند
تنها مأخذ همین کتاب تفسیر سوره بادی است . احتمالا تصحیفی است از گرویدن؟!

برهودن :

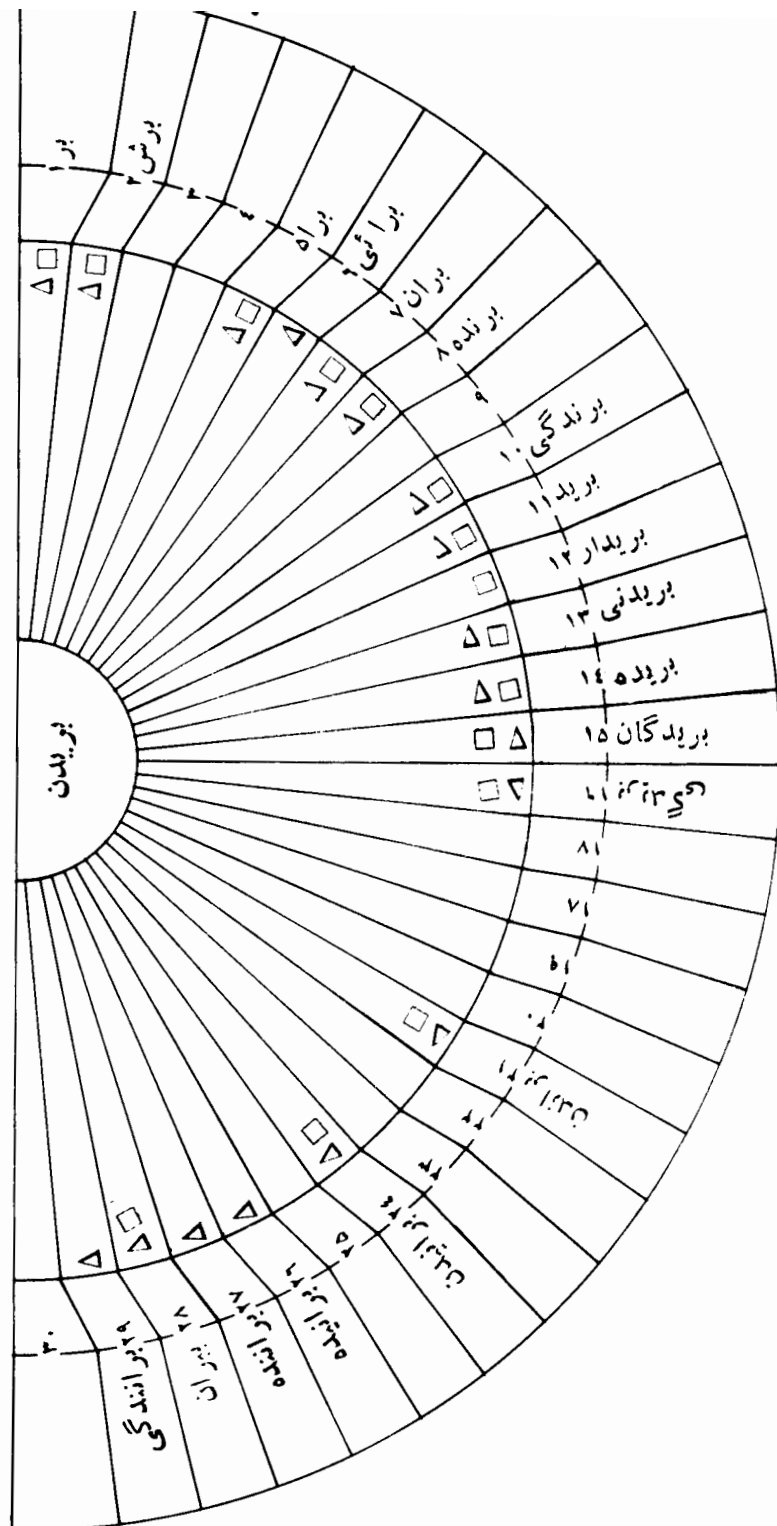
سوختن ، عاقل و باطل بودن، برپا کردن



سرمه سلیمانی : برهود : نیم سوخت
 آندراج : برهود، بیهود، برهودم، بیهودن، بیهوده، برهوده، برهود.
 اشعار کسای مروزی : بیهودن = برهودن، بیهود
 براهین العجم : هود، برهود: نزدیک به سوختن، هود : آتش زنه
 نفیسی : برهودن : داغدار شدن از تابش
 برهان : برهوده، برهود
 رشیدی : برهود
 دهخدا : برهودنی، برهوده : برهودن : برهوده، برهود : برهودنده
 احتمالا مصدر مرکب است

نویسنده :

قطع کردن، جدا کردن، زخم کردن، با آلت برنده جدا کردن			
نویسنده باشد	نویسنده بود	می برد	نویسنده
خواهد برد		می برد	نویسنده
مهر		نویسنده	نویسنده



فرهنگ پهلوی : برتین britan (پهلوی) (ماده مضارع در پهلوی brin ۱۹) برتین :
 بریدن؛ brin (پازند)؛ buridan (پازند)؛ brin ، bridan (پازند)
 واژه نامه پنجاهتی : bridan : بریدن؛ burēnd : بریدن؛ brinišn : برینش (پهلوی)؛
 اسم مصدر) : brinidan : بریدن ؛ براندن ، برانیدن frād – brinēd :
 فرو می برد .

واژه نامه زاداسپرم : bridan : بریدن ، beburand : ببرند ؛ bridage : بریده
 گردند دیس i p : brin ، bur̄an ، barnehti (اوستائی)
 شاید نشایدست : bridan : بریدن (مصدر)؛ قطع کردن، چیدن؛ br̄ay (اوستائی)؛
 bhrinānti (هندی کهن)؛ burridan (پهلوی) ؛ brid : برید ، بریده ؛
 buridēstēd : بریده است ؛ bur(r)išn : برش ، بریدن ؛ buridan : بریدن ؛
 bur̄ay (هندی کهن) burrēd : برد ، ببرد ، burrēnd : برند ، ببرند
 اساس اشتقاق : burridan ، buridan (پهلوی)؛ چیدن، قطع کردن؛ br̄ay
 (اوستائی) pairi – brinanti (اوستائی) ؛ pairi – brinanuha (اوستائی) ؛
 buritan (پهلوی)؛ burritan (پهلوی) . br̄ay (هندی باستانی)؛ bhrināti
 (هندی باستانی)؛ آسیب رسانیدن brem (ارمنی)؛ ؛ شکستن، کندن؛ مشکوک است ؟؛
 birin (کردی)؛ بریدن ؛ burg (بلوچی)؛ bura (بلوچی شمالی)؛ warünam :
 (وخی)؛ warittam : بریدن (وخی)؛ بریشه این کلمه بایستی از هندواروپائی bhrnāmi
 مشتق شده باشد. و از صورت bher-ne-āi-mi و ریشه آن bherāi و بی قاعده آن
 bhri است؛ burāk (پهلوی)؛ بران (یسنا) از ماده مضارع در حال مصدری buritan
 است. brin پازند؛ chinna سانسکریت قیاس شود. bhrnami (سانسکریت) ؛
 نگادنده : می پندارم در فرهنگ پهلوی اشتباهی رخ داده است ماده مضارع از
 بریدن ، برین نمی تواند باشد بل بر است و اسم مصدر آن برش و برینش اشتباه است.
 و فعل متعدی آن برانیدن و براندن است که ماده مضارع آن برین است که بر آن
 تلفظ می شود و اسم مصدر آن در فارسی جدید برانش است . مثل چنباندن، چنبانش
 (واژه نامه زاداسپرم ص ۱۶۰)

مکنزی : bur ، burišn ، burag ، bwr (فارسی میانی)
 فردوسی : بریدن، سر بریده، برید، نبرید، برید، بریدنی، بریدست،
 بریدیم، برید، سر بریدیم، سر برید، اندر بریدن، ببر، مبر، بر بریدن، برنده، بران، مبرد
 سعدی : بر، کیسه بر، بریده، نبریده، زبان بریده، بران، بریدن
 کشف الاسرار : بریدنی، برنده، بران، برینش ج ۵ ص ۷۱۳
 نطاهی : برندگی، میان بر، برش، برینش، میان بر : حاجبی که دو

اطاق را جدا کند (لغت نامه دیوان نظامی)	
صوفی نامه انصاری	: برینش (برش)
ابوشکور	: بران (نقل از دهخدا)
انوری	: ناف بریدن (ناف بریدند)
تفسیر طبری	: بریده
ویس و رامین	: مبراد
بیهقی	: برش
خاقانی	: برش (نقل از دهخدا)
مسعود سعد	: بریده
مرزبان نامه	: بریده
فارسنامه	: بریده
دقایق الشعر	: بریدگی
الرساله العلیه	: بریدگی
گویش عوام	: براننده، برانیده، برانندگی
قابوس نامه	: ببر
شکند گوما نیک	: برین (مضارع)
التصفیه	: برینش
بخشی از تفسیر کهن	: برینه
یادداشت های عینی	: برش گاه
دستور الاخوان	: برانیدن
قانون ادب	: برینه : وسیله بریدن، برید نگاه، بریدند، ببرند، برینش : زخم، بریدگان
آندراج	: بریدن، برینش
السامی	: بریده
گویش نالینی	: برش
گویش مهابادی	: birin ، biri (گذشته)، bir (حال)
السواد الاعظم	: برینش
تفسیر نسفی	: بریدن طعام
سرمه سلیمانی	: برینش : اسهال ؟
دهخدا	: برید، بریدگان، بریده، بریدگی، بریدن، براندن، برانیدن، بران، برانی، برائی، بر، برا، برنده، برندگی، برش

دقیقی	: بهر یډه، برید، بریدن، بریده
ناصر خسرو	: برینه (دهخدا : کار، قاچ)
شرح شطحیات	: دست بریدگان
معارف بهاء ولد	: برینش ص ۱۵۳ : مشهور و متداول برش است، تعلیقات
کارنامه اردشیر بابکان	: برتین = بریدن ص ۱۰۰
جغرافیای اصفهان	: برندگی
تاریخ طبری	: مبراد
قرآن قدس	: بریداران
مقدمه الادب	: بریدن، بریدگی، بریده، بریده
فرهنگ تاریخی	: بران، براندن، برندگی، برش
چراغ هدایت	: برید، برند، برنده
تاج المصادر	: فرو برانیدن
گویش کیلگی	: بورستن، برستن
برهان	: برینش: بریدن و برش باشد
تفسیر کمبریج	: بریدن، بریده
واژه های پیشنهادی نظام پزشکی	: بری : (tomie) (tomy)
از فتنه و دشمن برینش باید نه پیوندش	
السواد الاعظم ص ۱۲۹	
برینش بجای برش بکاررفته است	
نگارنده	
دست بریدگان عشق ...	
شرح شطحیات ص ۱۱۰	
وکشتی ها می بینند در آن روان و آب بران	
کشف الاسرار ج ۵ ص ۳۶۳	
چشم چو برید از تو خونش بچکید	شك نهست که از بریدگی خون بچکید
دقایق الشعر ص ۲۲	
سبکی و برندگی، آب رودخانه قدری بیش تر است	
جغرافیای اصفهان ص ۱۶	
مثل چاقوهای ... فرنگی برندگی داشت	
جغرافیای اصفهان ص ۱۱۰	

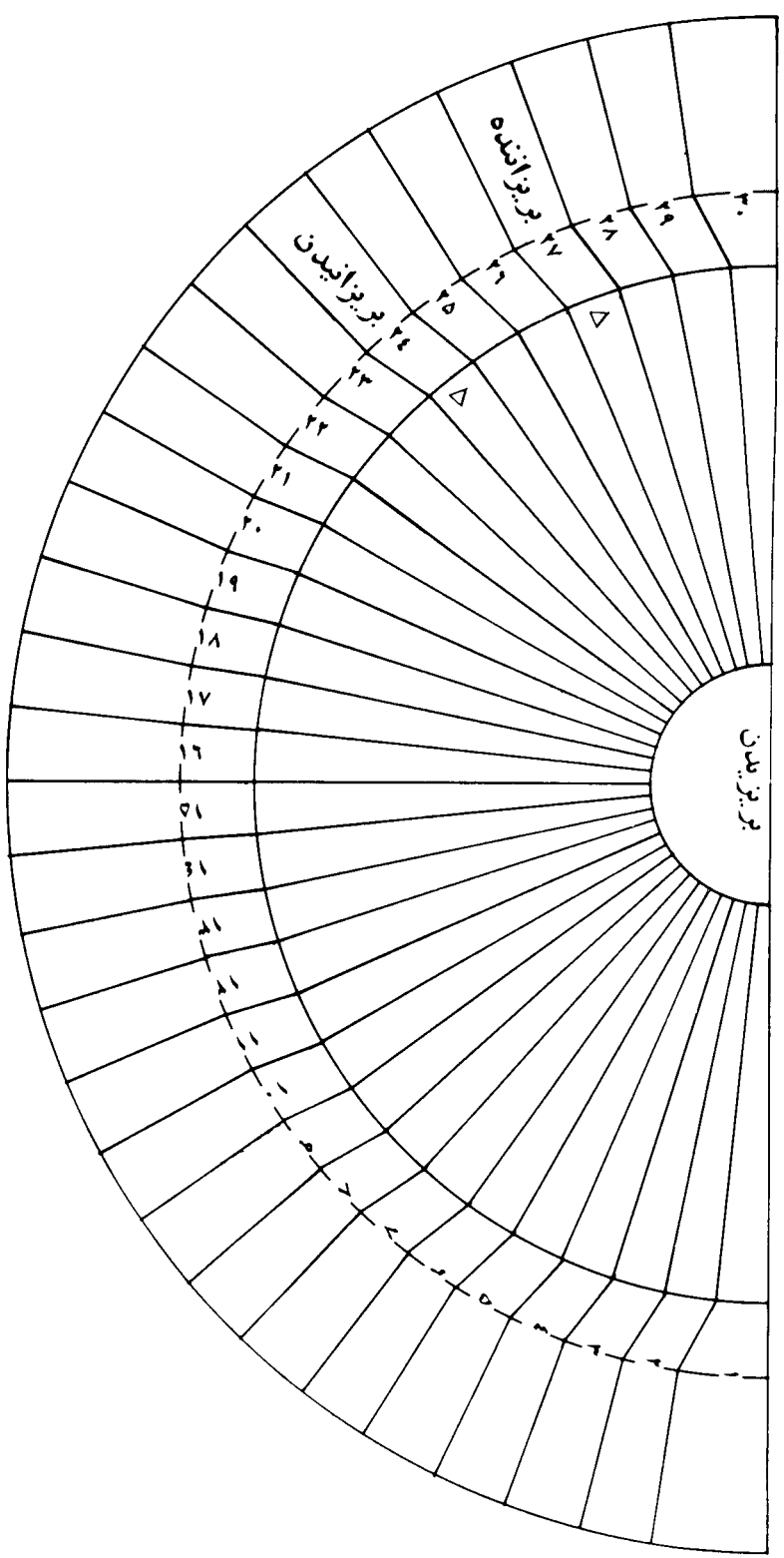
برانید، تیغ برا، شیشه برا، برینش : زخم، تیغ برنده، بریدن : مصدر متعدی، برینه :
وسيله بریدن، برش گاه : مقطع

فرهنگ افغانی

برید : فیصله کار عروسی و خواستگاری

بریزیدن:

خرد کردن، ریز ریز کردن



دهخدا: بریزانیدن، بریزاننده

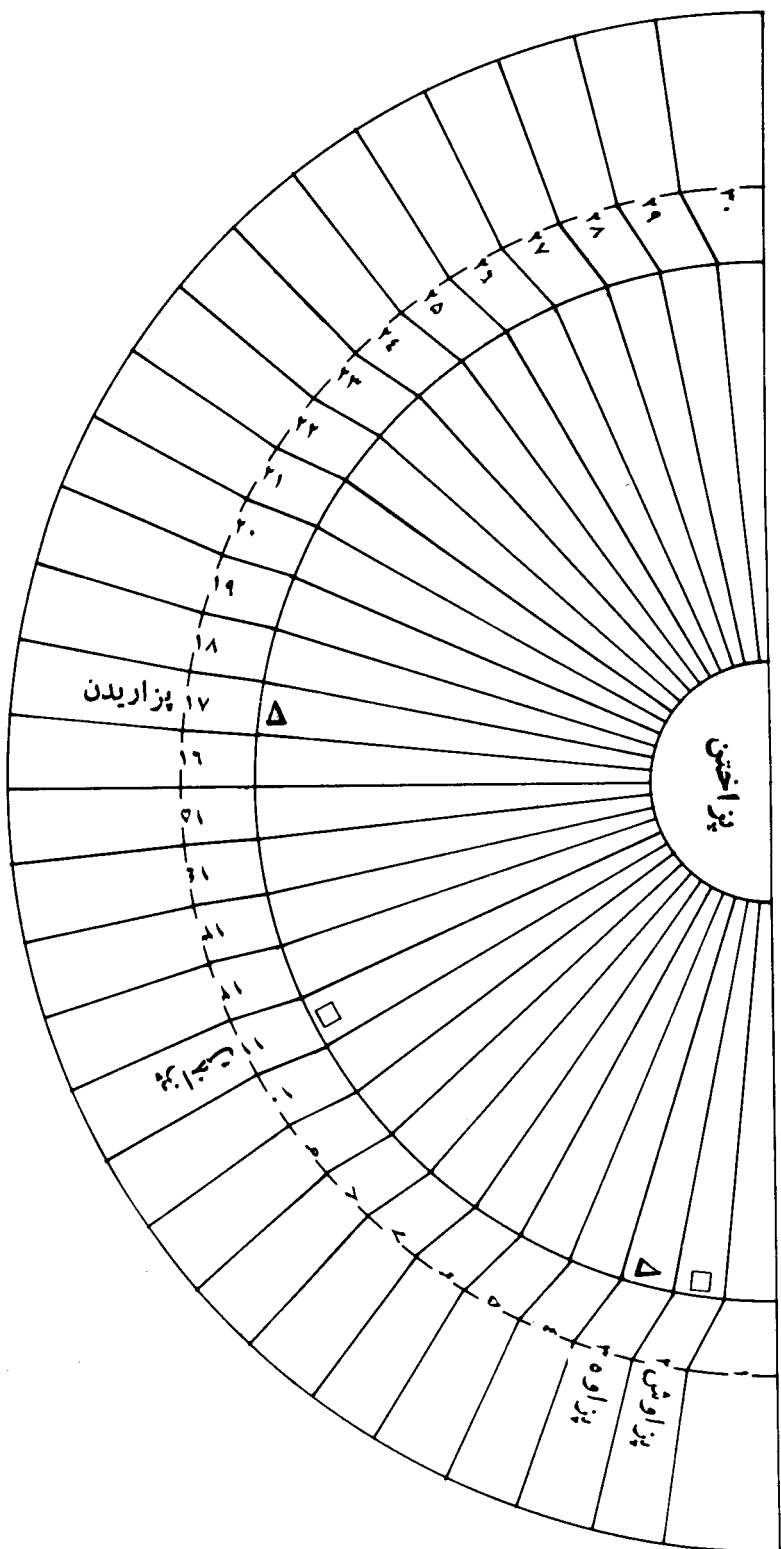
نظر علامه دهخدا آنستکه این مصدریست ساخته شده از ریزه

نظر آنستکه این مصدر جدا نیست بلکه مشتقی از ریختن است

نگارنده

گداختن	

پزاختن ::
پزاختن



شایدست نشایدست : پز او ش ، پز اختن

آندراج : پز اختن، پز او ه = پز او ه : کوره

خنجری : پز اخته

مجمع الفرس : پز اختن

برهان : پز او ه : کوره

رشیدی : پز اختن

دهخدا : پز اختن، پز ایدن

سرمه سلیمانی : پز اختن : گداختن

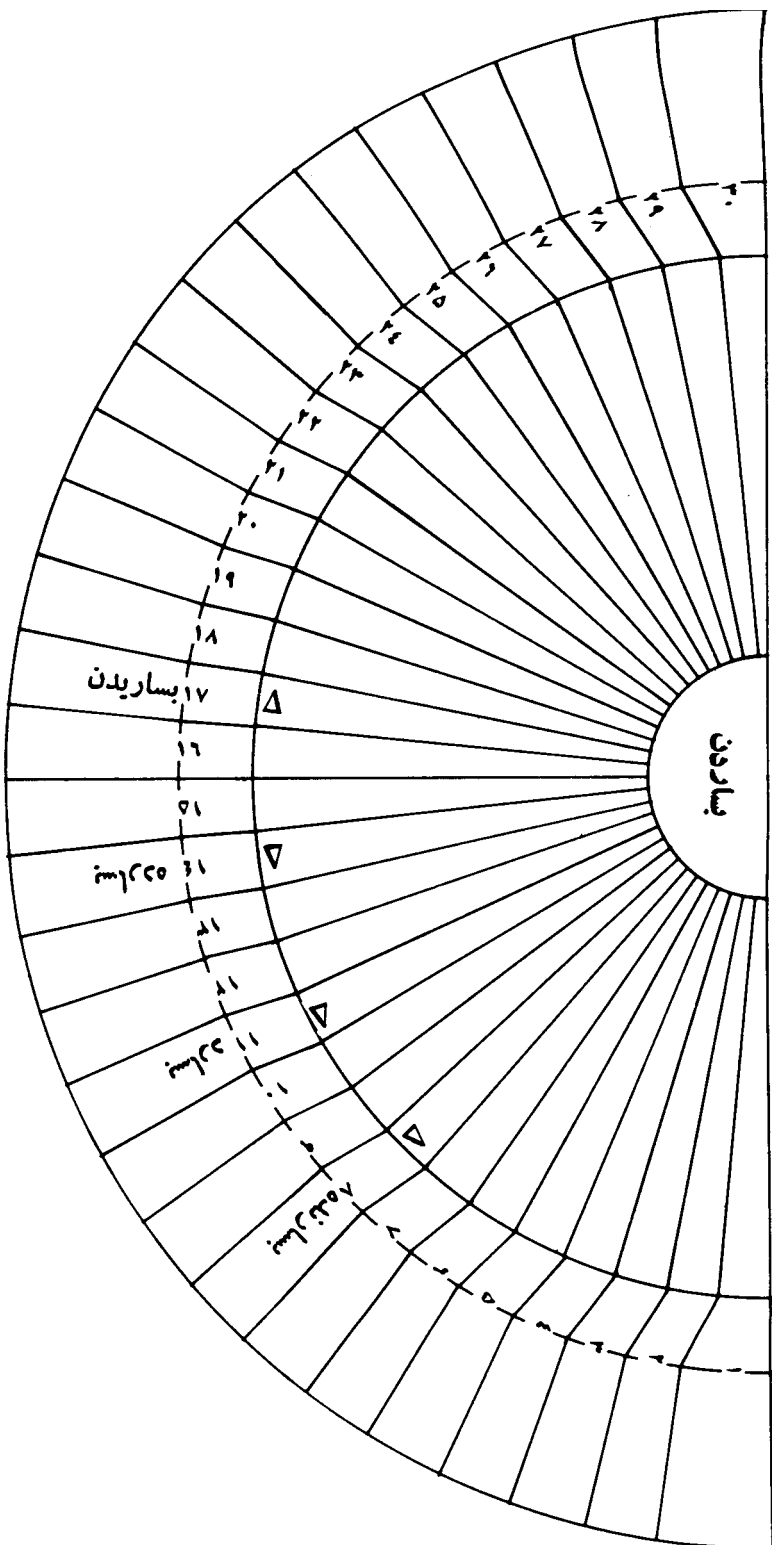
نگارنده : پز اختن = گداختن، تبدیل گاف به با یا با انعکس در فارسی سابقه دارد

مانند برویدن که همان گرویدن است. د.ك به تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی

گويش شوشتری : بزاشت، بزاشتن، بزاد

شکافتن زمین، ششخام زدن

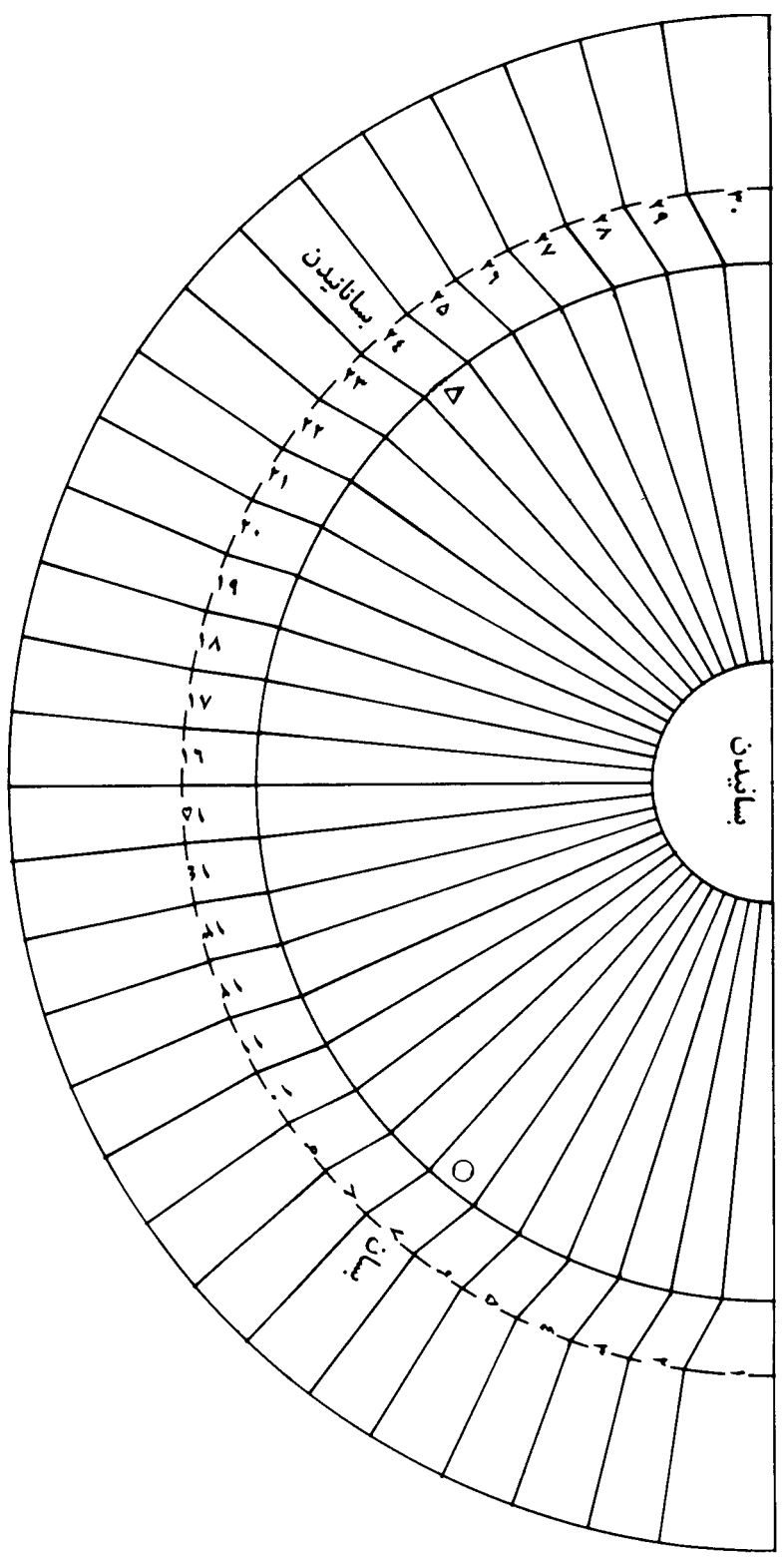
بشاردن :



آندراج	: بساردن، بسارده
خنجری	: بسارده
صباح المعجم	: بسارد، بساریدن
معین	: بسارنده، بسارد، بساردن
السامی	: بساردن (بنقل از دهخدا)
سرمه سلیمانی	: بسارده : زمین آب داده
علامه دهخدا فرموده اند (مصدر مرکب است)	

آباری کردن

بساتین:



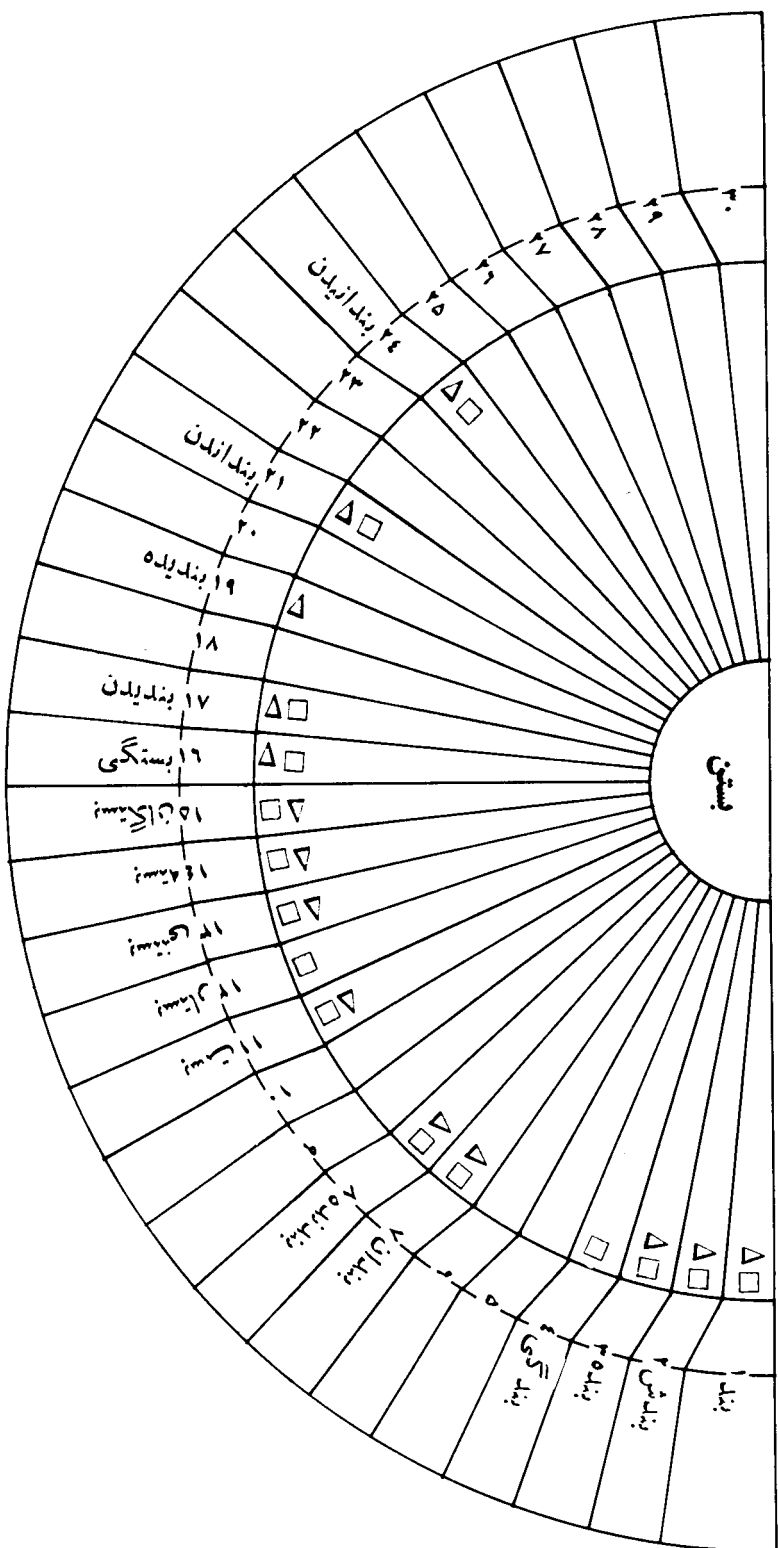
نقيسى: بسانيدن، بسانايدن

دهخدا: بسانايدن، بسانيدن

ضلع گشودن، بند کردن، پیوستن، محکم شدن : بستن

بست	(می) بسته است	بسته بود	بسته باشد
-----	---------------	----------	-----------

بندد	می بندد	خواهد بست
بند	بند	مبند



پهلوی فردهشی : bastik ، bast ، bastan ، bastišn

ادای ویرانامک : bastan : بستن ، پوشاندن ، bast

فرهنگ پهلوی : بند band (پهلوی)؛ بند، (فارسی جدید)؛ بند (پازند)؛ بندک (پهلوی) bandak : بنده؛ band (مانوی) : زندان؛ بستن bastan (پهلوی)؛ بند (پهلوی) (فعل امر)؛ بستن، بند (پازند)؛ بستن اسم مصدر (پهلوی)؛ bastišn : بندش (پهلوی)

واژه نامه هینوی خرد : bastan : بستن، bandēd : بندد

واژه نامه بندهش : bastan : بستن

واژه نامه زاداسپرم : bastan : بستن؛ band : بند

دخست آسودیک : /band (اوستائی)؛ bandhati (سانسکریت)

شایدت دشایست : bast : بست (فعل ماضی سوم شخص مفرد)؛ bastan ؛ /band اوستائی؛ /bandh ؛ bandha ، badhnāti ، (هندی کهن) bast ēstēd : بسته است؛ nēbast : بسته نباشد؛ bastag : بسته، بند، ریمان؛ band (فارسی باستان)؛ bandh (سانسکریت) : بندد؛ bnd (پارتی تورفانی) : زندان؛ band (پازند)؛ bandišn : بستن؛ bnyšn ، bnn (فارسی تورفانی)؛ bandet (پازند) ، frāzbandiš : فراز بستن

اساس اشتقاق : basta (پارسی)؛ /band (اوستائی) ، banda (اوستائی) bastan ، band (پهلوی)؛ /bandh ؛ bandha ، bandhnāti (هندی باستانی) bastin (کردی) bandim (کردی) battum (آسی شرقی)؛ battin (آسی غربی)؛ bandag (بلوچی)؛ banday (بلوچی شمالی)؛ wandam (وخی) ، windam (شغنی، سریکلی)؛ dvestan (طبری) davessa(e)n (مازندرانی)؛ davastan کیلگی؛ band (ارمنی) : زندان؛ bandem : در زندانم (ارمنی)؛ bandakan (ارمنی) : زندانیان؛ بند فارسی = ریمان ، قفل و بند ، حبس هکنزی : bastan

فرهنگ واژه های همانند : band (ارمنی) : زندان، بند (افغانی)؛ band (سغدی)، بنداک (بلوچی)؛ ben (کردی)؛ b , ntpt , k (سغدی)؛ زندان بان bandedban (ساسانی پهلوی) : زندان بان؛ band (پازند)؛ bandh ، bandhati (سانسکریت) binden (آلمانی) زندان؛ bendars (لیتوانی) : رفیق و همراه؛ bhendh (ریشه هندواروپائی)

bast (ارمنی) : بست، جائیکه درحفاظ باشد. از پهلوی bastak .

فردوسی : پیمان بستن، بار بستن، بر بستن، اندر بستن، بست، بستگی، بستنی، بسته، بستنی، بند، بنده، بندگی، بندهوار، بندهفش، بندهفرمان، آذین بستند، بر بست، دل بست، کمر بست، کمر بستن، کمر بر میان بستن، میان بستن، تنگ بست، دست بستن، دست بسته، ره بستند، لب بسته، رخت بر بست، باهم بر بست، با بند بستن، بی بند، دست بند، دل بستن، پای بند، رخت بر بستن، رخت بستن، کمر بند، نا بسته، نا بستگی، راه بستن، بستند، بستیدیم، بندیم، در بستن، بندید، بندم، بر بست، بر بندم، بند: کمند، بند بسته، مبنده، روان بستن، روان مبنده، نبندد، کار بستن، کار بندید، تنگ بست کمر، میان بندی، بی بستن، بهم بستن، فرو بستن، بند کردن، بند گشادن

سعدی : کار بستن، دیده بستن، بسته، بسته، دل بستگی، پای بست، بند، ببند، مبنده، ببندد، می بندد، نبندد، بندد، در بند، در بندم، کار بندد، در بند خوشتن بودن، دل بند، نقش بند، چشم بند، چشم بندی، بندغم، پای بندیم، بستگان، بندیان، بند فرمودن، بند نهادن، در بندگان، پای بست

نظامی : زبان بستگی، پسای بست، پابست، کار بندی، شهر بند، بسته، زبان بند .

پیشروادب : کمر بسته، بندی : اسیر، بند آب، سینه بند، پشه بند، گردن بند، رشته بند، پیشانی بند، چمن بند، بستگان، بندیان
الهامی فی الاسامی : وابسته، سر بند، دهن بند، جگر بند، میان بند، گردن بند، گبر بند، کاسه بند، دیگک بند، بستن، بستگی، بست

مولوی : بندان، بندنده، بندیدن، رو بند، پوز بند : چیزی است که کشاورزان و مکاریان بر دهان چهار پایان بندند
سندبادنامه : بندگان، بستگان، بسته ص ۳۱، ببند (ص ۵۸) بستن ص ۳۲۷ ج ۲

تفسیر ابوالفتوح : بستگی، بستن
رساله کائنات ابوحاتم اسمرانی : ببندانند (بندانندن) (نقل از دهخدا)

سنائی : بندنده
عمر شاسب نامه : بستگان
قطران : بند بند
التفهیم : بستگی ص ۸۶
منوچهری : ببند
خاقانی : دل بندان (صفت حالیه)
نجم الهدی : بستگی

عینی	: بنداندن، بندید
اشرف غزنوی	: کار بسته (کار بستن)
دختیار نامه	: دل بند
ناصر خسرو	: کار بستن، کار بند
اعثم گوفی	: در زندان : محاصره
مرزبان نامه	: بندگی، بندگان
بیهقی	: یخ بند (یخ بستن)
بوعلی سینا	: بستن کی
وحشی کرمانی	: بستگان
قرآن قدس	: بستار، دهان بستن چهار پایان
زین الاخبار	: پیش بند
قابوس نامه	: کار بند، گلو بنده
کلیله و دمنه	: چشم بندی
حدایة الامتعة	: گلو بنده، گلو بندگی
سمک عیار	: بندی : زندانی، خور بندگان
تاریخ فیروزشاهی	: بند ایند
مشارق الدراری	: بندنده ص ۱۲۷
خنجری	: دم بستگی : سکوت، بندید
آندراج	: بندیدن، بستن، وابستن، وابستگان، وابسته
دستورالاکوان	: بندگاه : سد، بندی، بندنده، بندش دستار : تحت الحنک
صالح العجم	: بندید
فرهنگ تاریخی	: بسته، بستن
دستورالافاضل	: بندش دستار
نفیسی	: بندن ؟
تفسیر طبری	: زانو بند
مختاری	: چشم بند، روی بند، پای بند
ابوالفرج رونی	: بستگان
کشف الاسرار	: کار بند، بندوری (در بندی)
اکبر نامه	: بستگان، بندگان، بستگی
طبقات الصوفیه	: بندید

شکند گوما نیک	: بستن، بنده
مقامات حریری	: بندند
گوش کرمانی	: وابستی، وابند
پهلوی فره‌وشی	: بستش
گوش فرا مرزی	: بندی: زندانی
گوش هابادی	: bast ، batin (گذشته)
دهخدا	: بست : سد، بستگی، بستگان، بستن ، بندم، ببستی، بسته،
	بستنی، بند، بنده ، بندگان، بندگاه، ، بندنی ، نبندنده ، بندی : اسیر، بندیدن ،
	بندش : پنبه‌محلوج؛ نقش کردن روی سیم وزر
سیمین بهیانی	: ببندم : فرو بسته
قابوس نامه	: بستگی، بستنی، دمبستگی
دقیقی	: ببست، ببستند، ببسته، ببستم، ببند، ببندد، ببندید، بست، بندد
	ببندید، بند، بندی
	در لباس خضوع و بندگی و خشوع و افکنندگی عرض داد
مرزبان نامه ص ۱۶۴	
تودانی ضمیر زبان بستگان	تومرهم نوی بردل خستگان
سعدی : باب‌دهم بوستان ص ۴۰۵	
چراهم در حال که وقوف یافتی بندگانه این خدمت بجای نیاوردی	
مرزبان نامه ص ۲۴۴	
زنهار از خستگان عشق مرحمی دریغ مدار و بستگان بنده‌جران خواره‌گذار	
سندباد نامه ص ۱۹	
در منع و عطا ترانه دست است و نه پای	بندنده خداست و گشاینده خدای
سنائی دیوان ص ۲۷۱	
بارسن‌های وفا پای گریز تو ببندم	هم‌چو تاکی که بهر شاخه فرو بسته رسن‌ها
	سیمین بهیانی
باندرز کردن همه خستگان	وزان خستگان زارتر بستگان
گرشاسب نامه نقل از مجمع الفصحا ص ۱۶۵	
اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در زندان شدند	
اعثم کوفی ص ۶۸	

رنجوری و بندوری

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۳

بندوری : در بندی

بهر گی رسیدند از زندگی

ز دانش بماندند در بندگی

تاریخ سیستان ص ۱۸۶

گره گشای کار فرو بستگان ... مرهم بند ناسور دل خستگان

اکبرنامه ج ۱ ص ۶

زربندگان آرزو پرست بسر این رسیده

اکبرنامه ج ۳ ص ۲۷۸

قفل گشای در، دربستگان

زنگ زدای دل، دل خستگان

وحشی کرمانی، خلدبرین ص ۵

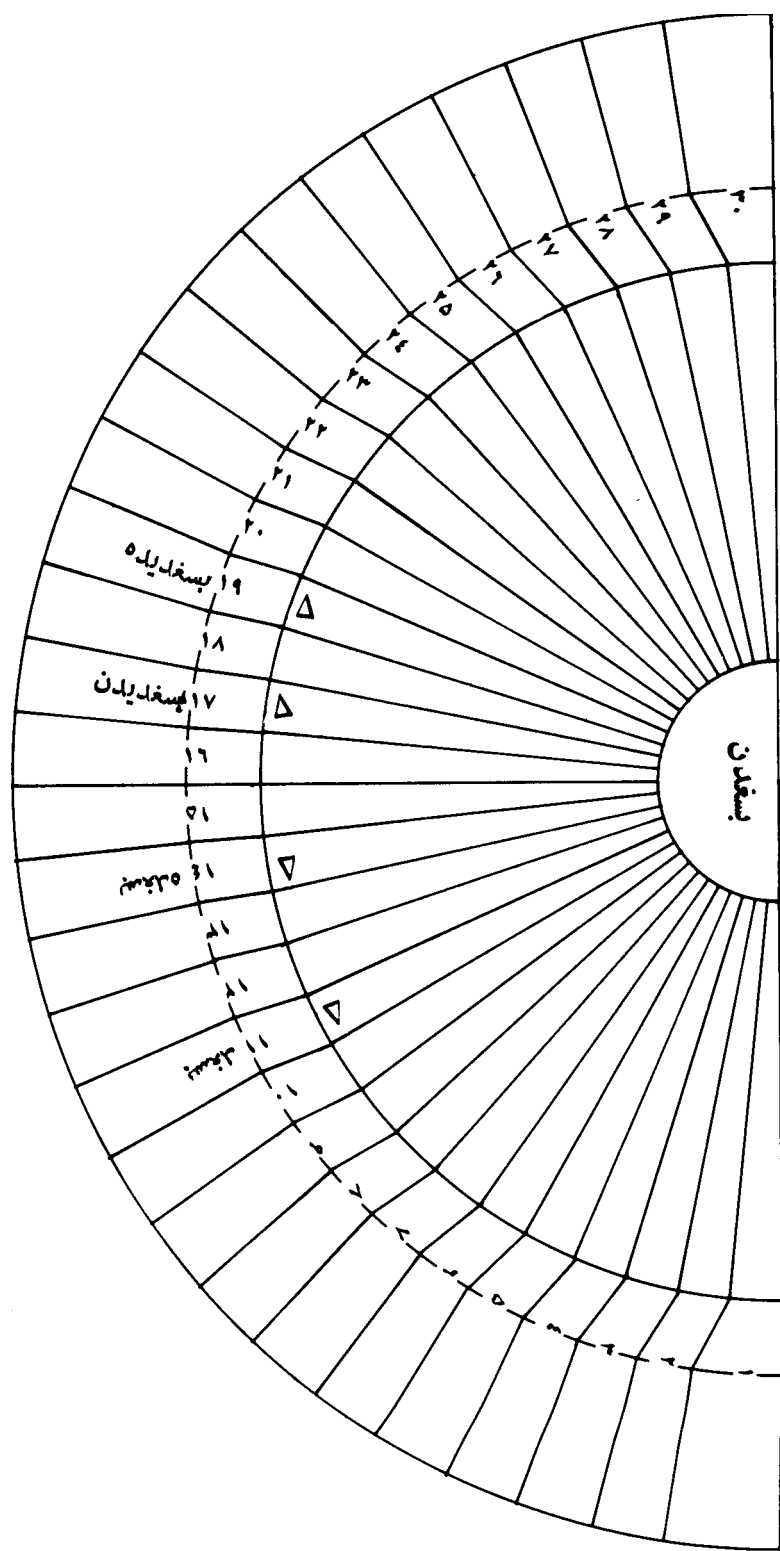
دگر برگرد لشکر خود گنگره بندایند

تاریخ فیروزشاهی ج ۲ ص ۱۱۱

بندینه : چفت و بست، بندی : زندانی، اسیر، بندیان : اسرا، زندانیان، بند: ریسمان، بند باز: کسی که روی بند حرکت کند، سیرك باز، بند بازی : کار و عمل روی بند، بندانداز: کسی موی زیادی از صورت و دست پا بردارد بنداندازی : عمل آن، بند زدن : دو جسم و یا شیی را بهم با وسیله ای بستن، بند زن : عامل آن، چینی بند زن کسی که ظروف چینی را می چسباند، بندخانه : زندان، بندشناسی : مفصل شناسی، بند : منصل، بند نو: دادن : زنجیر کردن، بند کشیدن: بین آجر ملاط قرار دادن، بند کش: عامل آن، بند کشی : عمل آن، بند و بست چپ : کسی که کار را از جهت خلاف آن انجام دهد؛ حقه باز، بند گشادن : رها کردن، بند و بست حقه باز، بست : واحد از تریاک که بر حقه چسبانند، وابسته : خویش، راه بند : مانع، راه بندان، بنده : غلام، رهی، بندك: غلام ورهی، اب بسته : ساکت، دهان بسته : ساکت . چشم و گوش بسته : ساکت ، ساده، بند و بستى : حقه باز، بست : جائی که انسان مصون باشد، بستى : کسی که در بست باشد، در بست : در اختیار . بندگاه : سد، دار بست : حفاظی که مو را بر آن بندند : سپینه بند : کمرست ، پای بند: گرفتار، پای بست ، پی دیوار ، پابست : گرفتار، پای بند: علاقمند بستى : خنچه کردن (خوانچه)، بسته کار : مکانیک، بندی وان : حافظ، نگهبان
بندی وانی : جریمه
فرهنگ افغانی

آماره‌دهی، ساختن

بستون :



آندراج : بسغیدن، بسغده، بسغدیده

صباح الفرس : بسغده

تحفة الاحباب : بسغده (در تحفه باشتباه ذکر شده است نساخته)

برهان : بسغده، بسغدیدن

سرمه سلیمانی : بسغده

دهخدا : بسغدن، بسغدیدن، بسغده

مرکب از سغذ-یدن

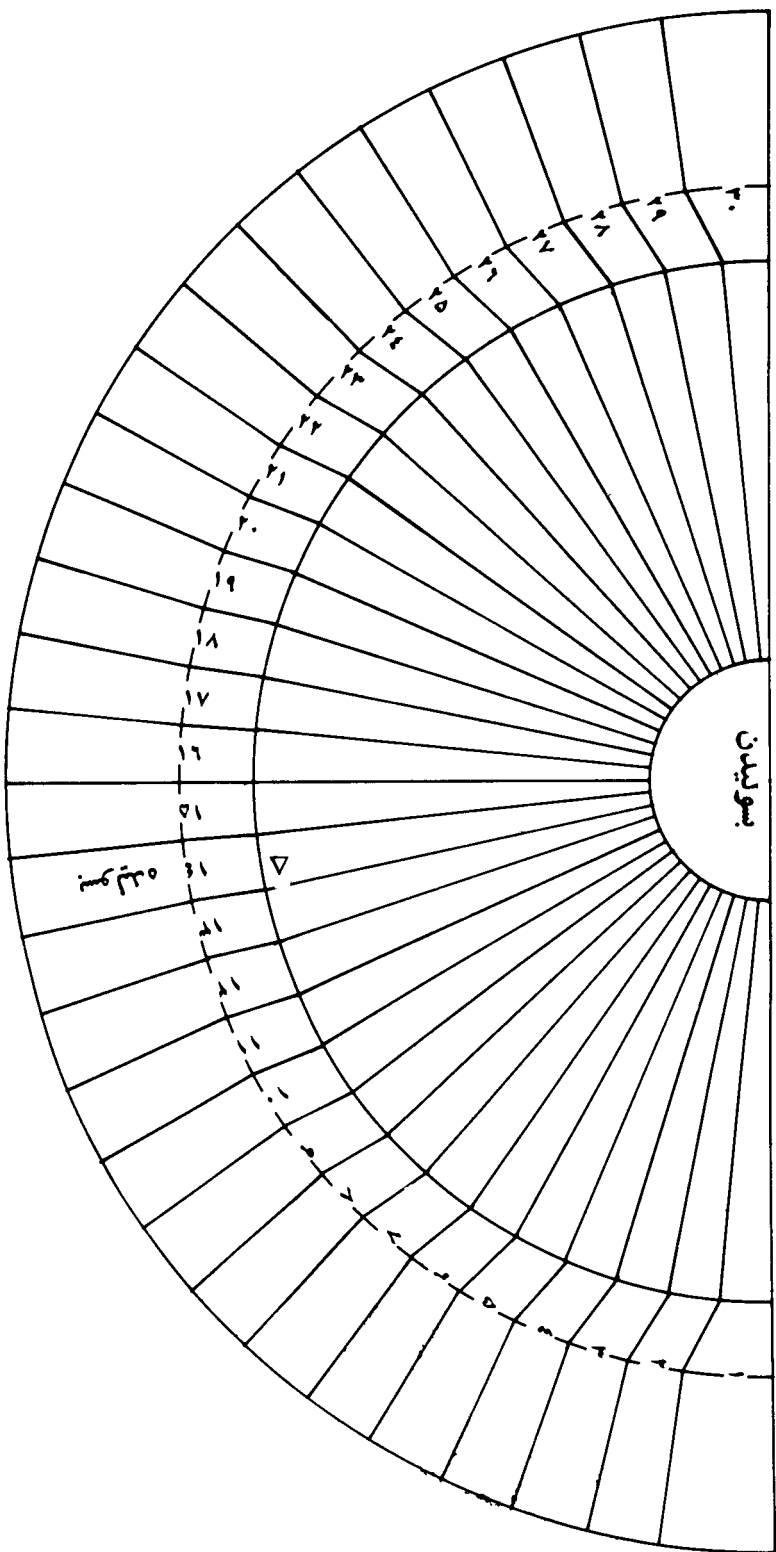
حاشیه برهان (نقل از دهخدا)

سغده : مرد ساخته برای کار

احتمالا از واژه پهلوی بساخت؛ بساج؛ بساختار pasaytan

دهخدا: بساتیدن، بساتدن، علامه دهخدا مرقوم فرمودند که مخفف بگسلادن است

دعای بد کردن، نفرین کردن		بسیلیدن:	
		بسیلیدن:	



دهخدا: بسول، بسولیده، بسولیدن بسور، بسوریدن

رشیدی: بسول، بسولیده بسور، بسوریده

جهانگیری: بسول

برهان: بسول، بسولیدن بسوریدن

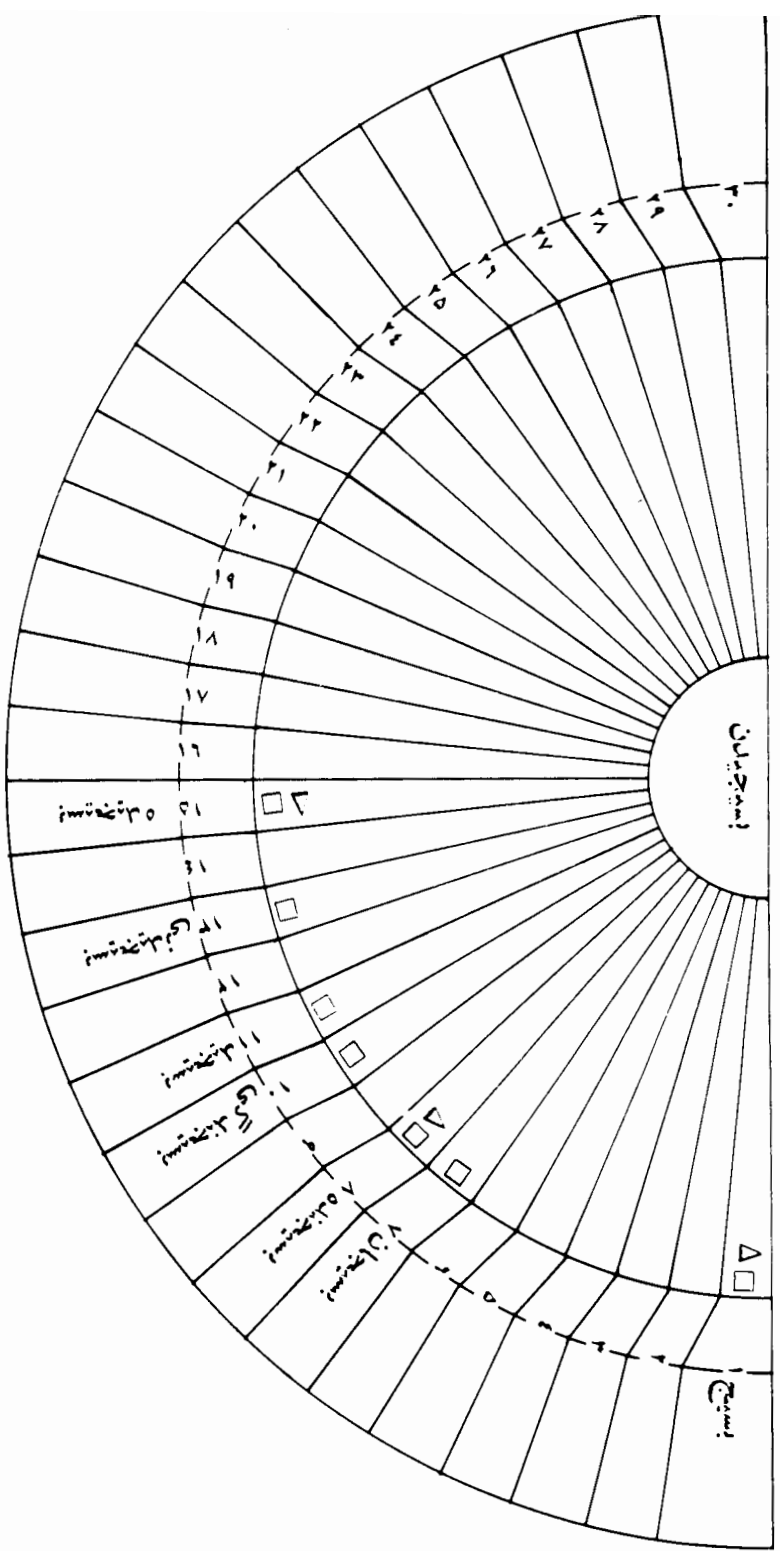
آندراج: بسوریده

آماده کردن مهیا کردن، لشکر آراستن

لشکر آراستن

لشکر آراستن	لشکر آراستن	لشکر آراستن
لشکر آراسته باشد	لشکر آراسته بود	لشکر آراسته بود

لشکر آراسته بود	لشکر آراسته بود	لشکر آراسته بود
لشکر آراسته بود	لشکر آراسته بود	لشکر آراسته بود



گردندریس i.p : $\sqrt{\text{sač}}$ ریشه فعل ارمنی؛ patšač ، passažak (فارسی میانه) نقل از بخش ریشه افعال ج ۱/۱ ص ۲۹۷ (s. salemann) . اضافه شده است که لغت ارمنی بمعنی گذشتن است و اگر لغت فارسی میانه‌ای از کلمه بسیج مشتق نشده باشد از آن گرفته شده است (به‌بارت روشن تر می‌پردازد که کلمه passažak ممکن است از بسیج مشتق شده باشد)

پهلوی فردشی : pasitak = pθ-sij-ak : بسیج شده، آماده

فردوسی	: بسیج، بسیج، بسیجند، بسیجید، بسیجیدم، بسیجید ، بسیجیده
سعدی	: بسیج، بسیج
صاحب‌الفرس	: بسیج، بسیجیده
التفهیم	: بسیجیدن ص ۵۳۸
یوسف وزلیخا	: بسیجان (نقل از دهخدا)
قابوس‌نامه	: بسیجیده
نظامی	: بسیجندگی، بسیجیدنی، بسیجیده، بسیجید، بسیجیدن (نقل از دهخدا)
فرخی	: بسیجیدن (نقل از دهخدا) ، بسیج
ویس و رامین	: بسیج (امر) : دوم شخص مفرد فعل امر بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا کردن، بمعنی قصد و آهنگ هم هست.
تاریخ طبری	: بسیجیده، بسیجیده ص ۶۴۲
دیوان عنصری	: نه بسیجید.
مجمع‌الفرس	: بسیجیدن، بسیجیده، بسیجان، بسیجد
چهارمقاله	: بسیج کردن، بسیجیده، بسیجند
مرزبان‌نامه	: بسیجیده
دقیقی	: بسیجید، بسیجید، بسیجید، بسیجید، بسیجید (مرخم).
آندراج	: بسیجیدن، بسیج
معیار جمالی	: بسیج : سازگار باشد
برهان	: بسیجیدن
به‌هقی	: بسیجند
ناصر خسرو	: بسیج (نقل از دهخدا)
سندباد‌نامه	: بسیجیدم
خنجری	: بسیجیدن
صاحب‌الرحم	: بسیجیدن

دهخدا : بسیج = بسیج : ساختگی کار، بسیچدن، بسیجی، بسیچنده، بسیچان، نپسبیچیده

بیا بد بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و پیکار را

لبیبی گنج باز یافته ص ۱۸

و بقطع مسافت این پیدا بسیچیدم

سند بادنامه ص ۲۴

همه برهلاکش بسیچندگی

چو سرخ ازدهانی به پیچندگی

نظامی شرف نامه

جز غریم غرنگک بسیچید

نیز شد عشق و دردش پیچید

عنصری - نقل از راهنمای ریشه فعل های فارسی

بسیچیدن = بسیچیدن = سیچیدن

بسیجی، بسیج مستضعفین، بسیج، بسیچیدن

بشاریدن: سیم کوب کردن

دهخدا: بشار، بشاریدن

جهانگیری: بشار

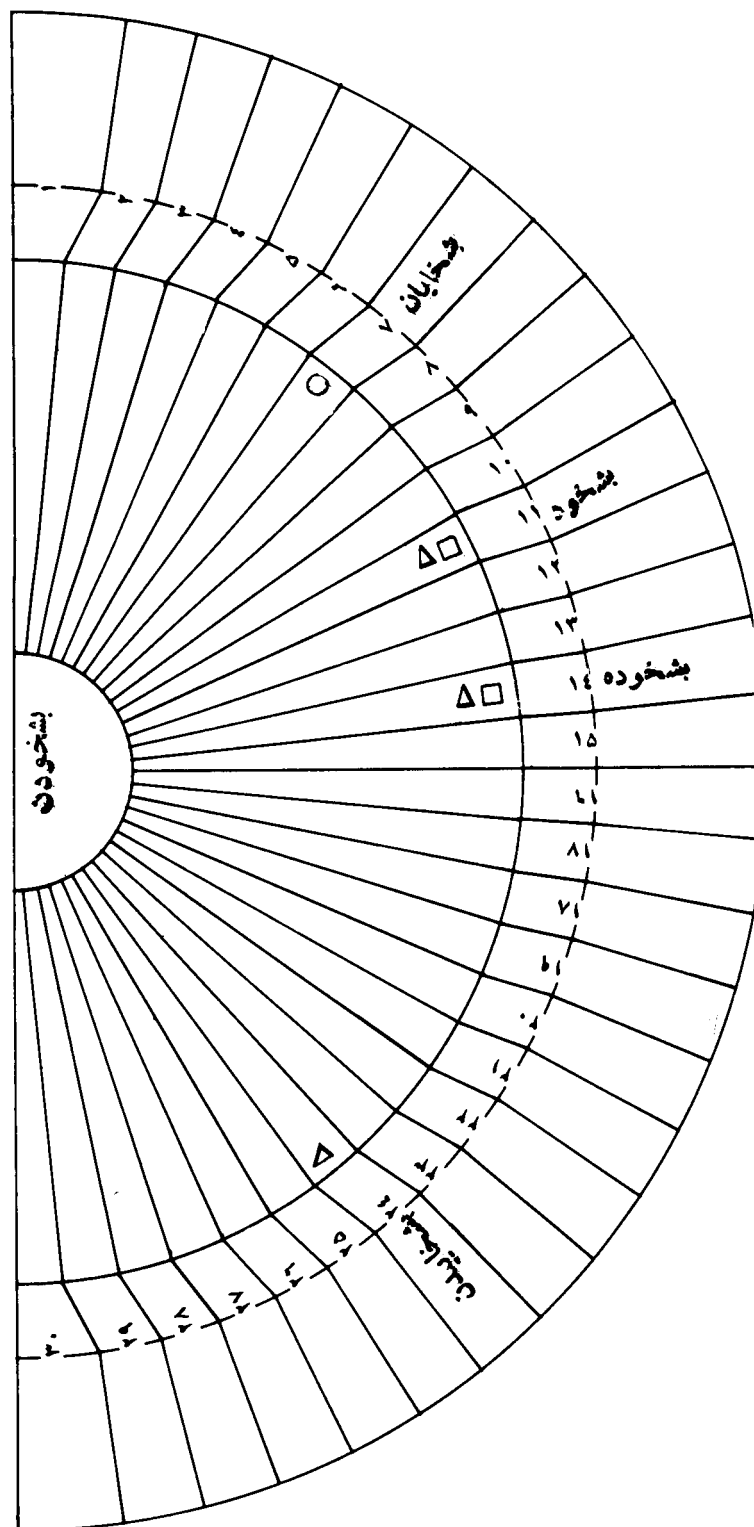
آندراج: بشار

بشخلیدن : صفیرزدن
بشخولیدن = بشخلیدن (bešxalidan)

خراشیدن

پیشخوان

پیشخوان :



دهخدا : شخاییدن، شخودن، شخوده، بشخودن، بشخوده

رشیدی : بشخاییدن، بشخودن

آندراج : بشخاییدن، بشخودن، بشخوده

مجمع الفرس : بشخود

تحفه : بشخودن

برهان : بشخوده، بشخودن، بشخاییدن

سرمه سلیمانی : بشخوده

کرد بشخوده رخ خود آن نگار

گشت گلزارش بشکل لاله‌زار

بهرامی بنقل از سروری از دهخدا

بشخوده از چهره بیریده طره‌ها زین جورها که با گل و شمشاد می‌کنند

کمال اسمعیل (بنقل از دهخدا)

برو یال ببسود بشخود موی

بمالید دستش ابر چشم و روی

فردوسی (دهخدا)

سواران خفته و او اسب بر سرشان همی تازد

که نهی کس را بگوید سر، نه کس را روی بشخاید

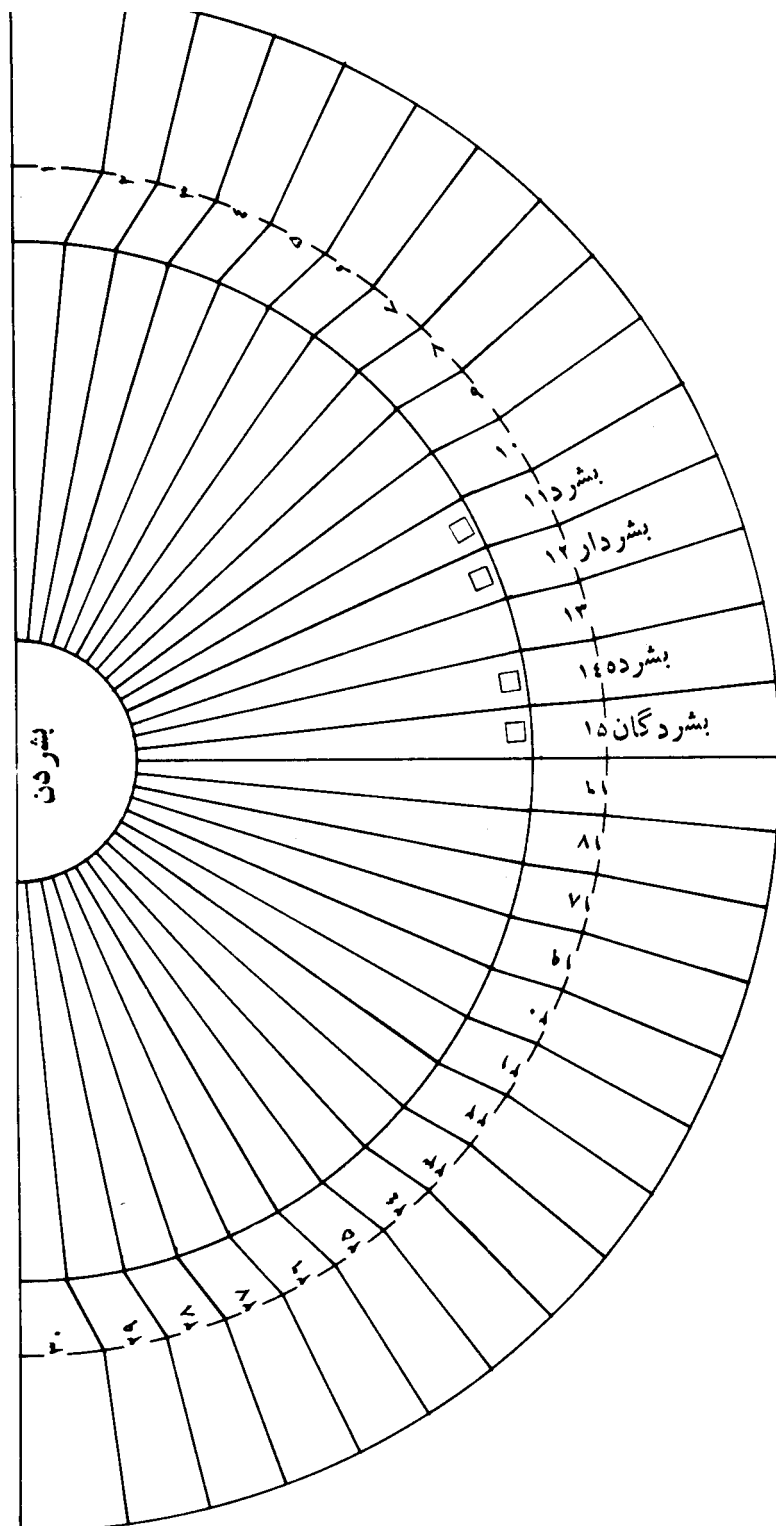
در بیت فردوسی بشخودن بمعنی موی کردن آمده است. ناصر خسرو (دهخدا)

بشخاییدن = بشخودن

احتمالاً فعل مرکب است از ب- شخودن و یاب- شخاییدن. نظر صاحب رشیدی

بشردن :

حبس کردن، بازداشتن، پنهان کردن، درمانده کردن			
بشرد			
بشربد			
میشربد			



قرآن قدس : بشرده، بشردگان، بشردار، بشریده، بشرد، بشرد، میشرید، بشردن، بشردیم
فرهنگ معین : بشردن = فشردن : تنگ گرفتن، فشار دادن؟ مأخذ مشخص نشده است
دهخدا : بشار : گرفتار، پای بند، نثار، شایاش

بشر مبادا که گردد بدست حرص اسیر مگس مباد کسه مانسد میان شهد بشار

امیر خسرو دهلوی (دهخدا)

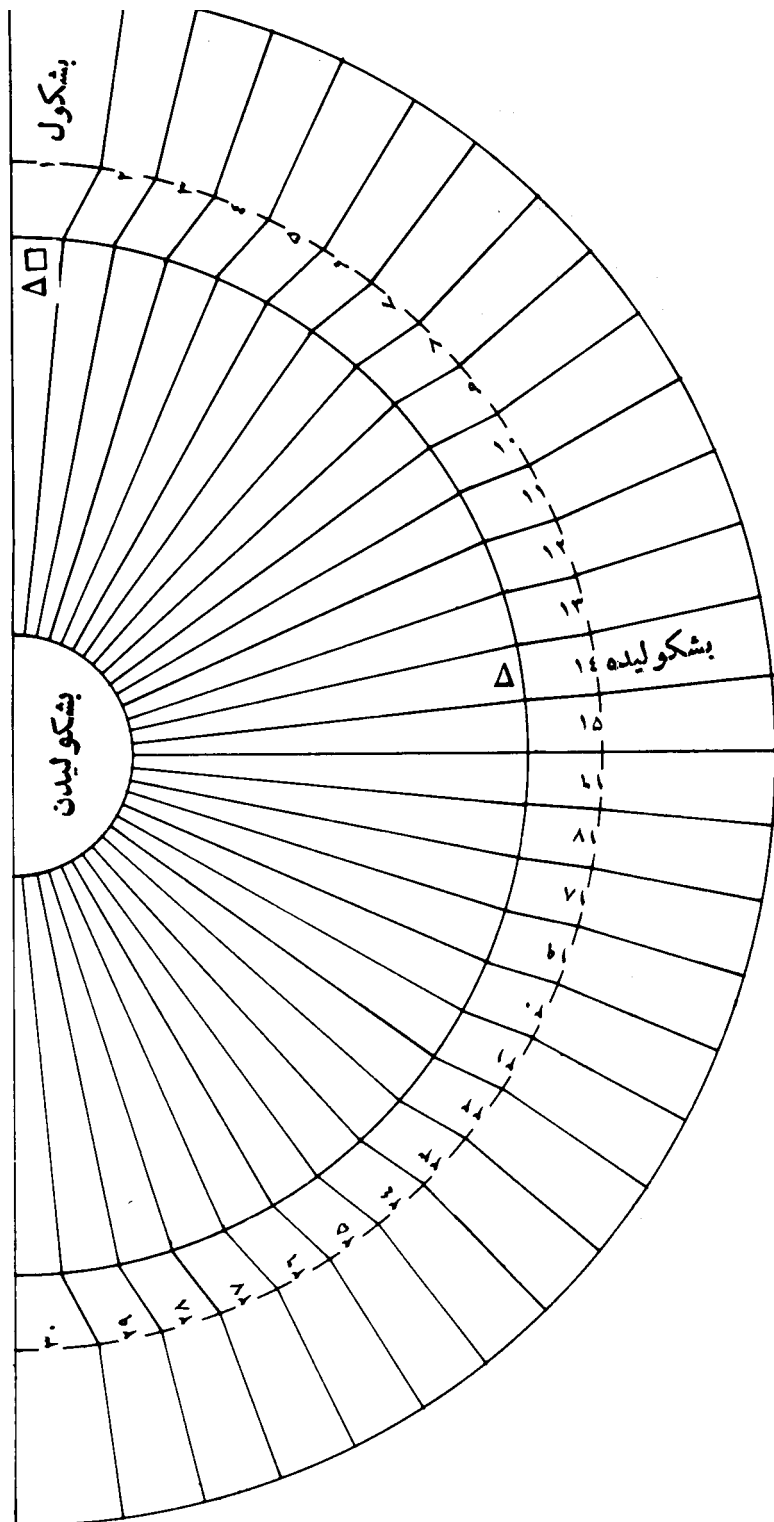
در پیشه ها خزیده و در غارها بشار

امروز بت پرستان هستند بی گمان

مسعود سعد (دهخدا)

بشکولیدین :

چالاکي کردن، چست بودن، پریشان و پراکنده کردن، آمارده ساختن			



سرمه سلیمانی : بشکول : حریص، بشکولیدن،
 جهانگیری : شهریده، شهلیدن، شهلید : پراکنده و پریشان، شولد، وشکول
 خنجر : شکولیده
 برهان : شکولیدن، بشکول، وشگردیدن، وشکرده، وشگردیدن، وشکول،
 وشکولیدن، وشکلیدن.
 براهین العجم : بشکول : هشیاری، جلدی
 جعفری : بشکولیدن : حریص؛ وشکرده
 تحفة الاحباب : بشکول و بشکول
 آنندراج : بشکولیدن، بشکول
 دستورالافاضل : بشکوی
 مصادراللغة : وشکرد، وشکول، وشکرده
 مهذب الاسماء : بوسکول
 عجائب المخلوقات : وشکرده
 دهخدا : بشکولیدن، بشکول
 در ساختن زاد آن جهان بشکول باشد
 شکول بروزن دخول به معنای چابکی

کیمیای سعادت: ص ۸۶۲

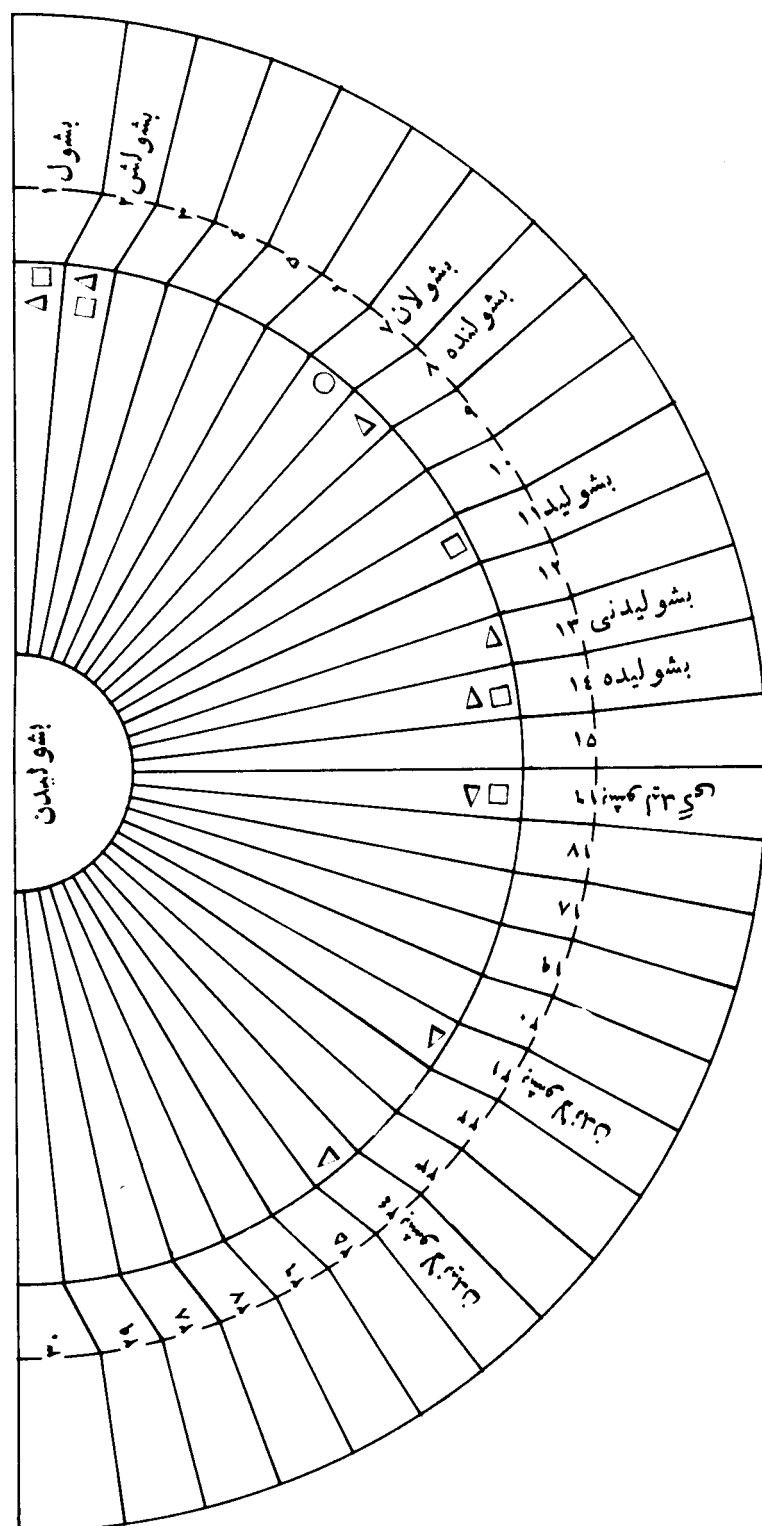
کاهل و بشکول هست مایه وردون

پیشه و رانند پاک و هست در ایشان

دیوان ناصر خسرو

بشکول = بشکول، بوسکول، بشکوی، وشکوی، وشگردیدن، وشکرده،
 وشکرد، وشکلیدن، وشگردیدن، وشکلیدن، وشگردیدن، وشکول،
 وشگردیدن، وشکولیدن، شهلیدن،
 شهریده، شهلیده، شهلیده
 شکولیدن še(a)kulidan، شکول
 شهلیدن šahlidan: پراکنده و پریشان شدن، شهلیده، شورید؟

پیشانی کردن، بشوریدن			
بشول			
بیشول		میشول	



دهخدا	: بشول، بشولاندن، بشولانیدن، بشولش، بشولنده، بشولیدگی
بشولیدن، بشولیدنی، بشولیده	
اوشکور	: بشولی
گرساسب نامه	: بر بشول (نقل از دهخدا)
کیمیای سعادت	: بشولیده (نقل از دهخدا)
جهانگشای جوینی	: بشولیدگی (نقل از دهخدا)
سندباد نامه	: بشولید
رشیدی	: بشول، بشول
جهانگیری	: بشولیده = ژولیده
نقیسی	: بشولانیدن
صاح الفرس	: بشولیدن: دیدن و دانستن بود؟
فرج بعد از شدت	: بشولد ص ۱۰۶
برهان قاطع	: بشولیده: دیده و دانسته و آشفته و پریشان، کارسازی کرده؟
المصادر	: بشولیده (تعلیقات) ص ۴۹۶
عطار	: بشولش، مبشول، بشولیده (نقل از دهخدا)
ترجمه قصص قرآن سور آبادی	: بشولیدن ص ۱۳۴۲
کشف المحجوب جویری	: بشولیده (نقل از دهخدا)
ترجمه رساله قشیریه	: بشولیده
جمال الدین اصفهانی	: بشولد: پریشان نشود
عتبة الكتب	: بشولیده
آندراج	: بشپول، بشولیدن، بشول، بشولیده، بشولش، بشولنده
مجمع الفرس	: بشولیدن، مبشل، مبشول
استینگاس	: بشولانیدن
سنائی	: بشولیده (دیوان ص ۱۷۲)
لبیبی	: بشولی (نقل از گنج بازیافته ص ۷۲: گزاردن کار)
سرمه سلیمانی	: بشولیدن: دیدن، دانستن
دولت آنست که از دور زمان نبشولد	ورنه باشد همه کس را دوسه روزی اقبال
چندانکه مرد را صفرا بشولید	جمال الدین اصفهانی ص ۲۲۳
و دوستی عزم بر وی بشولیده کند	سندباد نامه ص ۲۴۰
	ترجمه رساله قشیریه ص ۱۳۸

کار بشولی که خرد کیش شد

از سرتدبیر و خرد بیش شد

لبیبی- گنج باز یافته ص ۷۲

توحید من آن زلف بشولیده او بود

ایمان من آن روی چو خورشید جهان بود

سنایی. دیوان ص ۱۷۲

بذل و محنت کار تو آنکه ببشولد

بفر دولت باردگر بیاراید

فرج بعد از شدت ص ۱۰۶

بشولیدن = بشولیدن = بشولیدن = bešpulidan، مبشول = مبشول

دهخدا: بلعیده، بلعیدن، بلعنده، بلع

مطبوعات: بلعیدگی

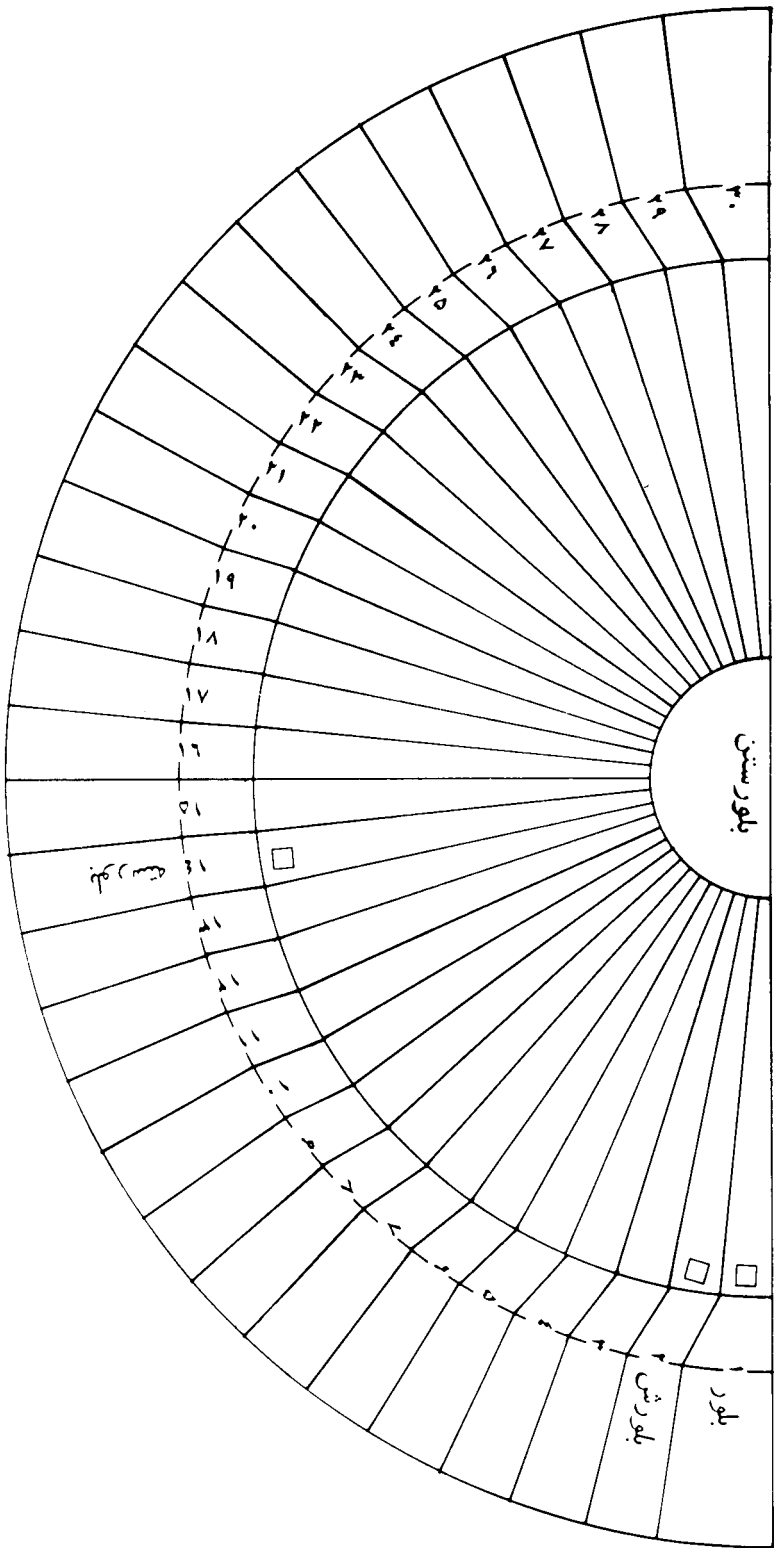
گوش عوام: بلعید

مصدر ترکیبی از کلمه بلع عربی و یدن علامت مصدری فارسی

پهلوی فره‌وشی : buland ، bulendih : بلندی
 ادتای ویرازنامک : buland
 شایست نشایست : buland (بازند) ؛ bulandtar ؛ بلند از ریشه اوستایی
 برز burz ؟!
 فرهنگ واژه‌های فارسی درعربی : بلندی : عریض
 قرآن موزه پارس : بلند
 قابوس نامه : بلند همتی.
 معین : بلند
 آندراج : بلندیدن، بلند
 صحاح العجم : بلندیدن
 نفیسی : بلندانیدن
 استینگاس : بلندانیدن
 خنجری : بلندیده، بلند، بلندی
 دهخدا : بلندیدن، بلند، بلندانیدن

بیلور، بیلور سندن

بیلور سسین

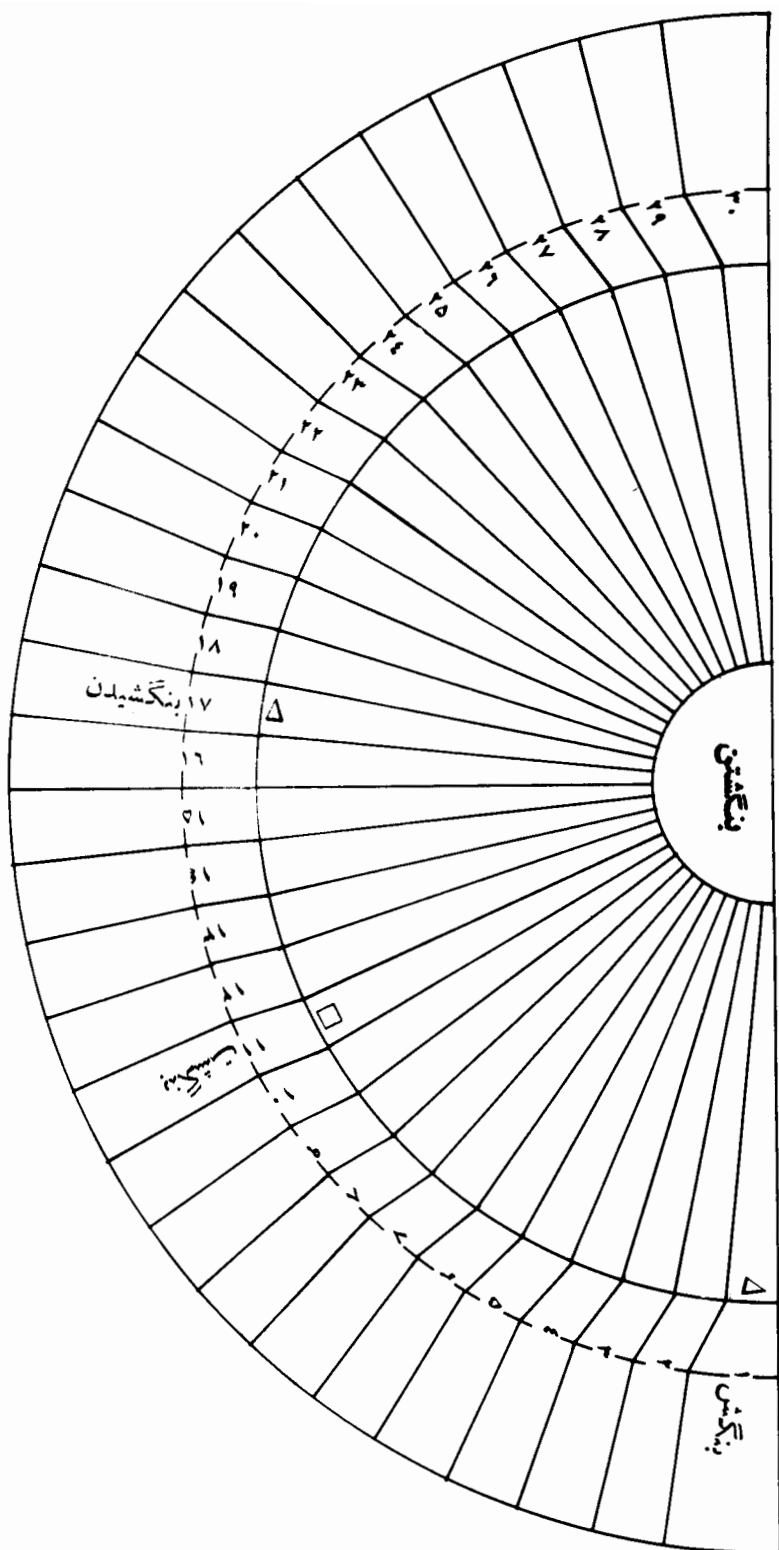


محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک: بلور، بلورش، بلورینگی، بلورینه

بلخ کردن، ناجو بده خوردن

بنگشت

بنگشتین
bongoštan



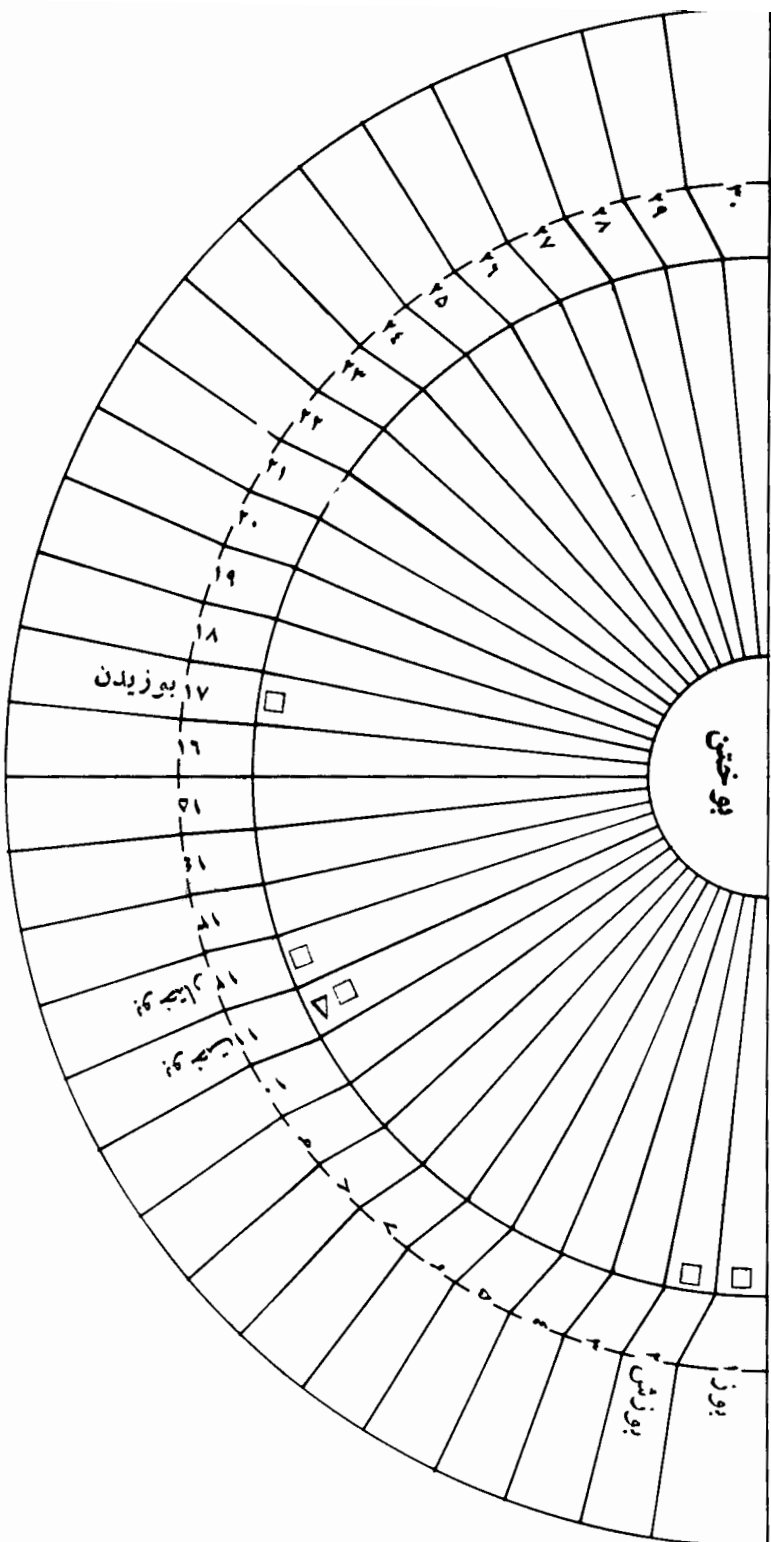
مصادر اللفه	: بنگش
قرآن قدس	: بنگشت، بنگسر، می نگسند
آنندراج	: بنگشتن، بنگش
برهان	: بنگشتن
معین	: بنگشتن، بنگشیدن، بنگش
نقیسی	: بنگشیدن
دهخدا	: بنگش، بنگشتن، بنگشیدن

رها نیدین، نجات دادن، پناه دادن، حفظ کردن

بور

بوختن :

بور	بور	بور	بور



فرهنگ پهلوی : بوختن (پهلوی) ؛ buž (پهلوی) فعل امر ؛
 bwxtan (مانوی) ؛ buj (مانوی) فعل امر ؛ bwz (مانوی) ؛ بوختن ،
 بوز (بازند) ، بوزشن (پهلوی) اسم مصدر : بوزش ؛ بوختاریه (پهلوی) ؛
 رستگاری

واژه نامه مینوی خرد : bōxtan : نجات دادن ؛ bōxtārih : نجات ؛ bōzišn : نجات .

واژه نامه بندیش : bōzišn ، bōzid ، رها ؛ bōzēnidan : نجات دادن =
 بوزانیدن .

واژه نامه ذاسپرم : bōzišn : رهائی، نجات، رهایش .
 پهلوی فراهی : bōž + āk = bōžak : رها کننده ، رستگار کننده، نجات دهنده ؛
 bōžakih : رستگاری ؛ bōžakihā : رستگاران ؛ bōžihitan : رستگار کردن ؛
 bōžišn : رستگاری ؛ bōzitan : رستگار شدن ؛ bōjitan : رستگار شدن .
 شاید نشایدست : bōxt : نجات یافت ؛ / baog (اوستایی) ؛ bōxtišn (اسم
 مصدر) (قاعده بایستی اسم مصدر آن bōzišn باشد نه بختیشن) ؛ bwxtn (فارسی
 تورفانی) ؛ bwxtn (پارتی تورفانی) ؛ bōxtan : بازند و bōxtēd : نجات یابد
 ظاهر آ بجای bōzēd است .

مکنزی : bōxtag : نجات ؛ bōxtih : نجات دادن ؛ bōxtišn ، bōxtar ،

شکند گو مانیک : بوزیدن، بوز، بوختن، بوختار، بوختاری

ویس و رامین : جان بوز : جان پناه

دهخدا : بوختن، بخت، بختن،

و گر گشتی لبم بر لبش پیروز مرا گردان کنار خویش جان بوز

دیوان ویس و رامین

بسرمای چنین سخت روان سوز شاید جز کنار دوست جان بوز

دیوان ویس و رامین ص ۱۶۷

جان بوزه : غار گونه است ... جان پناه

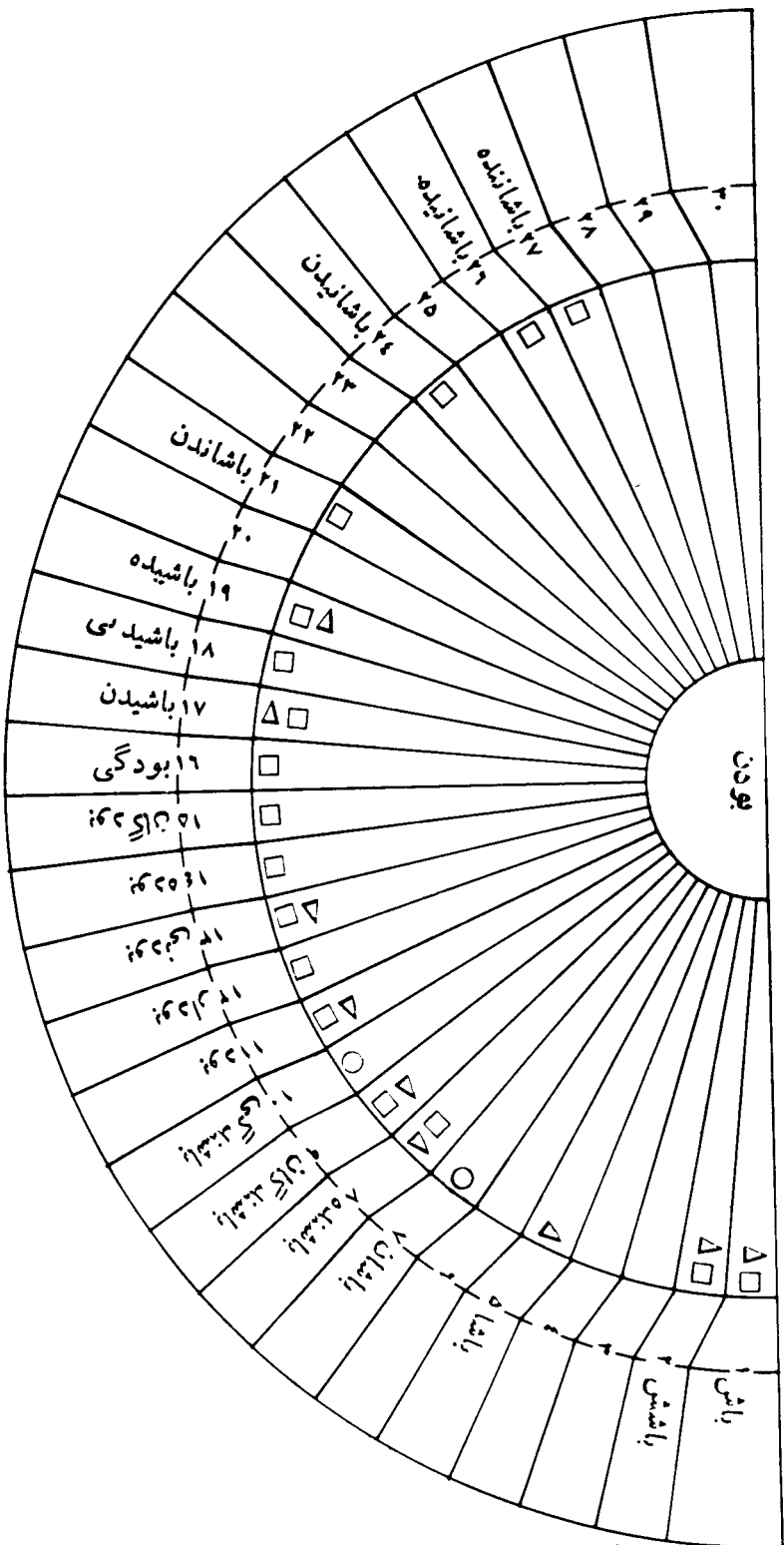
بخش لغت نامه ویس و رامین با اهتمام دکتر محجوب ص ۴۷۴

بوختاری، جان بوز ،

بوختن = بختن

وجود داشتن، هستی داشتن			
بود	بوده است (می)	بوده بود	بوده باشد
باشد	می باشد	خواهد بود	باشد
باشی	باشی	مباشی	

بودن :



بودن = ۵۹۱

ادعای دیرازنامک : **bawēd , bawad , bud , budan**

فرهنگ پهلوی : بوشن **bavišn** (پهلوی) = بوش اسم مصدر ؛ بو-تن **būtan** (پهلوی) ؛ بو **bav** (پهلوی) ؛ باش (فعل امر) ؛ بوت (پهلوی) بود ؛ **bavišn** از بو-تن ؛ **baveš** : وجود، هستی = **vināsišn**

واژه نامه مینوی خرد : **bwt'n = būdan** = بودن ؛ **būtestēd** : بوده است ؛ **bavēm** : باشم ؛ **bavē** : باشی ؛ **bavēd** : باشد، بود. **baš** : باش ؛ **bavišn** : باید بوده ، بوش

واژه نامه بندھش : **būd , būdan , (bwt'n) bēd** : بود ؛ خواهد شد ؛ **bād** : باشد ؛ **bid** : بود ؛ **būd** : هستی ؛ **bavāt** : باد، بواد ؛ **bavišn** : هستی

درخت آسودیک : **√bav** / اوستائی، **bhav** سانسکریت .

اساس اشتقاق : **būdan** : وجود داشتن ، **buvam** : بوم . **bāšam** ؛ **bād** ، **buviš** ، **√bav** (پارسی) ؛ **abavam** : بودن ؛ **√bav** / (اوستائی) **bavaiti** (اوستائی) **būtan** (پهلوی) ؛ **√bhav** ، **bhavati** (هندی باستانی) ؛ **būin** (کردی) **bān** (کردی) **uodt** آسی ؛ **bēag** ، **būag** (بلوچی) ، **biay** (بلوچی شمالی) ؛ **wāyam** (شغنی) ؛ **wūd** ، **wōd** (سریکلی) **wud** ، **waoam**)

شایدست نشایدست : **būdan** ، بودن ، **būd** ، **būdhēnd** : بودند ، **būd bavēd** : بوده باشند ، **būdēstēd** : بوده است ، **bavād** ، بواد ، باشد ، **bavānd** : باشد بودن ، باشند ؛ **bavēh** : باشی ؛ **bavēd** باشد ، **bavē** : بود . **būdih** : بودن **bavišn** : بودن ، **būd** : بود ؛ **√bav** / (اوستائی) ؛ **abhūvan** ، **abhūt** (هندی کهن) ؛ **bwdn** (فارسی تورفانی) ؛ **būdan**

فرهنگ پهلوی فره دشی : **būtiḥ** ، **būtan** ، **bavāt** : بواد **baviḥ** : بودگی ، **bavišn** : بوش، بودگی ، شدگی

فردوسی بوم، بود، بویم، بوید، بوند، بودم، بودی، بدی، بد، بودیم، بدیم، بودند، بدند، بادی، باد، بوا، باشم، باشی، باشیم، باشد، باشید، باشند، باش، برید، بوده، بده، آگاه بود، چرنان بود، چنین بود، پیش بود، درپیش بودن، بر بودن، بودنی، بهبود، نابوده، نابود، نابودنی، نابودکن، بوی، سرخم بودن، بودیم، مبادی، بودیا، مبادا، بوا، بیوده، بباشم، بوش (نقل از دهخدا)

سعدی : بود، بوده، بوند، نابوده، نبودی، دور بودن، درر بود، باد، مباد، مبادا برکنده باد، باش، بباش، بباشید، باشد، نباشد، باشند، زبر باش، بودی

ناصر خسرو : بودش و نبودش، بودش، باشند، باشند، باشند، نابودگی، باشانیدن

باشاننده، باشیدن

تاریخ بخارا	: باشیدند، باشیده، باشیده‌اند، نباشیده، باشش
تفسیر طبری	: بباش، بیود، بودکان، بوند
کیمیای سعادت	: بوك (بودکه)، باشیدن (نقل از دهخدا)
ترجمه تاریخ طبری	: عباد
هدایت‌المتعلمین	: باشیدن
منوچهری	: بودنی
ذخیره خوارزمشاهی	: باشندگان
فیه مافیه	: باش: زیستن و زنده کردن
عینی	: بودش، باشش گاه: منزل
نظامی	: کم بودگی، بود: هستی
راحت‌الصدور	: بونده
التفهیم	: باشیدن
رودکی	: بودنی
انوری	: مباحش
قابوس‌نامه	: بودی، نا بودنی، بوده بود
خاقانی	: بهبود
پیشروادب	: باشش، باشند، باشیده، باشید، باشد
مولوی	: باشندده
جوامع‌الحکایات	: باشیدن
داراب‌نامه طرسوسی	: باشش، بباشیدند
ورقه‌و‌ملشاه	: بودگان
معارف‌بهاء‌ولد	: باشیدن
تاریخ بلغمی	: باشیدن
طوطی‌نامه	: باشندگان
حالات‌شیخ‌ابوسعید	: باشیت، باشیدن
لغت‌عبدالقادر	: بوش
بحر‌الفوائد	: باشیدن
زاد‌المسافرین	: بودش، بودگی، بودش، باشندده
تاریخ بدخشان	: باشش ص ۴، بی‌باششان ص ۲۹
ویس و رامین	: بیود
تفسیر و ترجمه قصه‌های قرآن سورآبادی	: بودنی ۶۰۳، ۱۲۴۲، بباش ۲۸۶ کم بودگی

قصص الاداب	: باشیدن
جامع الحکمتین	: بودش
حدود العالم	: می بوندند
آندراج	: بودش، بوش، باش، باشا، باشندده، باشیدن، بوا، بودن
دستور الاخوان	: باشش، باشندگان، بودن، بوندده، باشندده
قصص قرآن	: بیاش
قانون ادب	: بوند، بوی
فرهنگ تاریخی	: بیوندنده، بیود
دهخدا	: بود (مصدر مخم)، بود باش، بودش: هستی، بودن: داشتن،
	بودنی، بوده، بودی: وجود، هستی، باش، باشا، باشش، باشندگان، باشندده، باشیده،
	باشیدن، بوشن
تفسیر ابوالفتح	: باش
سنائی	: میباش
سهروردی	: نابودش
بخشی از تفسیر کهن	: بودگی، بودگان، بودمین
دازاب نامه بیغمی	: باشیدن : مقیم بودن ص ۷۸۸
کار نامه اردشیر بابکان	: بو تن ، بودن ص ۷۴
اوراد الاحباب	: باشیدن
اکبر نامه	: باشندگان
آئین اکبری	: باشندگان
تذکره اولالیا	: باشیدن ج ۱ ص ۹۴
وجه دین	: بودش، بودگی، باشندده
مختصر نافع	: بونده
پرتو نامه سهروردی	: نابودش
طبقات الصوفیه	: باشندید، می باشند
فرهنگ پیمان کسروی	: باشندده، باشنددها : موجودات
قرآن قدس	: بودار، بوند
فیه مافیه	: باش
دستور الافاضل	: بیودن
مجمع الفرس	: بونده
تفسیر نسفی	: باشانیده، باش، باشیدن، باشیدن

دقیقی : بود، باد، بادا، باش، باشد، باشی، بباشد، بیود، بیوده ،
 بوی، مبادا، نباشد، بودی، بودنی، نبود، نبوده، نبودی
 سیمین بهیانی : بادا، مبادا
 چو در دامش فکند و کام دل راند
 ز ترس ایمن بیود و آزنشانند
 بیودن : شدن
 ویس ورامین
 از بهر آنکه طبع از فعل فرو نیایستند و آنچه بودش از باشاننده او بطبع باشاننده
 باشد میان باشاننده و بوده شده ازو بطبع مدتی متناهی باشد
 زادالمسافرین ص ۱۱۴
 توضیح : در نسخه دیگر (زیرنویس) همان صفحه : همه جا بجای باشاننده ، باشنده دارد
 زادالمسافرین ص ۱۱۴
 در این مقام باشیدن...
 جوامع الحکایات ص ۱۵۶
 چون بودش بدین حرف نظام یافت آورنده این دو حرف برتر باشد از باشانیدن ، از بهر
 آنکه باشاننده عالم کن بود اعنی بیاش
 خوان الاخوان ناصر خسرو ص ۲۴۷
 نه بعد از تو شاهان دیگر بوند
 درخت امید تو را برخورند
 سعدی بوستان باب اول ص ۲۵۳
 بدانکه هر جزوی از اجزاء بدن خود را فراموش کن و بعضی اعضا را بین که ازنا بودش
 حیات و ادراک مردم را نقصان نمی شود
 پرتو نامه سهروردی ص ۲۳
 بسیار نبایدش باشیدن ...
 هدایت المتعلمین ص ۲۵۳
 و مردمان می آمدند و در این حصار جای باشی می ساختند
 داراب نامه طرسوسی ج ۱ ص ۲۷۸
 طرماس و قسطاس چون بشنیدند برایشان بخندیدند و ساعتی بیاشیدند تا آن مجلس پراکنده
 شد
 داراب نامه طرسوسی ص ۵۲۱
 پس مقصود بی قرار جمال باشیدن
 معارف بهاء ولد ص ۱۱
 ما را باشیدن روی نیست
 تاریخ بلعمی ص ۱۱۸۷

واز جهت گرسنه باشیدن در بلاد شام ایشان را

فصوص الاداب ص ۱۴

همه باشندگان شهر مرا بدخواهند گفت

طوطی نامه ص ۲۰

و باشندگان آن قدسی مکان بفر او ان بخشش، کامروا گشتند

اکبر نامه ج ۳ ص ۵۶۸

باشندگان آنجا را سودان گویند

آیین اکبری ج ۲ ص ۴۹

بر آنست چرخ دوان را روش

هر آن چیز کوساخت اندر بوش

لغت عبدالقادر ص ۳۲

چنانکه ماهی جز در آب زندگانی و باشش (باش) نتواند کردن

فیه مافیه

بادا که چون من مبادا چهل سال رنجش پس از این

خود گرچه رنج است بودن ، بادا ، مبادا ندارد

سیمین بهبهانی

توضیح نگارنده : در پهلوی کون و فساد را بوشن او نیاشن می گفتند *vināsisšn*

bavishnu دارم مستتر زند و استا ج ۳ ص (liilli). نقل از چهارمقاله قزوینی تعلیقات

معین. نگارنده اضافه می کند: بوشن اسم مصدر است از بوئن (بودن) پهلوی که در

فارسی امروز بوش تلفظ می گردد.

تصریف قدیم فعل مضارع بودن بشکل ذیل است.

بوم بوی بود بویم بوید بوند

بودش: اسم مصدر خطاست. اما بسیار استعمال شده است

بونده ، بودمین ، باشش گاه ، بودش ، باشش ، بوش ، بودن ، بدن (مخفف بودن) ، بد

بویدنی ، باشا

بوۋوریدن : تبسم کردن، خندیدن

فرهنگ تاریخی : بوۋورید، بوۋوریدن به نقل از ترجمه تفسیر طبری

واژه‌نامه بندهش : bwsyt , n , būsidan ؛ بوسیدن ، abarbūsid ؛ بوسید
 اساس اشتقاق : rāmūsān (کردی) ؛ بوسیدن ؛ bewūsem (کیلاگی) ؛ basium
 (لاتین). صورت بوسم از صورت ایرانی baud-s-āmi مشتق شده است

پهلوی فردهشی ، būsitān

فردوسی	: زمین بوسیدن، بوسه، بوسم، بوسیدم، بوسید، بوسم؛ بوسد
سعدی	: ببوس، ببوسی، می‌بوسند، بوسه، بوسه‌دادن
حافظ	: ببوس، بوسیدن، بوسه‌ربایان
قطران	: بخاک بوسان
ویس و رامین	: بوسه‌کنان
نظامی	: بوسه‌زبای، بوسه‌خیز
همام تبریزی	: بوسیده
دره نادره	: بوسیدنی
مونس الاحرار	: بوسنده
منوچهری	: بوس (امر)
مرزبان‌نامه	: بوسیده
انوری	: بوسیده، دست‌بوس
خاقانی	: بوس
سندبادنامه	: بوسیدنی
فرخی	: بوسه
تحفه‌الناصر به	: بوسنده
صباح‌العجم	: بوسانیدن
صائب	: دزدی‌بوسه
آندراج	: بوس، بوسیدن، بوسنده، بوسه، بوسک
دهخدا	: بوس، بوسان، بوسک، بوسنده، بوسه (مركب از بوس + ه)، بوسیدن، بوسیدنی، بوسیده
دقیقی	: بوسه، ببوسید، ببوسد

چه‌شود گرترا درین يك بیع
 دست بوسیدنی زیان باشد
 سند بادنامه ص ۳۴۴
 مرحمتی‌کن بآب لطف خسی را
 خواستم از لعل وی دو بوسه و گفتم
 فرخی

دزدی بوسه عجب دزدی پر منفعتی است چون ستانددگر باره دوچندان باشد

صائب

ماه رویان ز اشتیاق سالها پای سرو و روی گل بوسیده اند

دیوان همای تبریزی ص ۹۰

فنا بوسیدنی است و جسم بی بقا بوسیدنی است

دره نادره ص ۶۹۷

در روی تو خلقی متحیر نگرانند بوسنده پای تو همه ساله سرانند

مونس الاحرار روحانی ص ۸۱

پس لذت و گوارا شد و گویا بوسنده ام دهان ترا

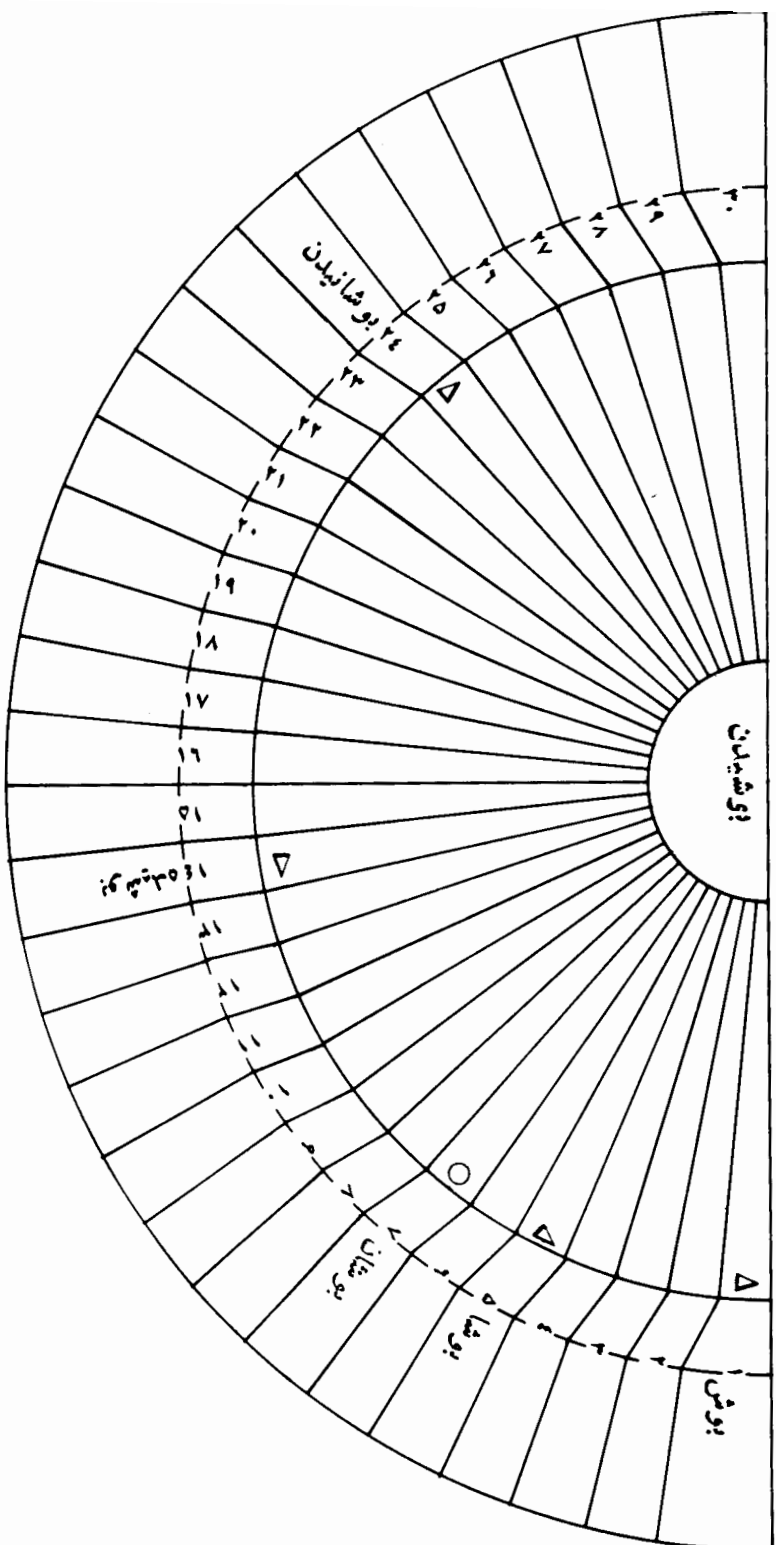
تحفه الناصریه ابی شرف الماء معین

عمر دوباره است بوسه من و هرگز عمر تو دوباره نداده اند کسی را

فرخی

شروع به کاری کردن، گوش کردن، اندیشیدن، تقدیر از لی داشتن، فخر کردن

بوشیدن :



دهخدا : پوشیدن، پوشیده، پوش، پوشا
مجمع الفرس : پوش
صاح الأعجم : پوشیدن، پوشیده، پوش، پوشا
دستورالآخوان : پوش
آنندراج : پوشانیدن، پوشیده، پوش
رشیدی : پوش
فرهنگ تاریخی : پوش (نقل از شاهنامه)

داژه نامه مینوی خرد : bōy : بو

داژه نامه بندهش : bōyidan : بوییدن، bōyēnd : بویند

شاپست نطابست : boad ، baoda (اوستائی) ؛ bōdha (هندی کهن) ؛ bwy

(فارسی تورفانی) bōi (پازند) ؛ bōyipāk : بوی پاک

درخت آسودیک : boad (اوستائی) ؛ bodhate (سانسکریت) ؛ bōyāt : بویاد .

اماسی اشتقاق : bōi : بو ؛ baoui (اوستائی) : بوی خوش ؛ bōd ، bōi (پهلوی)

bōyinitan (پهلوی) . /būd̥h (هندی باستانی) : حس کردن ؛ bō ، bō (پشتو

عاریتی) bud (آسی) : کندر ؛ bōd (بلوچی) ؛ bōz ، bōo (بلوچی شمالی) :

درخت بلسان bōi (شغنی) ؛ bāo (سریکلی) ؛ bō (اورامانی) ؛ bu (گیلگ-ی)،

bāytān (بندهش)

پهلوی فردوشی : bōy : بوی، boū ، درک، حس ؛ bōyēnitān : بوی دادن، بخور

دادن، bōyitan : بوییدن،

ارقای دیرازنامک : bōy ، bwd : بو ؛ bōy-wizarag : پخش کننده بو ،

bōyēnidān ، bōyen ، bwdynytn : معطر کردن ؛ bōyēnid : معطر کرد.

داژه نامه زاداسپریم : bōyag : بویا ؛ bōy : درک، چیز دارای بوی خوش

فردوسی : بوییدن، بوی، بویش، می بوی، ببوی، بوید، مبوی، بویند

ببوی، بوی، ببویید، ببوید

سعدی

: ببوی، ببوید، ببویم، ببویدن

هلاکت المتعلمین

: ببویانی، ببویانند، ببویانیدن، ببویانک

تفسیر طبری

: ببویدند

ناصر خسرو

: بوینده، ببویدنی، ببویا کردن (نقل ازدهخدا)

اسدی

: بویندگی، بوینده (نقل ازدهخدا)

ذخیره خوارزمشاهی

: ببویانید، ببویانیدن، ببویانند (نقل ازدهخدا)

بوعلی سینا

: ببویدنی، بوی دار، بوی بردن

قابوس نامه

: ببویائی

منوچهری

: ببوی، بوی، ببویا

ویس و رامین

: ببویا

الاسامی فی الاسامی

: بویند،

خاقانی

: ببویائی

مرزبان نامه

: ببویده

واژه نامه قرآن

: ببویانیدن

همام تبریزی	: بوییده
جامی	: بوییدنی
عروض سیفی	: بویانیدن
عجایب المخلوقات	: بویانندن، بویاد
مقدمة الادب	: بوییدن، بویید، بویزند، می بوید، می بویند، بوید، بویدان.
فرهنگ تاریخی	: بوی ناک، بویش، بویانندن
مذهب الاسماء	: بوییده، بوییدن
مجمع الفرس	: بویا، بویان، بوی
بهارستان جامی	: نابوییدنی، بویید
اسرار التوحید	: دستبویه
دهخدا	: بو، بوییدن، بوییدنی، بویا، بویائی، بویان، بویانیدن، بویش، بویندگی، بوینده
کشف الاسرار	: بویا بوی
انوری	: بویان
مولوی	: بوییده
مسعود سعد	: بویا، بوینده
گرشاسب نامه	: بوینده (بیت ۳۲۷)
روضة الصفا	: بوینده
شرح احوال بابا طاهر	: مبویا
نوادرا التبادر	: بویاننده
البلغة	: بینی بویا، دستبویه
التنوير	: بویند
دستور الاخوان	: بویانیدن
پردی نامه سهروردی	: بوییدن
صالح العجم	: بوییدن، بویانیدن، بو

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم بوییش نیاز
 شاهنامه بروخیم ص ۳۵ پادشاهی جمشید
 بیت ۴۱ / فرهنگ ولف ۴/۴۱
 مشک را بر بوی زلفش برگریبان بسته ام لاله گل را به یاد رنگ او بوییده ام
 همام تبریزی ص ۱۲۰

و لذت شم در بوییدن چیزهای خوش بوی است و الممش در بوییدن چیزهای گزنده .

پرتو نامه ص ۶۷

بهاران آمد و آورد باد و ابر نیسانی چو طبع و خلق تو هر دو جهان شد خرم و بویا

مسعود سعد ص ۲۲

دورخت لاله ست توده بوینده مشک دولت اهل است و دروی رسته سی و دو در

مسعود سعد ص ۲۰۵

ناشنیدنی را باید شنید و نا بوییدنی را باید بویید

بهارستان جامی چاپ وین روضه دوم ص ۲۱

و اشمام در لغت بی یافیدن است

عروضی سیفی ص ۶

خرد را بمرجان گوینده گنج

روان را بشمشاد بوینده رنج

روضه الصفا ج ۸ - در بیان رفتن شاه طهماسب

اهل بهشت از ما هدیه ای خواستند دو دستنبویه شان فرستادیم

اسرار التوحید

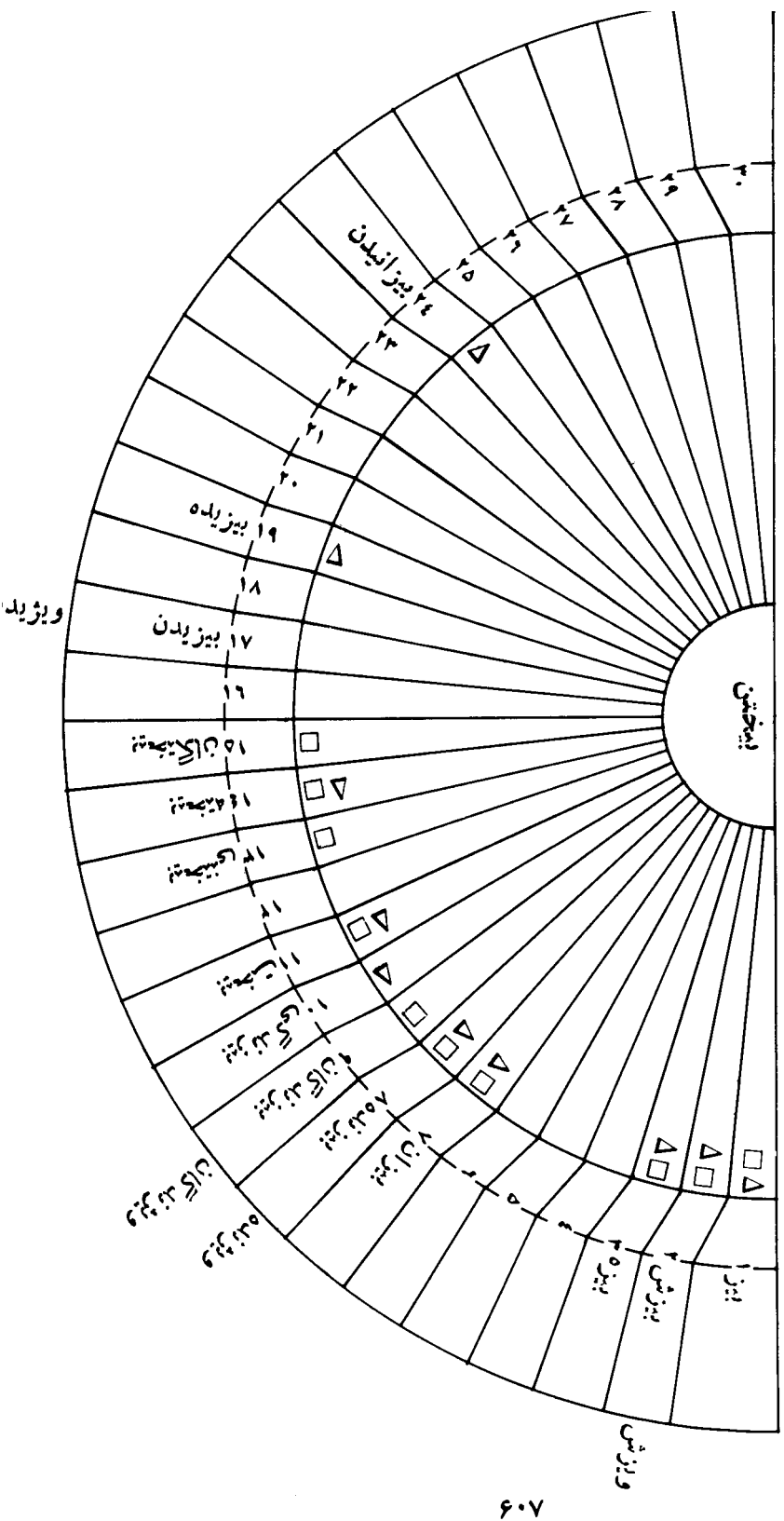
بو کشیدن ، بو کردن ، بو گرفتن ، بوی گند ، بوی خوش ، بودار ، بودادن ، بودادنی

بو پیچیدن ، بو بردن ، بویناک ، بویدن ، بوی نا ، دستنبویه ، بوی دادن

غریبال کردن، سوزن کردن، آلت کردن، افشاندن، خالص کردن			
بیختن	(می) بیخته است	می یزد	خواهد بیخت
بیخته باشد	بیخته بود	می یزد	خواهد بیخت

بیختن :

بیختن	بیختن
بیختن	بیختن



پهلوی : ویختن vēxtan (پهلوی) ؛ ویج vēč (پهلوی) ؛ ویژ (پازند) ویچشن
vēčišn : بیژش

اساس اشتقاق : parvēzan , bēxtan , bēzidan : غربال . $\sqrt{vēč}$ (هندی
باستان) vēxtan (پازند) ؛ غربال کردن ، bitin (کردی) ؛ غربال کردن ؛ bēžink
؛ غربال (کردی) ، gēčag : غربال کردن (بلوچی) ؛ gēčin (بلوچی شمالی) ؛ غربال ؛
farax-biz (وخی) ؛ غربال ؛ faraq – bēiz (سربکلی) ؛ غربال ؛ vinakti ،
vivēkti : پاک کردن با غربال ، باد دادن (هندی باستانی) ؛ لغت bēz ، بیزن ، ویز ،
ویزن در باد بیزن از سانسکریت $\sqrt{vya}$ و vijati و vijatē : باد بیزن مشتق است .

فردوسی : بر بیختن ، بییخت ، بر بییختند ، ویژه ، ویژگان
سعدی : می بیخت ، می بیزم ، مشک بیز ، باد بیزن ← باد بزن ←
باد زن .

تفسیر طبری : ویژندگان
ویس و رامین : بیزان ، بیخت ، ویژه ، ویژگان ، گهر بیز
المصادر : ویژه کردن : غربال کردن
السامی فی الاسامی : روغن ویژه
واژه نامه قرآن : ویژه شدن : الخلوص ؛ ویژه کردن : الاخلاص ص ۳۸ و ۳۱

سوانح الافکار : بیزان
بیهقی : بییختند
عنصری : ویژگان
ناصر خسرو : بیخته ، بیزندگان
انوری : بیزد
تحفه : بیزد
ذخیره خوارزمشاهی : بیزند
ارداویراز نامه : بیزان
پیشرو ادب : شکر بیز ، شیر ویژه (خالص) ، آب ویژه (خالص)

العرضه فی الحکایة السلجوقیه : بیخته

سلسلة الذهب : بیخته‌گان
یادداشت های عینی : باد بیزک
مذهب الاسماء : بیخته
التنویر : بیختن ، بیز

گوش لکی	vyaten : بیختن، vizen = ویژنگت : غربال :
سند بادنامه	vizonen : آرد بیختن
فوس اسدی	: بیختن
خاقانی	: ویژه، ویژگان : خاصگان، ویژه : خالص بود
هدایت المعلمین	: خاك بيز : غربال، خاك بيزان (صفت حالیه)
دقیقی	: ویختن، بیختن، بیخته کردن، ببیزد
مختاری	: ویژه، می ببیزد
خیام	بیزد
گرساسب نامه	: می ببیز
مرزبان نامه	: ویژگان بیت ۹۸۳
کتاب مقدس	: فرو بیختن
کیمیای سعادت	: بیخت، بیخته
تفسیر ابوالفتح	: بیخته
معیار جمالی	: بیختن
مجمع الفرس	: ویژه : خالص ص ۱۲۷
جعفری	: بیخته
گوش نایینی	: شکر بیز
شیراز نامه	: موبیز : الك
دهخدا	: می بیخت
بیزند، بیز، بیخت، بیخته، بیزان، بیزانیدن، بیزندگی، بیزنده، بیزن (مخفف) و پژگان	: بیختن، بیزیدن، وختن از ریشه اوستائی vaēg، بیزد،
مقامات حریری	: بیزن، بادبیزن
آندراج	: بیختن، بیز
نعم کاشانی یا اصفهانی	: بیخته
فرهنگ تاریخی	: بیختن، بیخته
فرهنگ معین	: بیختن، بیخت، بیخته، بیزد، بیزنده، بیزیده، بیز، بیزیدن
همه جهان را بفربال خبرت فرو بیختم	
درخت رودباری سیم ریزان	مرزبان نامه ص ۶۵
	نسیم نوبهاری مشک بیزان
	ویس ورامین ص ۲۱۹

- چو ابر گلستان سیماب ریزان میان بوستان کافور بیزان
 ارداویرافنامه منظوم ص ۱۷ بیت ۳۲۶
 غربال بیرون آورد و خاکها دروی می نهاد و آغاز خاک بیختن کرد
 سندبادنامه ص ۱۳۱
 خاک اوبار و خار بر فرق حال فرو بیند
 تحفه ص ۴۹
 خاک آن صحرا بغربال تضرع می بیخت
 شیرازنامه ص ۸۲
 خاک ممات بر پیراهن بیخته
 العراضه فی الحکایة السلجوقیه ص ۱۱۲
 آب و بخش اشک ریختگان خاک ذلت بچهره بیختگان
 سلسله الذهب جامی ص ۴۳۶
 خاندان اسرائیل را در میان همه امتهای خواهم بیخت چنانکه غله در غربال بیخته می شود
 عهد عتیق و جدید کتاب عاموس ص ۱۳۳۸
 سپه را زبد ویژه اوداشتن برزم اندرون نیزه او کاشتن
 دقیقی
 ابا و یژمان ماند و امتی بجننگ نه روی گریز و نه جای درنگ
 عنصری
 بر بیختن، بیزه = بیژه = ویژه : خالص، پاک شده، آنچه از سرند کردن باقی ماند. عنبر
 بیز، مشک بیز، موییز : الک : شکر بیز، ویزیدن = بیزیدن، ویژه، ویش، بیژه

خنجری : بیواز

رشیدی : بیواز

صاح العجم : بیواز

آندراج : پیواریدن

ذقیسی : بیوازیدن

استینگاس : بیوازیدن

سرمه سلیمانی : بیواز : اجابت کردن

دهخدا : بیواژ، بیواز، بیوار، بیواریدن

به امید رفتن به درگاه او

امید مرا جمله بیواز کرد

بهرامی به نقل از رشیدی

بیوازیدن ترکیبی است از بی+واژ، واژ، باز : باژ، باج

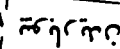
بیواز بروزن شیراز : بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند.

حاشیه : بمعنی اخیر کلمات پتوارد بتوارد و پتواچک، صحیح است

حاشیه مرحوم دکتر معین بر برهان قاطع

بیوازیدن = پیواریدن، پیوازیدن

ر.ک به بیوسیدن



پیشوا شترن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بلع کردن، خوردن

اسدی: یوبارد، یوباشتی

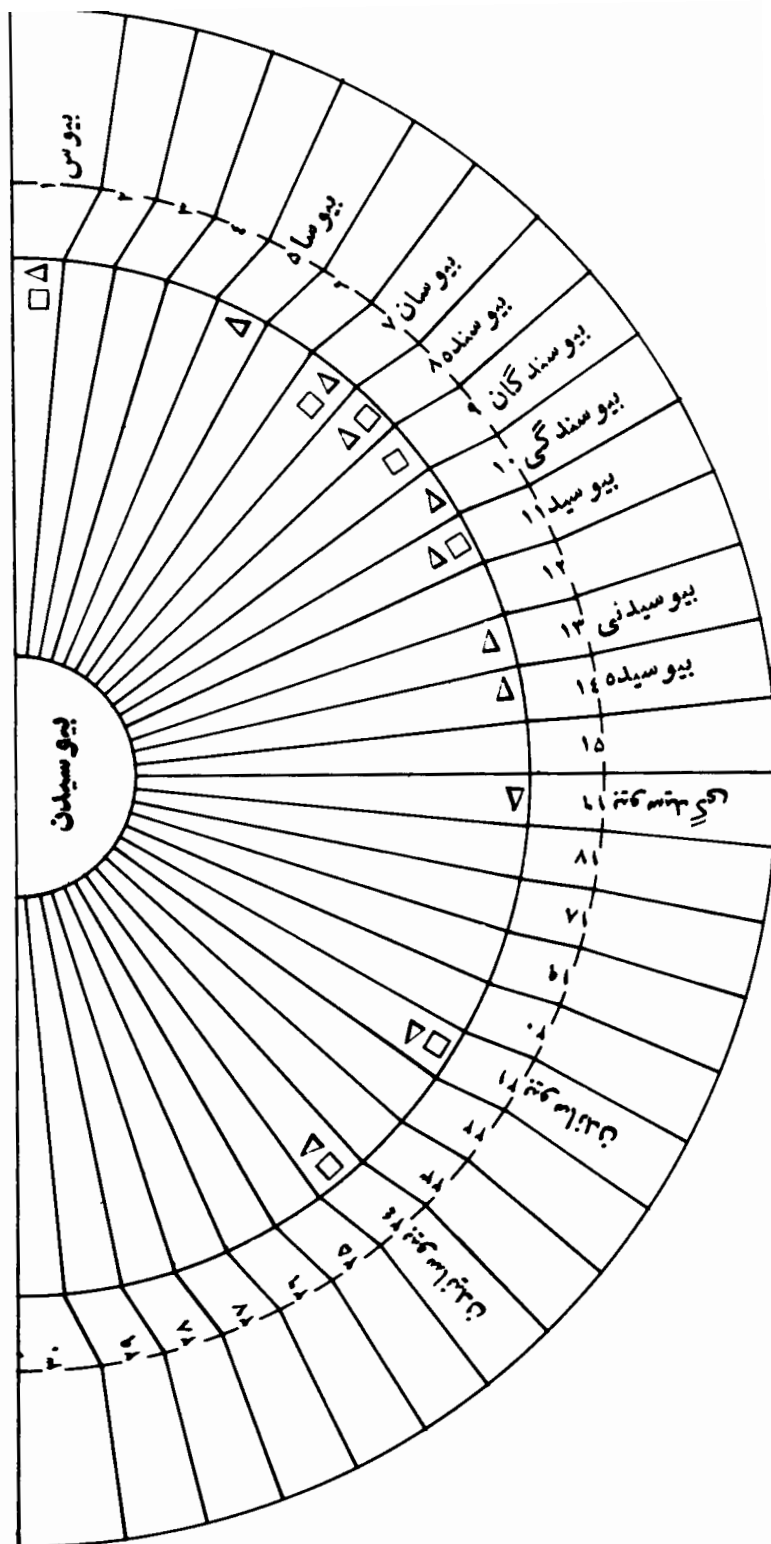
ناصر خسرو: یوبارد، یوبارند، یوبارید

سنائی: یوبارد

دهخدا: یوباردن، یوباریدن، یوباشتن یوبردن

قوضیح: علامه دهخدا مرقوم فرموده‌اند مصدر مرکب است

امید داشتن، چشم داشتن، چاباوسی کردن انتظار داشتن، طمع داشتن	بیوس					



دهخدا : بیوس، بیوسا، بیوسندگی، بیوسنده، بیوسانیدن، بیوسان، بیوسی، بیوسیدگی،
بیوسیدن، بیوسیدنی، بیوسیده، بیوش = بیوس، بیوشانیدن = بیوسانیدن

معین : بیوس، بیوسان، بیوسنده، بیوسیدن
تاریخ ییھقی : نابیوسان
انوری : به بیوسی
عنصری : بیوسد
کیمیای سعادت : نمی بیوسم، بیوسد، بیوسند
کشف الاسرار : بیوسیدن، بیوسندگان، پیوسند = بیوسند، می بیوسند،
نه بیوسند.

نظامی : بیوس (دهخدا)
سنایی : بیوسد (دهخدا)
گلپله و دمنه : نابیوسان
راحة الصدور : بیوسیده ص (۳۳۱)
هدایت المتعلمین : بیوسانندی
ناصر خسرو : بیوسانندی
مرزبان نامه : نابیوسان
ذخیره خوارزمشاهی : بیوسان؛ نابیوسان (دهخدا)
فرج بعد از شدت : بیوس
ترجمه رساله قشیریہ : بیوسان
دره نادره : بیوسان
لباب الالباب : بیوس
صاح الفرس : پیوس = بیوس، پیوسی = بیوسی: طمع و انتظار
طبقات الصوفیه : بیوسد
قصص قرآن : می بیوسیدم
صاح العجم : پیوس
رشیدی : پیوس، پیوسی : امید، امید داشتن
مجمع الفرس : بیوسد، بیوس، بیوسیدن، بیوسنده
مقامات حریری : پیوسیدن
مصادر اللغة : بیوسان : ناگاه کسی را فرو گرفتن

قرآن موزه پارس : بیوسیدند ص ۲۲۳ ، بیوسیدن ۳۳۰

مکاتیب سنایی : دست بیوس

براهین العجم : بیوس : طمع، چالپوسی

نفیسی : بیوشانیدن، پیوسانیدن = بیوسانیدن

تاریخ سیستان : نابیوسان : من غیر انتظار (فهرست لغات)

قصه ها و ترجمه قرآن سور آبادی : نمی بیوسیدندی، بیوس، می بیوسیدم، پیوس،

بیوسیدند، می بیوسند، می بیوسید

خردنامه : بیوس

سرمه سلیمانی : بیوس

و هیچ حرمت نبیوسد ...

کیمیای سعادت ص ۵۷۸

زیر نویس آن : بیوسیدن : توقع داشتن، چشم داشتن

... و ناگاه و نابیوسان بعیشی هنی و نعمتی سنی خواهد رسید

مرزبان نامه ص ۲۵

... و فتنه آنکه، جنگهای نابیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد

کلیده و دمنه ص ۸۰

زیر نویس همین صفحه : نابیوسان : غیر منتظر ، بیوسیدن = پیوسیدن : منتظر و مترقب بودن .

نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر طعم شکر

عنصری

گرچه کاردت نکو (ست) از بد ترس

ورچه حالت بد است نیک بیوس

فرج بعد از شدت ص ۳۷۹

بهرچه خواهند یا بند و بهرچه پیوسند رسند

کشف الاسرار ص ۱۱

افسوس که عمر بر پیوسی بگذشت وین عمر چو جان عزیز ازسی بگذشت

صباح الفرس

... و بسطی بود که ناگاه اندر آید و نابیوسان و صاحب او را بنیابد

ترجمه رساله قشریه ص ۹۶

... بعد از چندروز ناپیوسان و نانیوشان

دره نادره ص ۲۲۳

ای پهلوان کام روا اختیار دین ای خلق را ز بخشش و انعام تو پیوس

لباب الالباب ج ۱ ص ۱۵۵ شهاب الدین - فخر الکتاب

پیوسم نه این بد به کاووس شاه بنزدم ز شکر چو آمد سپاه

معجم شاهنامه علوی طوسی

... از آنجا که نجات پیوسد ...

طبقات الصوفیه ص ۶۸۹

پیوسیدن : گمان کردن و حدس زدن، پیش بینی کردن ، و نحو ذلک.

یادداشت های قزوینی ج ۲ ص ۷۶

مصادریکه مشتقی از آن یافت نشد

- ۱- بابندن: بخشیدن
مأخذ: دهخدا، نفیسی
- ۲- باکیدن: ترسیدن
مأخذ: دهخدا
- ۳- بالستن: دعا کردن
مأخذ: صحاح العجم
- ۴- بالشتن: دعا کردن
مأخذ: صحاح العجم
- ۵- بخچیزیدن: غلطیدن
مأخذ: آندراج
- ۶- بخچیزیدن: تعظیم کردن
مأخذ: صحاح العجم
- ۷- بخچیدن: حصار کردن
مأخذ: آندراج
- ۸- بخریدن BAXRIDAN: ترکیدن لب
مأخذ: آندراج
- ۹- براشیدن: فرو نشانیدن
مأخذ: دهخدا
- ۱۰- برخیدن: تفتیش کردن
مأخذ: دهخدا
- ۱۱- برمچیدن: خزیدن
مأخذ: دهخدا
- ۱۲- برمسیدن: دست کشیدن، لمس کردن

مأخذ: دهخدا، صحاح العجم، آنندراج

۱۳- بسائیدن: مایل بودن

مأخذ: راهنمای ریشه فعل‌های فارسی

۱۴- بسخدن: خمیر کردن، تخمیر شدن

مأخذ: دهخدا، نفیسی

۱۵- بسلیدن: درآویختن

مأخذ: دهخدا

فرخی: بسلد

رک. به‌بشلیدن

۱۶- بسنجیدن: پرده کشیدن

مأخذ: دهخدا، نفیسی

۱۷- بشخیدن: سرخ شدن چشم، درخشیدن چشم

مأخذ: تاج المصادر

۱۸- بشگریدن: شکستن

مأخذ: دهخدا

رک. به‌وشکردن

۱۹- بشودن: شستن، بدخلق بودن

مأخذ: دهخدا

۲۰- بشودن: پژولیدن

مأخذ: صحاح العجم

۲۱- بلملیدن: لندیدن، زیر لب سخن گفتن، پلملیدن. بلمه بلم: غرولند کردن (کردی)

مأخذ: دهخدا، صحاح العجم

۲۲- بمنگیدن: پر کردن

مأخذ: صحاح العجم

۲۳- بهانستن = بهانستن = بهاشتن: گریه و زاری کردن

مأخذ: برهان دهخدا

۲۴- بهیدن: فشار دادن

مأخذ: صحاح العجم، دهخدا، نفیسی، استیغاس

۲۵- بیاویدن: سانیدن. التدویم (زعفران سائیدن)

مأخذ: تاج المصادر

۲۶- بیوازیدن: اجابت کردن، قبول کردن

مأخذ: دهخدا، آندراج، نفیسی

۲۷- بیوستن: استعفا کردن

مأخذ: دهخدا، نفیسی

مصادری که در گویش‌های محلی بکار رفته است

- ۱- باروندن: زانیدن (گویش شوشتری)
- ۲- بختن: سخن نیشدار گفتن (گویش شوشتری)
- ۳- بمبیدن: بیرون ریختن آب با فشار، بمبو: تلمبه دستی (گویش شوشتری)
- ۴- بناوندن: شروع کردن، آغاز کردن (گویش شوشتری)
- ۵- بنشین: فروکش کردن آب، کم شدن (گویش شوشتری) (شاید از مصدر نشستن فارسی) فعل امر آن
- ۶- بناشتن: دوام داشتن (گویش شوشتری) بناردن، بنارش، بناردش
- ۷- بزئیدن: دست جین کردن (گویش شوشتری)
- ۸- بورئیدن: صدای حیوان در آوردن (گویش شوشتری)
- ۹- بپوستین: پوسانیدن، (گویش سمنانی) از مصدر پوسیدن فارسی
- ۱۰- بتناشتن: تراشیدن (گویش سمنانی / گویش شهمیرزادی)
- ۱۱- بختن: خوابیدن (گویش سمنانی) تحریف مصدر خوابیدن
- ۱۲- بخوستن: خوابیدن، بخوسانیدن (گویش سمنانی) تحریف مصدر خسییدن
- ۱۳- بدوشتن: دوشیدن (گویش سمنانی)
- ۱۴- برگاشتن: خاراندن، برگاشته (گویش سمنانی)

- ۱۵- سردین: یل زدن (گوش سمنانی) از مصدر بساردن فارسی
- ۱۶- بسته‌نن: پاره کردن (گوش سمنانی)
- ۱۷- بسفتن: مکیدن، بسف (گوش سمنانی)
- ۱۸- بکالتن: غرس کردن (گوش سمنانی)
- ۱۹- بلخشدن: درخشیدن، بلخش (گوش یدیان کرمان)
- ۲۰- بچکستن: مناسب بودن، شایستگی داشتن (گوش گیلکی)
- ۲۱- بختن: بخشیدن، گوش گیلکی (از مصدر بخشیدن)
- ۲۲- بوو خوستن: پوسیدن، بوو خوسته (گوش گیلکی)
- ۲۳- بوستن: بودن، بوسته، (گوش گیلکی) از مصدر بودن
- ۲۴- بارستن: گذشتن، عبور کردن (گوش گیلکی)
- ۲۵- بیشتن: برشتن، یشته: بوداده (گوش گیلکی)
- ۲۶- بیجستن: سرخ کردن، تخمه بودادن (گوش گیلکی)
- ۲۷- بینستن (وایینستن): بریدن شیر، دلمه شدن شیر (گوش گیلکی)
- ۲۸- بکلستن: ریختن، بکلسته: ریخته (گوش طبری)
- ۲۹- بکوستن: خاریدن (گوش طبری)
- ۳۰- بوتن: کندن (گوش طبری)
- ۳۱- باچاندن: دزدانه گذر کردن (گوش کردی)
- ۳۲- باناندن: انس دادن بچه حیوان به حیوان دیگر (گوش کردی)
- ۳۳- بچراندن: گستن، بچریان، بچرین، بچران (گوش کردی)
- ۳۴- بروخستن BARVAXESTAN: یش انداختن (گوش کردی / فرهنگ لغات بازیافته)
- ۳۵- برخستن: سقط جنین کردن (گوش کردی / فرهنگ لغات بازیافته)
- ۳۶- براشتن: بریان کردن، برژاندن، برژان، برژ، برژی (گوش کردی)

(حرف آ)

محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک: آیوژانی، آیوژ، آیوژیدن، آیوژان، آیوژگی

***DICTIONARY
OF DERIVATIVES OF THE
PERSIAN INFINITIVES***

2nd
Volume

by
Dr. Kamyab Khalili



***Institute for Cultural
Studies and Research***

Tehran: 1993